

تاریخ
شروان و دربند

و. مینورسکی

ترجمهٔ

محسن خادم



تاریخ شروان و دربند

کتاب حاضر ترجمه‌ای است از تحقیق ارزندهٔ ولادیمیر فدوروویچ مینورسکی، خاورشناس برجستهٔ روسی، دربارهٔ دربند و شروان که بر پایهٔ *جامع‌الدول* اثر مورخ ترک احمدبن لطف‌الله، ملقب به منجم‌باشی، انجام گرفته است. *جامع‌الدول* کتابی است دربارهٔ تاریخ عمومی و بویژه تاریخ خلفا و سلاطین و امرای اسلام. مینورسکی فصلهای مربوط به خاندانهای شروان و دربند را از این کتاب ترجمه کرده و با تقسیم آن به چند بخش، در پایان هر بخش شرح و توضیحی مبسوط افزوده است. اطلاعات تازه‌ای دربارهٔ جغرافیای دربند، شروان و سازمانهای سیاسی و اجتماعی این دو امیرنشین، در دو بخش جداگانه، ذکر شده است. تاریخ شروانشاهان متقدم و تاریخ امیران باب‌الابواب (دربند) با اخبار شروانشاهان متأخر ادامه یافته است. خلاصه‌ای از اطلاعات پراکنده دربارهٔ امیران متأخر دربند، ترجمهٔ تجدیدنظر شده‌ای از مطالب *مروج‌الذهب* مسعودی دربارهٔ قفقاز، ترجمهٔ دو فصل مهم از ابن‌رُسته و اطلاعاتی مربوط به بازدید نویسندهٔ *تاریخ میافارقین* از دربند در ۱۱۵۴/۵۴۹، سایر مطالب کتاب را تشکیل می‌دهند.

مطالب تازهٔ کتاب و توضیحات ارزشمند مینورسکی، به آگاهی ما از اقوام قفقاز، ساختار درونی شاهزاده‌نشینهای محلی و گاهشماری رویدادهای سیاسی می‌افزاید و نکات مبهمی از تاریخ شروان و دربند را روشن می‌سازد.

طرح جلد: بااستفاده از تصویر بقایای دیوار باب‌الابواب

بسم الله الرحمن الرحیم

مینورسکی، ولادیمیر فدروویچ، ۱۸۷۷-۱۹۶۶. Minorskii, Vladimir Fedorovich.
تاریخ شروان و دربند/ تألیف و. مینورسکی؛ ترجمهٔ محسن خادم؛ ویراستهٔ عبدالحسین آذرنگ.- تهران بنیاد دایرةالمعارف اسلامی، ۱۳۷۵.
۳۷۰ ص.: نقشه.

ISBN 964-447-000-1

پشت جلد به‌انگلیسی: ...V.Minorsky. A history of Sharvān and Darband
کتابنامه.
نمایه.
۱. شروان - تاریخ. ۲. دربند - تاریخ. ۳. قفقاز - تاریخ. ۴. ایران - تاریخ - شروانشاهیان ۱۸۳-۱۲۳۶ق. الف. خادم،محسن، ۱۳۰۹ - مترجم. ب. آذرنگ، عبدالحسین، ۱۳۲۵ - ویراستار. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۴۴۶ DSR ۵۸۶

تاریخ
شروان و دربند

تألیف
و. مینورسکی

محسن خادم

ویراستهٔ
عبدالحسین آذرنگ

بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

تابستان ۱۳۷۵



تاریخ شروان و دربند

مؤلف: و. مینورسکی
مترجم: محسن خادم
ویراستار: عبدالحسین آذرنگ
مصحح و نسخه‌پرداز: سپیده معتمدی
نِمایه‌سازان: منصورهٔ ستاری؛ سیمین قطبی
تعداد: دو هزار نسخه
حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: بنیاد دایرةالمعارف اسلامی
لیتوگرافی: گلسرخ، چاپ و صحافی: قیام

بنیاد دایرةالمعارف اسلامی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان فلسطین جنوبی، شمارهٔ ۱۳۰ ـ تلفن: ۶۵۳۷۷۸، نمابر: ۶۵۹۲۰۱، صندوق‌پستی: ۱۱۳۶۵/۳۸۸۵

فهرست مندرجات

پیشگفتار

کتاب حاضر بیشتر بر مبنای روایت *تاریخ الباب*، اثری قدیمی (قرن چهارم/ یازدهم) است. فصل دیگر این کتاب که دربارهٔ شدادّیان قفقاز است، موضوع کتاب دیگر من با عنوان *پژوهشهایی در تاریخ قفقاز*، ۱۹۵۳، است. امید می‌رفت که فصلهای مربوط به شروان و دربند (باب الابواب) به صورت بخش دوم مجموعهٔ شرقی کیمبریج باشد. تغییراتی چند در مقررات اجازه نداد که آن امید جامهٔ حقیقت بپوشد، و من از مدرسهٔ مطالعات شرقی و افریقایی لندن قلباً سپاسگزارم که موجبات انتشار این کتاب را فراهم ساخت. مایلم از دوست و همکار پیشینم استاد ج.ر. فِرث[1]، برای حمایت از من در این کار تشکر کنم. برای اینکه کتاب خودبسا و مستقل باشد، ناگزیر شدم پاره‌ای اطلاعات کلی بر متن بیافزایم، امّا باید رابطهٔ نزدیک آن را با تاریخ شدادّیانِ من در نظر داشت.

---

1. J.R.Firth

تصحیح نمونه‌های چاپی این کتاب که به نیمه رسید، دچار ناراحتی چشم شدم، و اگرچه همسرم مجدّانه پای به میدان نهاد و واژه‌ها را تک به تک به طور واضح برایم خواند و حروف شرقی را یکایک تلفظّ کرد، باید فرق میان دیدن و شنیدن را درنظر گرفت. امید است خوانندگان از بعضی اختلافهای جزئی احتمالی تلفظّها، و شاید برخی تکرارها در یادداشتهای بی‌شمار، که به منظور ایجاد سهولت در توضیح مسایل غامض آورده شده است، از سرلطف چشم بپوشند.

متأسفم که استفاده از همهٔ مواد و مطالبی که برای نقشه‌های این کتاب جمع کرده بودم، ممکن نشد، امّا به جای آنها نقشهٔ داغستان را از کتاب *حدود العالم*، ۱۹۳۷، ص ۳۵۹ (با پاره‌ای اضافات، تصحیح خودم) و نقشهٔ قفقاز شرقی را از کتاب دیگرم *پژوهشهایی در تاریخ قفقاز*، ص ۷۶، چاپ کرده‌ام. دو طرح ساده از جایگاه دربند و موقعیت اورکَرَخ را، که برای شرح و توضیح متن ضروری بود، نیز اضافه کردم.

و.مینورسکی

مارس ۱۹۵۸

مقدّمه

§ ۱. تاریخ شروان و دربند

بیش از یکصد سال است که اثر گرانبهای مورخ ترک، احمدبن‌لطف‌اللّه ملّقب به منجم‌باشی، در اروپا شناخته شده است. همر[1] صورت کاملی از هفتاد مأخذ مورد استفادهٔ منجم‌باشی برای تألیف اثر بزرگ خود، که پاره‌ای از آنها مفقود است، تهیه کرده است(۱). در ۱۲۸۵/۱۸۶۸ که متن ترکی این اثر با عنوان *صحایف الاخبار*، در سه جلد در استانبول انتشار یافت، معلوم شد که احمد ندیم آن را از اصل عربی برگردانیده است، امّا از آنجاکه از اصل کتاب تنها چند نسخه در ترکیه موجود بود، به این نکته که ترجمهٔ ترکی(۲) فقط تلخیصی است از متن و همراه با حذف بسیاری از نکات مهم اصل عربی(۳)، توجه نشد.

این صورت نسخه‌های خطّی متن اصلی است که پروفسور مکرمین

---

1. Hammer

خلیل اینانچ لطف کرده‌اند و طی یادداشتی در سپتامبر ۱۹۵۱ برایم فرستاده‌اند.

(الف) طوپقاپی‌سرای، کتابخانهٔ احمد سوّم، ش ۲۹۴۵، در دو مجلد که در ۱۷۰۴/۱۱۱۶ استنساخ شده و گفته می‌شود، نسخه به خط شخص مؤلف است.

(ب) کتابخانهٔ عمومی بایزید، ش ۲۰-۵۰۱۹.

(ج) سلیمانیه، مجموعهٔ اسعد افندی، ش ۳-۲۱۰۱.

(د) نورعثمانیه، ش ۲-۳۱۷۲ (کتابت متوسط).

(ه) در فهرست کتابخانهٔ قیصری به نسخه‌ای خطی اشاره می‌شود که در دو مجلّد و در کمال نفاست کتابت شده است.

به نظر می‌رسد عنوان اصلی، و اولیهٔ اثر، که ما هم آن را به کار خواهیم برد، *جامع الدوّل* بوده است، هرچند در بعضی از نسخه‌ها *صحایف الاخبار* هم آمده است. در تحقیق حاضر تصاویر قسمتهای مربوط در نسخه‌های (الف) و (ب) اساس کار قرار گرفته است (مرهون محبت فراوان پرنس یوسف کمال، پروفسور فؤاد کوپریلی و دکتر احمد آتش هستم). نسخهٔ (الف) از نظر خط به پای نسخهٔ (ب) نمی‌رسد، امّا از جهت صحّت بر آن برتری دارد.

باتوجه به مراتب زیر، می‌توان حکم کرد که براساس شواهد زیر، اصل عربی در مقایسه با متن ملخّص ترکی آن، کاملتر است. سه فصل در بارهٔ مسافریان، روّادیان و شدادّیان که در نسخهٔ (الف) شامل ۲۱ صفحه و تقریباً ۶۵۱ سطراست، در چاپ ترکی (ج ۲، ص ۵۰۷-۵۰۵) تنها معادل ۳۱+۵۳سطر است، و روّادیان بکّلی حذف شده است.[۴] فصلهای شروان و دربند (باب الابواب) که موضوع تحقیق حاضراست، در نسخهٔ (الف)

شامل ۲۵ صفحه (تقریباً ۷۵۵ سطر) است، درحالی که در ترجمهٔ ترکی (ج ۳، ص ۱۷۲-۱۷۸) تنها ۵۶+۴۶+۸۳ سطر به آنها اختصاص یافته است.

ارزش خاص *جامع‌الدول* را استادان ترک عیان ساخته‌اند، هرچند نمی‌دانم فضل تقدم با کیست. نخستین بار در ۲۵ سال پیش از طریق مکرمین خلیل (پروفسور مکرمین خلیل اینانچ فعلی) واحمد زکی ولیدی (پروفسور احمد زکی طوغان کنونی) از متن عربی این اثر آگاه شدم.(۵)

درمیان گوهرهایی که در تألیف منجم باشی حفظ شده، عبارتهای بسیاری است که از *تاریخ باب الابواب* نقل شده است. امّا حتّی در زمان منجم باشی نیز نسخهٔ همین تاریخ دربند و غیره ناقص بوده است، و شاید روزی اصل آن از کتابخانه‌های استانبول یا مکّه، جایی که روزگار مؤلف در ۱۷۰۳/۱۱۱۳ در آن پایان یافت،(۶) به دست آید. مسلّم است که منجم باشی بعضی از روایتهای *تاریخ باب‌الابواب* را خلاصه کرده است و ضمناً فقراتی چند به آغاز (فصلهای ۱-۴) و پایان (فصلهای ۴۸-۶۰) آن افزوده است. برای این کار هم از منابع شناخته شده‌ای چون ابن خلّکان، یاقوت و *جهان آرا* استفاده کرده است.

منجم‌باشی به دفعات می‌گوید که منبع اصلی اثر او حدود ۱۱۰۶/۵۰۰ در دربند تألیف شده است، امّا حقیقت این که آخرین حوادث و اخبارآن مربوط به ۱۰۷۵/۴۶۸ است. اخبار مفصل دربارهٔ شروانشاه فریبرز و منصوربن عبدالملک دربندی به گونه‌ای است که گویی راوی معاصری گزارش می‌کند، امّا تنها ۱۲ سال از سلطنت فریبرز را دربر می‌گیرد. او در ۱۰۶۳/۴۵۵ به تخت نشست وباید بعداز ۱۰۷۵/۴۶۸ سالهای زیادی سلطنت کرده باشد. به نظر می‌رسد که مؤلف طرفدار امیران محلّی دربند و مخالف اشراف یاغی شهر است، و به‌طور

کلی اخبار را بی حُب و بغض روایت می‌کند. سبک نگارش او، لااقل بعد از گذر از منشور تلخیص منجم‌باشی، خالی از ذوق و بیشتر منشیانه است، نه ادیبانه. وی از همسایگان مسیحی (بویژه گرجیان) متنفر است، امّا نفرت او بیشتر جنبهٔ سیاسی دارد و نه مذهبی، و به همان اندازه نیز به مهاجمان تازه از راه رسیده، یعنی ترکها، خصومت می‌ورزد.

تا آنجا که بر من مسلّم است، منجم‌باشی از تاریخی ناشناخته(۷) فصولی مربوط به خاندانهای زیر را اقتباس کرده است:

(۱) مسافریان دیلم غربی آخرین تاریخ ۹۸۳/۳۷۳؛
(۲) روّادیان آذربایجان آخرین تاریخ ۱۰۷۰/۴۶۳؛
(۳) شدّادیان ارّان (جنوب کُر) آخرین تاریخ ۱۰۷۵/۴۶۸؛
(۴) امیران شروان (شمال کُر) آخرین تاریخ ۱۰۷۵/۴۶۸؛
(۵) امیران دربند آخرین تاریخ ۱۰۷۵/۴۶۸.

تحقیق حاضر منحصراً به خاندانهای شروان و دربند اختصاص دارد که به سبب همسایگی و رقابت سخت به هم مربوط‌اند. سه فصل دیگر (ش ۳ـ۱) موضوع کتاب جداگانه‌ای است.(۸)

به نظر می‌رسد که نقل قولهای اصلی از *تاریخ الباب* مربوط به زمانِ حکومت محمدبن خالد (فصل ۵) به بعداست. تفصیل دربارهٔ استیلای شاخه‌ای از لیزان[1] بر شروان احتمالاً، تحت تأثیر *مروج الذهب* مسعودی (ج ۲، ص ۴ـ۵) بوده است، امّا بقیهٔ اطلاعات *تاریخ باب الابواب* اصیل و بسیار مهم است. ظاهراً مؤلف از بعضی اخبار و روایات محلّی موجود در شروان و ارّان و دربند استفاده کرده، و آنها را به کمک صاحب خبران

1. Layzān

محلّی کامل ساخته است. سالهای بین ۱۰۰۹/۴۰۰ و ۱۰۷۵/۴۶۸ تا اندازه‌ای در محدودهٔ تجارب شخصی مؤلف و خاطرات اسلاف بلافصل او قرار دارد. وی انبوهی از تاریخهای بدقت دستچین شده را نقل می‌کند، که اغلب با اشارات مختصر همراه است، چیزی شبیه یادداشتهای خانوادگی پشت جلد قرآن. در سایر موارد، حوادث را بسیار زنده بیان می‌کند، به گونه‌ای که بر ذهن معاصران اثر گذارده است.

همان گونه که اشاره شد، منجم‌باشی ظاهراً فقط آنچه را خود از تاریخ گمنام خلاصه ساخته است بیان می‌کند و به نقلِ عبارت از متن اصلی نمی‌پردازد. کاتبان نیز اغلب نامهای مشکل را درست نخوانده‌اند و بسیاری از لغات را از قلم انداخته‌اند. امّا منجم‌باشی خود در تلخیص زبردست بوده است و می‌توانیم مطمئن باشیم که وی نه در متن دست برده و نه موضوعی را جا انداخته است. نکته‌ای که موجب تعجب است این است که اگر نظم روایتها دراصل سنوی بوده، در این صورت حوادث باب و شروان باید ذیل هر سنه یکجا نقل می‌شد. شاید گزارش حوادث برحسب مکان وقوع در فصول مختلف، کار مُدوِّن بوده باشد. این حدس با پاره‌ای تکرار در روایتهای مربوط به سه ناحیه قوت می‌گیرد. امّا دلایلی هم علیه آن می‌توان اقامه کرد. از آن جمله تناقض در فصل ۸ (شروان) و در فصل ۳۳ (باب)، دربارهٔ سنهٔ لشکرکشی مصیبت‌بار علیه شندان.

به هرحال مطالبی که منجم‌باشی از تاریخ ناشناس اقتباس کرده است بی‌شمار است و کمبود اطلاعات ما را دربارهٔ داغستان و سرزمینهای اطراف رود کُر و ارس جبران می‌کند. به محض آنکه منجم‌باشی هدایت مأخذ اصلی خود را از دست می‌دهد، گفته‌هایش دربارهٔ شروانشاهان متأخر به نحوی آشکار سست و نامطمئن می‌شود.

مطالب تازه و بکر کتاب نه تنها درگاهشناسی رویدادهای سیاسی، که قبلاً تصویری از آنها نداشتیم، موّثق است، بلکه دانش مارا در زمینهٔ شناخت اقوام قفقاز کامل می‌سازد. ضمناً به ساختار درونی شاهزاده‌نشین‌های محلی هم اشارات بسیار سودمندی دارد.

§ ۲. دیگر منابع عربی

در عین تأکید براهمیت *تاریخ الباب* نباید سهم آثار عربی دیگر را در شناسایی سرزمینهای قفقاز نادیده گرفت. بسیاری از آنها نیز در شرح و توضیح این متن تازه مفید افتاده‌اند، که در زیر به ترتیب اهمیت به شرح آنها می پردازیم:

۱. بلاذری، *فتوح البلدان* (مؤلف در ۸۹۲/۲۷۹ درگذشته است). در فصل مربوط به فتح ارمنستان (ص ۱۹۳-۲۱۲) به مطالبی برمی‌خوریم که بدقت گُزیده شده و بعضی از آنها براساس روایات ساسانی است. متأسفانه مؤلف در نقل تاریخها دقت لازم را ندارد. اخبار سرداران و حکام عرب را، به لشکرکشی بُغای کبیر در زمان متوّکل می‌رساند.

۲. یعقوبی، *تاریخ* (مؤلف در ۸۹۷/۲۸۴ درگذشته است). جلد دوم این کتاب (ص ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۶۲-۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۲۴-۳۲۵ و غیره) در زمینهٔ حوادث ارمنستان و قفقاز مأخذ مهم و معتبری است. در آن به نکات و جزئیاتی برمی‌خوریم که در اثر بلاذری نیست، و خصوصاً برای اصل خاندان هاشمی دربند ارزش بسیار دارد. اغلب عبارتهای مربوط را مارکوارت در کتاب خود[۹] با تعلیقات مفصل ترجمه کرده است.[۱۰]

۳. *تاریخ* طبری (تا ۹۱۵/۳۰۳). این کتاب در شرح ناحیهٔ مورد تحقیق،

بیشتر پراکنده و نامنظم است (نگاه کنید به فهرست آن زیر «الباب»).

۴. ابن رُسته، *الاعلاق النفیسه* (شرح آن از قرن چهارم/ دهم به بعد؟) شامل مطالب مهمی دربارهٔ خزران، السریر، و الانها، تصحیح دخویه، ص ۱۳۹ و ۱۴۷-۱۴۸ (نگاه کنید به پیوست ۴).

۵. مسعودی، *مروج الذهب* (پایان، حدود ۹۳۴/۳۳۲) حاوی توضیح مفصّل و ارزنده دربارهٔ شروان و دربند و تمامی قفقاز شمالی و جنوبی. اطلاعات مسعودی کاملاً اصیل و بر اساس تحقیق و تفحص شخصی اوست، گرچه معلوم نیست تاکجای سرزمینهای مورد گفتگو پیش رفته است. ترجمهٔ تمام قسمتهای مربوط به کار ما که در فصل هفتم او موجود است در پیوست ۳ آمده است.

۶. گزارش اصطخری (تا ۹۵۱/۳۴۰) دربارهٔ ارّان، شروان و باب (از جمله حواشیی که بعداً اضافه شده)، تصحیح دخویه، ص ۱۸۰-۱۹۴، در جزئیات مطمئن، غنی و تازه است.

۷. ابن حوقل، گرچه گفته‌های اصطخری را بازگو می‌کند، امّا آنها را با نکات و مطالب مهم کامل می‌سازد، مثلاً دربارهٔ خراج گزاران قفقازی مرزبان‌بن محمد در ۹۵۵/۳۴۴ (تصحیح دُخویه، ص ۲۵۰-۲۵۵؛ تصحیح کرامرز، ص ۳۴۸ - ۳۵۴)،[11] یا نتایج لشکرکشی روس علیه خزران، آنگونه که طی اقامتش در گرگان در ۹۶۹/۳۵۸ برای او نقل کرده‌اند (تصحیح دخویه، ص ۲۷۸-۲۸۷، تصحیح کرامرز، ص ۳۸۹-۳۹۸).

۸. روایت یاقوت دربارهٔ باب (ج ۱، ص ۴۲۲-۴۳۷) با جزئیات قابل توجهی که از منبعی ناشناخته اخذ کرده است [۱۲۲۵/۶۲۲]، کامل کنندهٔ گزارش اصطخری است.

§ ۳. دربندنامه و تاریخهای بعدی

آنچه به صورت نقل قول از *تاریخ‌الباب*، در *جامع‌الدول* محفوظ مانده است اگر با اثر تاریخی موسوم به *دربندنامه* مقایسه کنیم، بیشتر به اهمیّت آنها پی می‌بریم. *دربندنامه* سالها به عنوان منبع اطلاعات دربارهٔ تاریخ کهن دربند و داغستان از معروفیت بسیار برخوردار بوده است.

نخستین نسخهٔ *دربندنامه* که شناخته شد، نسخه‌ای بود که امامقلی حاکم داغستان در ۱۷۲۲، هنگام اشغال آنجا، به پطرکبیر تقدیم کرد. نیازی نیست که از ترجمه‌های نخستین این اثر از سوی مترجمان ناصالح سخن گوییم(۱۲). نخستین ترجمهٔ معتبر کتاب به فرانسوی در ۱۸۲۹ به کوشش جی. کلاپروت[1] صورت گرفت.

در ۱۸۵۱ اثری درخور تحسین دربارهٔ *دربندنامه* از طرف آکادمی روسیه انتشاریافت(۱۳). مصحح، میرزا کاظم‌بیک(۱۴)، خود اهل دربند و نوادهٔ یکی از وزیران قبلی حاکم آنجا، فتحعلی‌خان، بود. وی مسلمانی معتقد بارآمد، امّا در جوانی به تبلیغ هیئت مُرسَلین اسکاتلندی، که آن زمان مقیم هشترخان بودند، به مسیحیت گروید. کاظم‌بیک نخست در دانشگاه قازان و سپس در سنت پطرزبورگ به استادی رسید. در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد: «خوب به یاد می‌آورم که وقتی چهارده ساله بودم، *دربندنامه* را همراه با توضیحات و تصویرهایش همه می‌خواندند و توجه محفل کوچک جوانان کنجکاو و نیمه متمدن داغستانی، چند روزی به آن جلب می‌شد. جوانان گردهم جمع می‌شدند و با مشغول ساختن خود به خواندن کتابهای خطّی، حکایتهای عامیانه، افسانه‌ها و داستانهای مربوط

---

1. J. Klaproth

به دوران باستانی آسیا، اعمال برجستهٔ قهرمانان کهن و پهلوانیهای ماجراجویان، ساعتهای کسل‌کنندهٔ شامگاهی را سپری می‌کردند.» همین خاطرات جوانی، کاظم‌بیک را وادار به پذیرش مسئولیتی کرد که به نحوی استثنایی آمادگی و توان پذیرفتنش را داشت.(۱۵) حتّی امروز هم **ترجمه**‌اش از متنی که در دست داشته کاملاً رضایت‌بخش است، امّا **اصل متن** تردیدهای بسیار برمی‌انگیزد.

نسخه‌های موجود فعلی یا به ترکی آذربایجانی است یا به فارسی. این نسخه‌ها در سبک و نحوهٔ نگارش تفاوت آشکار دارند و کاظم‌بیک این تفاوتها را به دو دستهٔ کلی تقسیم کرده است. امّا پیدا شدن نسخه‌ای جدید سبب شد که در فرضیات خود تجدیدنظر کند.(۱۶) به نظر می‌رسد که هریک از مترجمان یا کاتبان با وارد ساختن برخی روایات محلّی و اخباری زماناً نادرست بر متن، آن را بسط و تفصیل و تغییر داده‌اند، و اسامی خاص را به طرز بدی دگرگون کرده‌اند.(۱۷)

نیازی نیست که به شرح یکایک و جزء به جزء اختلافها بپردازیم. بیشتر نسخه‌ها به نخستین روزهای فتوحات مسلمین پرداخته‌اند، که اینک از طریق بلاذری، یعقوبی، طبری و ابن‌اعثم کوفی اخبار صحیح آن را دردست داریم. کاظم‌بیک به پاره‌ای مطابقتهای متن خود با متن «فارسی طبری» و «فارسی ابن‌اعثم» پی برده بود. دربارهٔ متن «فارسی طبری» باید متذکر شویم که بلعمی در ترجمهٔ *تاریخ طبری* به جای تلخیص، به جرح و تعدیل متن پرداخته و آن را با داستانهای افسانه‌آمیز انباشته است.(۱۸) اصل عربی ابن‌اعثم، که اخیراً در ترکیه به دست آمده است، با ترجمهٔ فارسی آن تفاوت بسیار دارد و به عکس بلعمی، بسیاری از فقرات اضافی را در ترجمه حذف کرده است.(۱۹)

پرسشی که توجه ما را به خود جلب می کند این است که بدانیم چه کسی وبه چه زبانی و درکجا اثری را، که اینک *دربندنامه* خوانده می‌شود، تألیف کرده است. استاد فقید بارتولد دربارهٔ این موضوع بحث کرد و استنتاجهای کاظم‌بیگ را با دریافتهای شخصی خود تکمیل ساخت.

در نسخهٔ خطی رومیانتسف[1]، مترجم ترکی آن، محمد اَوابی آق‌تاشی، بصراحت می‌گوید که ترجمهٔ او از روی یک اصل فارسی است، که ولی نعمتش خواسته است مشکلات عربی و فارسی آن را برایش ساده کند. به گفتهٔ بارتولد، این ولی نعمت به نام چوبان بیک، فرزند شمخال، از اخلاف (اوغلو) گری خان[2]، و حتماً یکی از امیرزادگان محلی داغستان بوده است.[۲۰] آق تاش، که مترجم منسوب به آن است، رودخانه‌ای است که قصبهٔ اندریِ نو کنار آن قرار دارد و مترجم هم به آن اشاره‌ای می‌کند.

اصل فارسی اثر باید مفقود شده باشد، چه *دربندنامه* را باردیگر شخصی به نام علی‌یاربن کاظم از متن ترکی به فارسی برگردانید و به شیخ علی‌خان (ابن فتحعلی) هدیه کرد. شیخ علی‌خان در ۱۷۹۶ از طرف روسها به سمت «خان دربند و قُبه» منصوب گشت.

به این ترتیب فعلاً قدیمترین تحریر فارسی *دربندنامه* تحریری است که در قرن هندهم وجود داشته است.[۲۱]

آنچه بیشتر توجه را جلب می‌کند و باید آن را ارج نهاد، این است که آخرین بخش نسخهٔ رومیانتسف (نگاه کنید به: کاظم‌بیک، ص ۲۲۸-۲۲۹)[۲۲] هنگام مرور بر حوادث سالهای «هرج و مرج» بعد از زوال

---

1. Rumiantsev 2. Giery-Khan

خلفا، به نقل حوادث و نامهایی می‌پردازد که در *تاریخ‌الباب* عربی موجود بوده و منجم‌باشی آنها را حفظ کرده است.

جای تعجب است که حاکمان مستقل شروان، در حق مؤلفی که احساسات دینی‌اش او را بیش از هر چیز مجذوب ایام پرعظمت فتوحات اسلامی و مسلمان ساختن کافران ساخته بود، چندان اعتنا و توجهی نداشته‌اند. این امر شاید نشانهٔ محافلی است که مؤلف به آنها متعلق بوده، یا بر آنها تکیه داشته است. به هر حال سایه‌های پریده رنگ حوادث سالهای ۲۷۰، ۲۹۰، ۳۲۵، ۴۳۷، و ۴۵۶، که در بعضی نسخه‌های خطی به آنها اشاره شده است، در یافتن رابطهٔ میان تألیف فارسی و *تاریخ‌الباب* مدّنظر، ارزش بسیار دارد. چنانکه قبلاً متذکر شدیم، آخرین سنهٔ نسخهٔ رومیانتسف ۱۰۶۴/۴۵۶ است و *تاریخ‌الباب* هم در همین حدود پایان می‌یابد و این امر تأمل‌انگیز است. ذکر پاره‌ای توضیحات اضافی در *دربندنامه* هم با شیوهٔ کار *تاریخ‌الباب* هماهنگی دارد (مانند توضیح دربارهٔ حقوقی که به تولیدات معدنی در باکو تعلق می‌گیرد) که در تعلیقات خود بر متن از آنها برای توضیح استفاده خواهیم کرد.

به هرحال خشکی و سنگینی گزیده‌های عربی، باگرایشهای زاهدانه و تا حدّی سلفی *دربندنامه* متفاوت است. امکان دارد که براثر پیراستن متن به قلم منجم‌باشی، این تفاوت به بار آمده باشد. و نیز امکان دارد که نسخهٔ مورد استفادهٔ وی **ناقص** و فاقد قصص مذهبی مربوط به فتوحات مسلمین بوده است. امّا از این حدسها فراتر نمی‌توان رفت. گرایشهای متفاوت و متضاد در *تاریخ‌الباب* و *دربندنامه*، آنها را از یکدیگر سخت متمایز ساخته است: گرایش نخستین به طرفداری از امیران حاکم است، درحالی‌که گرایش دوّمی به امتیازات خاص اشراف محلّی («رؤسا») است.

تاریخ محلّی دیگری را که ملّامحمد رفیع نام به زبان عربی نگاشته است، تنها از طریق مستخرجات آن می‌شناسیم.(۲۳) این کتاب مجموعه‌ای است از افسانه‌های محلّی دربارهٔ اخلاف بستگان پیامبر(ص) که از شام به داغستان مهاجرت کرده‌اند. نویسنده به دفاع از حقوق این بزرگواران برخاسته، و در پرداخت دینی که دهات به ایشان دارند تأکید ورزیده و بر اهمیت **شمخال**‌های دهات قاضی قُمُخ اصرار کرده است. حتی عنوان **شمخال** را مأخوذ از نام روستای خال (در عربی به معنی دایی) واقع در **شام** می‌پندارد. در این کتاب به هر طریق کوشش شده شأن **نوتسال**[1]های آواری را پایین بیاورد. چه اینان را عمّال مشرکانی می‌داند که مورد حمایت روس قرار دارند. به گفتهٔ باکی‌خانف (نگاه کنید به ترجمهٔ روسی، ص ۶، ۵۰-۵۴) مأخذ اصلی کتاب فوق در ۹۳۱/۳۱۸ نوشته شده است. ملامحمد رفیع اثر خود را در ۱۳۱۳/۷۱۲ به تحریر درآورد و در ۱۶۱۷/۱۰۳۰ منتخباتی از آن تهیه شد. این سنه‌ها مشکوک است و دیباچهٔ نسخهٔ خطی باکی‌خانف، که کاظم‌بیک (ص ۲۱-۲۲) آن را نقل کرده است، شاهد این ادّعاست. چه اشاره به ویرانی قُموق یا بهتر بگوئیم قاضی [غازی] قموق به دست ترکها، حاکی از این است که استنساخ در دورهٔ لشکرکشی عثمانی به قفقاز، پس از مرگ شاه طهماسب صورت گرفته است (۱۵۷۷-۱۶۱۲؛ مقایسه شود با هَمر، ج ۲، فصلهای ۳۸-۴۳). به طورکلّی اثر ملامحمد رفیع، یا تحریر بعدی آن، بیانیهٔ خسته کنندهٔ سیاسی در دفاع از حقوق شمخالها برای رسیدن به عالیترین مقامات در داغستان است. در واقع ستارهٔ اقبال سُرخای غازی قُموق تا

---

1. Nutsal

۱۷۰۰ به اوج خود رسید، تا جایی که حتی نادرشاه را به مبارزه طلبید. خانیکُف از دربندنامه‌ای مجعول گفتگو می‌کند،[۲۴] که همانند کتاب پیشین است، و از دهاتی که اخلاف ابومسلم (منظور مَسْلَمه‌بن عبدالملک؟) در حوضهٔ رود سَمور در آنها مستقر شده‌اند، صورتی ارائه می‌دهد.[۲۵]

در بارهٔ تاریخهای متأخر داغستان، می‌توان از *گلستان ارم*، اثر کلنل عباسقلی آقا باکی‌خانف و *آثار داغستان* اثر حسن افندی قادری نام برد. نویسندهٔ کتاب نخست (۱۷۹۴-۱۸۴۶) پروردهٔ خاندان حاکم بر باکو بود و درخدمت روسها با منابع کهن، روسی و اروپای غربی آشنایی پیداکرد. وی موفق به تلفیق آن آثار با منابع شرقی نشد، امّا این منابع را در مجموعه‌ای منسجم و با اضافاتی در زمینهٔ قرون هجدهم و نوزدهم منتشر ساخت. کتاب او به زبان فارسی بوده، اما اکنون در دست نیست. ترجمهٔ ناهموار روسی آن در ۱۹۲۶ در باکو چاپ شده است. برای دورهٔ مدّنظر ما، باکی‌خانف از *دربندنامه* سود جسته و از پاره‌ای از اماکن با نامهای جدید یاد کرده است.

کتاب دوم به زبان ترکی محلّی در ۱۸۹۰/۱۳۰۷ به پایان رسیده (در ۱۹۰۲/۱۳۲۰ در باکو منتشر شده) و ترجمهٔ عالی روسی آن به قلم حسن اُف دردست است (مُخاچ قلعه، ۱۹۲۹). نویسنده برای دوره‌های گذشته از *دربندنامه* و باکی‌خانف سود برده است، امّا در نحوهٔ نگارش برآنها برتری دارد، و پاره‌ای از توضیحات وی به سبب اطلاعات شخصی اش از آن سرزمین، ارزشمند است.

دورن دو مقاله دربارهٔ تاریخ شروان داردکه برای دوره‌های متأخر مفید است،[۲۶] امّا برای قرنهای دهم ـ یازدهم خالی از نقص نیست.

کوزبوسکی در باب داغستان اثری ارزشمند دارد.[۲۷] باتحقیقات متعدد پروفسور پاخوموف پیشرفت چشمگیری در زمینهٔ مطالعهٔ تاریخ محلی شروان حاصل شده است، که از آن جمله است: «دورهٔ مختصر تاریخ آذربایجان، همراه با ضمیمه‌ای دربارهٔ تاریخ شروانشاهان در قرون دهم تا چهاردهم» (به روسی)، باکو، ۱۹۲۳؛ «دربارهٔ امیرنشین دربند در قرون دوازدهم و سیزدهم» (به روسی)، باکو، ۱۹۳۰؛ و چندین مقالهٔ مهم (مثلاً در بارهٔ کتیبه‌های پهلوی بر دیوارهای دربند).[۲۸]

بهترینِ تاریخهای موجز و مختصرِ محلّیِ داغستان، دربند و شروان مقالاتی است که بارتولد[۲۹] در *دایرة‌المعارف اسلام* نگاشته است، امّا حتی در آنها نیز قرون دهم و یازدهم تقریباً نادیده گرفته شده است.[۳۰]

§ ۴. زمینهٔ تاریخی

مجال محدود این کتاب اجازه نمی‌دهد که به تحلیل نامهای بسیار فروان قبایل کهن نواحی مذکور در *تاریخ الباب* یا منابع ارمنی و قدیم بپردازیم،[۳۱] و تنها می‌توان به پاره‌ای تغییرات، که بین عصر باستان تا فتح مسلمین روی داد، اشاره کرد.

الف. آلبانیا

قدیمیترین اطلاعات ما دربارهٔ قفقاز شرقی، بر پایهٔ گزارشهای نویسندگانی است که در لشکرکشی پومپیوس در ۶۶ ق‌م، همراه او بوده‌اند. در زبانهای یونانی و لاتینی دشت آبرفتی کُرسفلی و ارس، که تا دریای مازندران و ایوریا (گرجستان) گسترده است، **آلبانیا** خوانده

می‌شود. معادل ارمنی این نام **اَغوانیک**[1] یا **ران**[2] است که سریانی آن اران می‌شود.[3] و در منابع اسلامی به صورتهای الران و ارّان درآمده است.

استرابون (ج ۱۱، کتاب ۴، ص ۱-۸) می‌نویسد خاک آلبانیا حاصلخیز است و انواع میوه به بار می‌آورد، امّا مردم آلبانیا به زندگی شبانی و شکار رغبت دارند. ساکنان آنجا به طرز عجیبی بلند قد و زیبا و در داد و ستد دست و دل باز و بخشنده‌اند. می‌توانند ۶۰٬۰۰۰ پیاده و ۲۱٬۰۰۰ سوار بسیج کنند. آنها ۲۶ زبان داشتند و چندین اتّحادیّه تحت ادارهٔ شاهانشان بود. امّا «اینک یک شاه برهمهٔ طوایف حکومت می‌کند».(۳۲) همسایگان غربی آن، ایبریاییها (**ایوریا** نام کهن گرجستان) و ارمنستان بودند. منطقهٔ کاسپیا (احتمالاً نزدیک به بیلقان) نیز به آلبانیا متعلق بود.

به گفتهٔ بطلمیوس (ج ۵، ص ۲)، آلبانیا نه‌تنها شامل سرزمینهای فوق‌الذکر می‌شد، بلکه از جانب شمال شرقی امتداد داشت و تمام منطقه‌ای را که اینک به نام داغستان در کنار خزر گسترده است، دربر می‌گرفت.

لازم است میان نواحی اصلی سکونت طوایف آلبانیایی و سرزمینهایی که عملاً شاهان آلبانیا اداره می‌کردند فرق بگذاریم. ارمنیها بخش وسیعی از جنوب کُر را از آلبانیا جدا کردند و ارمنی مآب ساختند. تنها بعد از تقسیم ارمنستان میان ایران و یونان در ۳۸۷م ولایات اوتی[4] و آرت ساخ[5] (در جنوب کُر) مجدداً نصیب حاکم آلبانیا شد. به نظر می‌رسد پایتخت

---

1. Aḷvan-kʿ 2. Ran 3. Pseudo Zacharia Rhetor, xii Ch.7 4. Uti
5. Artsakh

اولیهٔ آلبانیا در شمال آن رود قرار داشته است، حال آنکه پیروزآپات[1] (پَرتَو، بَردَعَه) پایتخت بعدی را، واچه[2]ی آلبانیایی در عصر شاهنشاهی پیروز ساسانی (۴۵۷-۴۸۴م) بنا کرد.

به گفتهٔ مارکوارت (*ایرانشهر*، ص ۱۱۷) آلبانیا، اساساً سرزمینی غیرآریایی بود.(۳۳) در قرن پنجم میلادی کشیشی ارمنی، که آلبانیاییها را به مسیحیت نوع ارمنی درآورد، یکی از زبانهای آلبانیایی را (متعلق به گرگرهای نزدیک پرتو)(۳۴) مستعد کتابت ساخت. به گفتهٔ موسی خورنی[3] (ج ۳، فصل ۵۴)، این زبان «حلقی، خشن، غیرتمدنی و به طور کلّی ناهنجار بود». الفبای فراموش شدهٔ این زبان را، که پروفسور شانیدزه[4] کشف کرد، شامل ۵۲ حرف بود، که نشان دهندهٔ غنای دستگاه آوایی آن است.(۳۵) جغرافیدانان مسلمان قرن دهم به زبان «رانی»، که در بردعه به آن تکلم می‌کردند، اشاراتی دارند.(۳۶) درحال حاضر زبان اودی[5]، که در دو دهکدهٔ واقع در شکّی هنوز زنده است، آخرین شاخهٔ زبان آلبانیایی به شمار می‌رود.(۳۷)

مردم آلبانیا چون در دشتهای وسیع زندگی می‌کردند، همواره در معرض تهاجم بیگانگان قرار داشتند و در آغاز به صورت وابسته به امپراتوریهای ایران و ارمنستان می‌زیستند. در ۳۵۹ پادشاه آلبانیا به نام اورنایر[6] در محاصرهٔ آمِد[7] از سوی شاپور دوم شرکت داشت.

در ۴۶۱م شاه یاغی آلبانیا به نام واچه تاج و تخت خود را از دست داد و ظاهراً ساسانیان کشورش را رأساً اداره کردند. حتّی در دورهٔ

---

1. Pērozāpāt 2. Vach`e 3. Moses of Khoren

4. Shannidze 5. Udi 6. Urnayr 7. Amid

ساسانی، شروان و لَیزان و دیگر امیرنشینهای ساحل شمالی کُر از ارّان کاملاً جدا بودند. در اواخر قرن ششم خاندان جدیدی از اولاد مهران نامی(۳۸) در ارّان به قدرت رسید و زود مسیحیت را پذیرفت. در تاریخ محلّی موسی کالانکاتواتسی[1] (ج ۳، فصل ۱۹ و ۲۲) نام شاهان آلبانیا آمده است، امّا اطلاعات مربوط به آنها ناقص و درهم است و باید در انتظار چاپ ترجمهٔ جدید دُوْست[2] از این کتاب باشیم. آلبانیا خصوصاً در هجوم از جانب قفقاز شمالی، ابتدا از «هونها» و سپس خزران آسیب بسیار دید (نگاه کنید به اواخر همین کتاب).

در عصر خلافت عثمان، ارّان به صلح تسلیم سلمان‌بن ربیعهٔ باهلی شد (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۳) امّا حضور امیران عرب حقوق زمینداری شاهزادگان محلی را خدشه‌دار نساخت. این واقعیت که وَرَز تِردات[3] مهرانی (متوفی ۷۰۵م)، همزمان به اعراب و یونانیان و خزران خراج می‌داد (موسی کال، ج ۳، فصل ۱۲) حاکی از این است که در آغاز قرن هشتم تاچه حدّ اوضاع این ناحیه درهم و نابسامان بوده است. «شاهان» ارّان تنها در امور داخلی اختیار داشتند، که آن هم فقط به نواحی جنوبی رود کُر منحصر می‌شد. مثلاً می‌دانیم که سعیدبن سالم (سلم) از جانب هارون‌الرشید به حکومت ارمنستان منصوب شد (یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱۸) یا شهرشماخی (شَماخیه) را شماخ‌بن شجاع، که بلاذری (ص ۲۱۰) او را «ملک» شَروان می‌خواند، ساخت. بنابراین، شروان که در ساحلِ شمالی کُر قرار داد، از حیطهٔ حکومتی ارّان خارج بود.

---

1. Moses Kalankatvats`i   2. Dowsette   3. Varaz trdat

قیام بابک (۲۰۱-۲۲۲/۸۱۶-۸۳۷) سازمان حکومتی اعراب را بشدّت در هم ریخت، و بر اثر آن، در ارّان تغییرات مهمی صورت گرفت، زیرا ورز تِردات دوّم از مهرانیان در ۸۲۲م به قتل رسید و شاهزادهٔ شکّی به نام سهل بن سُنباط لقب ایرانشاهیک[۳۹] را به خویش اختصاص داد.[۴۰] در ۸۵۳م بسیاری از امیران ارمنی و آلبانیایی به بین‌النهرین رانده شدند واین امر سبب شد که خاندانهای اسلامی جدید موقعیتشان را مستحکم سازند. بعد از برچیده شدن بساط ساجدیان (حوالی ۹۲۹/۳۱۷)، نظام انتخاب مستقیم از طرف خلیفه از میان رفت و راه برای فرمانروایی موروثی خاندانهای اسلامی هموار گشت، که از آن جمله‌اند: هاشمیان دربند، یزیدیان شَروان، مسافریان آذربایجان و شدّادیان گنجه.

ب. نفوذ ایرانی

چنانکه دیدیم، مردم اصلی ارّان گروه خاصی بودند که با هیچیک از همسایگان بزرگ خود پیوندی نداشتند. البته ایرانیان، به سبب نیاز به دفاع از مرزهای امپراتوری خود، از زمانهای بس قدیم به این ناحیه هم رسوخ کردند. احتمالاً، ابتدا در دورهٔ هخامنشیان برای بستن معابر قفقاز بر روی مهاجمان کارهایی صورت گرفت. امّا خاطرهٔ مهمترین استحکامات آن ناحیه، یعنی دربند (در ارمنی چُور[1]، در عربی الصُول، امّا معمولاً باب) و بسیاری «دروازه‌ها» (معابر مستحکم شده)، در روایات و اخبار، همراه است با نام شاهان ساسانی کاوات (قبادبن فیروز، ۴۸۸-۵۳۱م) و فرزند نامدارش خسرو (کسریٰ) انوشیروان (۵۳۱-

1. Ch`or

۵۷۹ م). شرح مجمل این کارها بعداً خواهد آمد. جدا از این شاهکارهای مهندسی نظامی، ساسانیان کوشیدند مرزهای شمالی خود را نیز مستحکم سازند، و برای این کار از میان طوایف محلّی امیرنشینهای دست نشانده‌ای سازمان دادند، یا رعایای خود را کنار مرزها مستقر ساختند، که این رعایا اکثراً به ولایات حاشیهٔ خزر تعلق داشتند. القاب طَبَرسران شاه، خُرسان شاه، و وَردان شاه (دارای «سریر»/ تخت) و مانند آن، که مورّخان اسلامی نقل کرده‌اند (بلاذری، ص ۲۰۷) اشاره‌ای است به طبقهٔ اول این دست‌نشاندگان بومی. با اینهمه، حتی در این حالت بعضی اسامی طایفه‌ای مأخوذ از نام طوایف اصلی آن نواحی نیست، بلکه برگرفته از نام اشرافیت بیگانه‌ای است که در رأس طوایف جای داشته‌اند. جالب است که پدربزرگ مرداویج (مؤسس خاندان زیاری گیلان) نام (لقب؟) وَردان شاه را داشت که خود از وجود خاندان یا طایفه‌ای به نام وردان[۴۱] حکایت می‌کند.

حضور مهاجران ایرانی[۴۲] در قفقاز، خصوصاً در مجاورت دروازه‌ها[۴۳] در جذب یا عقب راندن ساکنان اصلی نقش مهمی داشته است. نامهایی چون لیزان، بَیلقان، شروان و امثال آن، نشان می‌دهد که مهاجرت ایرانیان عمدتاً از گیلان و سپس از دیگر مناطق ساحل جنوبی دریای خزر صورت گرفته است. در واقع حتّی در عصر رومیان وجود مزدوران دیلمی تا جایی چون پرگامون (بَرْغَمه) در آسیای صغیر، روایت شده است، و در قرن دهم میلادی، دیلم (نواحی کوهستانی و غیرزراعتی گیلان) مرکز عمدهٔ قوایی شد که با آن بخش بزرگی از ایران و بخش قابل ملاحظه‌ای از بین‌النهرین، از جمله بغداد، تسخیر گشت.

در ناحیهٔ مورد بحث ما، واضحترین نام گیلانی لیزان است، که اینک

لاهیج خوانده می‌شود و بدون شک با همنام خود لاهیجان مرتبط است (نگاه کنید به *حدود العالم*، ص ۴۰۷).[۴۴] به همین نحو بیلقان (احتمالاً Bēl-akān*) باید با بیلمان Baylamān در گیلان مرتبط باشد (Belmān* «خانهٔ بل‌ها») نگاه کنید به: مقدّسی، ص ۳۷۲-۳۷۳ و غیره.[۴۵] نام شَرْوان هم («جایگاه شَرْها»، مقایسه شود با کُردی وان و گُرجی وان در همسایگی آن) باید از آن نوع باشد.[۴۶] ابن‌خردادبه (ص ۱۱۸)، و ابن‌فقیه (ص ۳۰۳)، به شهری در ناحیهٔ رویان (میان گیلان و طبرستان، نگاه کنید به: *دایرةالمعارف اسلام*) به نام الشِرِّز اشاره دارند، که ممکن است موطن اصلی آنان باشد و از آنجا به شَروان کوچانده شده باشند.[۴۷] به گفتهٔ طبری (سلسلهٔ سوم، ص ۱۰۴۱)، لارز و شرّز، که جدّ او فاتح آنها بود، از توابع دیلمان بوده است.

ج. عناصر و تأثیرهای مسیحی

در حیات ناحیهٔ مورد مطالعهٔ ما، ارمنیان اهمیت بسیار داشتند. آنان در ۱۹۰ ق.م در خاک سیونیک[1] (سیسکان[2] نیز خوانده می‌شود)[۴۸] و سایر سرزمینهای اطراف دریاچهٔ سوان جای گرفتند و در وقایع ناحیهٔ میان کُر و ارس، و حتّی شمال کُر (در شکّی) نقش برجسته‌ای داشتند. بعد از ۳۸۷م آن نواحی را از دست دادند، امّا می‌دانیم که مسیحی شدن آلبانیایها و برخورداری ایشان از نعمت کتابت کار ارمنیان بود. مهاجران ارمنی و عناصر فرهنگی ارمنی در جذب بیشتر ملت آلبانیا سهم عمده‌ای داشتند. نجبا و اعیان دوقوم، آزادانه با یکدیگر آمیزش وازدواج کردند و

---

1. Siu̍nik‘ 2. Sīsakān

در نتیجهٔ آن طبقه‌ای از اشراف ارمنی - آلبانیایی پیداشد. پادشاهیهای متأخر اَنی[1] و واسپوراکان[2] در قفقاز شرقی نفوذ چندانی نداشتند(۴۹)، اما حکّام کوچکتر سیونیک و ارتسخ[3] (جنوب بردعه) نقش برجسته‌ای در وقایع آلبانیا بازی کردند.

همسایگان مسیحی دیگر آلبانیا، گرجیها، در نگاهداری موقعیت خود توفیق بسیار یافتند، امّا توسعه‌طلبی آنان عمدتاً در طول خط شمالی کاختیه[4] شکّی بود، که در شمال کُر واقع است و سلسله‌ای از آن خود داشت که در حوادث قرن نهم ارّان تا اندازه‌ای تأثیر گذاشت.

گرجیها به مسیحیت بیزانسی اعتقاد داشتند و لذا با یعقوبی مشربان[5] ارمنی - آلبانیایی مخالف بودند. کوشش برای رواج نحلهٔ یونانی (خالکدونی[6]) در آلبانیا با مقاومت روبرو شد، هنگامی که همسر وَرَز تردات (مرگ در ۷۱۵ م)، باکمک اسقف گَرَدمن[7] در این راه قدمی برداشت، روحانیت یعقوبیه علیه ایشان قیام کرد و حتّی از عبدالملک خلیفه (مرگ ۷۰۵/۸۶) استمداد خواست.(۵۰) از سوی دیگر، امپراتوری روم شرقی برای مردم آلبانیا، که از جانب همسایگان غیرمسیحی سخت درفشار بودند، از جهت سیاسی جاذبهٔ بیشتری داشت. هرچند هنگام ورود امپراتور هراکلیوس در ۶۲۶، شاهزادهٔ آلبانیا از بیم ایرانیان به او پیوست (موسی کالان، ج ۲، فصل ۲)، تاریخ نویسان محلّی در موارد متعدد از روابط نزدیک آلبانیا و امپراتوری بیزانس خبرمی‌دهند و می‌نویسند که حتی به امپراتور آن باج هم می‌پرداختند.

---

1. Ani 2. Vaspurakan 3. Artsakh 4. Kakhetia

5. Monophysite 6. Chalcedonian 7. Gardaman

د. مهاجمان شمالی

در اینجا نمی‌توانیم به نحو شایسته به مسئلهٔ هجومهای باستانی، از ناحیهٔ شمال به قفقاز شرقی، بپردازیم. می‌دانیم که الانها و سایر قفقازیهای ساکن ارتفاعات، بخش عمدهٔ نیروهایی بودند که سَنِه سَن آرشاکیدی[1] ارمنی در اختیار داشت، و او کسی بود که هوای سلطنت بر منطقهٔ شمالی رود کُر، در مجاورت دریای خزر، را (ناحیه‌ای که بعدها مسقط نامیده شد) در سر می‌پروراند و با برادر (یا یکی از اقوام) خود به نام خسرو دوم، شاه ارمنستان (۳۱۶-۳۲۵م) به مخالفت برخاست.

بزرگترین مهاجمان شمالی خزران بودند، مردمی که احتمالاً به گروه خاصی از ترکها تعلّق داشتند و در تمام حوادث، شمار چشمگیری از ترکان دیگر را با خود همراه می‌ساختند. در تمام پیکارهای هراکلیوس با خسرو پرویز شاه ایران، خزران جانب امپراتور روم شرقی را گرفتند. در ۶۲۶م، هراکلیوس در پای باروی تفلیس، که در محاصره داشت، با زیه بل[2] (سیلزیبول؟) برادرزادهٔ خاقان، ملاقات کرد. روم شرقی در قفقاز که تا ورود اعراب در معرض تاخت و تاز خزران باقی ماند، اقدام توسعه طلبانه‌ای نکرد. بلاذری (ص ۱۹۴) که این موضوع مورد تأئید اوست، به طور اخصّ از قَبَلَة[3] (در شرق شکّی) که متعلّق به خزران یا در تصرف آنان بود، سخن می‌گوید. در ۸۵۴/۲۴۰، بخشی از خزران صلحجو به شمکور[4] رانده شدند (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۳). مروان‌بن محمد گروهی از خزران را بین رود سَمور و شابران جای داد. قطعاً تاخت و

---

1. Arshakid Sanesan 2. Ziebel (Silzibul?) 3. Qbala

4. Shamkūr

تازهای ویرانگرانهٔ خزران در دورهٔ خلافتِ هشام (حوالی ۷۳۰/۱۱۲) و هارون الرشید (۷۹۹/۱۸۳) سبب افزایش جمعیت ایشان در قفقاز شد(۵۱) (نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ دوم، ص ۳ و ۱۵۳۰، و سلسلهٔ سوم، ص ۶۴۸).

دربارهٔ شمار هجومها از ناحیهٔ شمال به قفقاز، بررسی کامل به عمل نیامده است. در هر یک از این هجومها آثاری از اقامت و استقرار مهاجمان درگوشه وکنار این سرزمین برجای مانده است. شاید کیمریان[۱] هنگام سرازیرشدن به سوی ارمنستان و آسیای صغیر، از پیشروی تدریجی خود ردپایی برجای گذارده باشند. حدود نیمهٔ قرن هفتم ق‌م اسکوتیها (سکاها)[۲] به دنبال آنان از راه رسیدند. یکی از مراکز ایشان باید ولایت زاکاسنین[۳] (استرابون، کتاب یازدهم، فصل ۸، ص ۴ـ۵) باشد که در زبان ارّانی، آن را به غلط شکاشین[۴] خوانده‌اند («ش» اول ممکن است تحت تاثیر «ش» دوم، یا تلفظ تغییر یافتهٔ ارمنی باشد). شاید عجیبتر از همهٔ اینها، از راه رسیدن گروهی از مجارها در نیمهٔ سدهٔ هفتم میلادی باشد، که در غرب گنجه، نزدیک شَمْخُر (شَمکور) مستقرگشتند (نگاه کنید به اواخر همین کتاب).

ه . اعراب

مطالب مربوط به فتح مسلمین در قفقاز را در شرح خود بر متن مورد بحث، بررسی خواهیم کرد. در اینجا تنها به ذکر پاره‌ای ملاحظات کلّی می‌پردازیم.

---

1. Cimmerians 2. Scythians (Saka) 3. Σακασηνη 4. Ška-šen

جغرافیدانان اسلامی، تا حدودی واژهٔ الران (*ارّان) را بنا به قرارداد به کار برده‌اند. مقدّسی (ص ۳۷۴) به شرح مبسوط این سرزمین پرداخته و آن را به صورت جزیره‌ای توصیف کرده است که بین دو رود ارس و کُر (نهرالملک، که باید خوانده شود نهرالکُرّ) و دریای خزر قراردارد. امّا درمیان شهرهای آن تفلیس، باب و شروان را نام برده است. ابن‌حوقل (ص ۲۵۱) اصطلاح دو ارّان را به کار برده است که ظاهراً منظور دو کنارهٔ شمالی و جنوبی رود کُراست. در دورهٔ مورد نظر (حدود ۳۴۰-۴۴۰/ ۹۵۰-۱۰۵۰م) عملاً سه سرزمین بزرگ و کاملاً جدا از هم وجود داشته است: اران در جنوب کُر، شروان در شمال کُر و باب و توابع آن (در بارهٔ نواحی بینابین و کوچکتر نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

بَرتَو (در عربی بَرذَعَه، که سپس بَردَعه شده است. بَردَع به معنی پالان خر، صورت عامیانهٔ آن است) در روزگار عثمان به صلح گرفته شد. با وجود این، امیران محلّی املاک خود را حفظ کردند. بردعه، کرسی ارّان، به صورت پادگان نظامی و مرکز اداری اعراب درآمد. جغرافیدانان عرب مزارع و باغهای وسیع و فراوانی میوهٔ این سرزمین را ستوده‌اند.

ابن‌خرداذبه (ص ۱۷) در میان القابی که اردشیر ساسانی به فرمانروایان محلّی اعطا کرده است، به شیریانشاه یا شیرانشاه اشاره می‌کند، که احتمالاً عنوانی افتخارآمیز برای شروانشاه بوده است. صاحب این عنوان درخلافت عثمان، به سلمان‌بن ربیعه تسلیم شد (بلاذری، ص ۲۹۰). همو بنای شهر شماخیّه را به شَماخ‌بن شجاع نسبت می‌دهد (نگاه کنید به صفحات قبل).

در روایات اولیّهٔ اسلامی، ذیل حوادثِ ۶۳۶/۱۵ از یکی از اهالی باب سخن می‌رود: دهقان‌زاده‌ای به نام شهریار که فربهی (شتر مانندی) او نظر

اعراب را جلب کرده بود. وی فرمانده دسته‌ای از لشکریان ساسانی بود و در کُوثا[1]، نزدیک مداین، در نبردی تن به تن کشته شد (نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ یکم، ص ۲۴۲۱-۲۴۲۲). هنگامی که اعراب در ۶۴۳/۲۲ بر باب دست یافتند، حاکم آنجا برگزیدهٔ یزدگرد سوم بود و شهربَراز نام داشت ،که خویشاوند و همنام مشهور او اورشلیم را در ۶۱۴م فتح کرد و چندماهی بر تخت خسروان تکیه زد. همین حاکم باب تسلیم سُراقه‌بن عمرو شد.[۵۲]

بعد از این فتح، باب پایگاه عملیات جنگی اعراب علیه دشمن بزرگشان، خزران، در شمال شرقی شد، خزرانی که نقشهٔ اعراب را برای پیشرفت به سوی اروپای شرقی نقش برآب کردند.[۵۳] بسیاری از سرداران معروف اموی، چون مَسْلَمة‌بن عبدالملک و مروان‌بن محمد، خلیفهٔ آینده، در میدان جنگ با خزران نام و آوازه یافتند. و شمار بسیاری از مهاجران و مبارزان عرب در قفقاز شرقی، خصوصاً باب، رخنه کردند[۵۴] همانگونه که کوچندگان و اُسرای خزری از قفقاز سر برآوردند (نگاه کنید به صفحات پیش).

با ظهور عباسیان، سیطرهٔ خلفا بر سرحدات قفقاز بتدریج به ضعف گرایید. در منبع ما، این زوال به دورهٔ متوکل، ۲۳۲-۸۴۷/۲۴۷-۸۶۱ می‌رسد. در ۸۵۲/۲۳۸ در لشکرکشی بُغای کبیر، مأمور خلیفه، اسحاق‌بن اسماعیل (از تبار اموی) امیرتفلیس، از میان رفت. وی با همسایگان غیرمسلِم روابط دوستانه‌ای برقرار کرده بود و دختر امیر سریر را به زنی داشت.[۵۵] بعداز مرگ اسحاق، بُغا به متّحدان او (کوه نشینان صنار)

1. Kūthā

حمله برد و آنان شکست سنگینی بر او وارد کردند. به هرحال، در سالهای بعد (۸۵۲-۸۵۵) بُغا با امیران ارمنی و آلبانیایی و خانواده‌های آنان بسختی رفتارکرد و بسیاری از آنان به بین‌النهرین تبعید شدند. هرچند لشکرکشی بُغا از جهت تاکتیکی موفقیت آمیزبود، امّا اوضاع محلّی یکسره به هم ریخت و هنگامی‌که توجه خلیفه به جنگ با روم شرقی معطوف بود، عنان تسلط بر قفقاز از کف حکومت مرکزی رها شده بود.[۵۶] ساخت (یا بازسازی) گنجه به دست محمدبن خالد در ۸۵۹/۲۴۵، نخستین نشانهٔ خودمختاری حاکمی محلّی بود. حادثه‌ای نظیراین نیز در ۸۶۹/۲۵۵ در باب روی داد و آن به قدرت رسیدن هاشمیان بود. در حکومت ساجدیان،[۵۷] بویژه یوسف‌بن ابی‌السّاج (۲۸۸-۹۰۱/۳۱۵-۹۲۸)، کوشش به عمل آمد که سنت سیاست فعّال و جدّی در ارمنستان و قفقاز از نو زنده شود،[۵۸] امّابا مرگ یوسف، یزیدیان و هاشمیان استقلال موجود خود را رسمیّت دادند.

در اواخر قرن سوم/آغاز قرن دهم، حرکت بزرگ طوایف ایرانی (دیلمیان، کردها) تمامی نیمهٔ غربی ایران را از تسلط خلفا خارج ساخت.[۵۹] مسافریان دیلمی که آذربایجان را تصرف کرده بودند، پیروزمندانه حکومت خود را در قفقاز تا باب گسترش دادند،[۶۰] امّا دولتی مستعجل داشتند. در ۹۷۰/۳۶۰ شدّادیان کرد، مسافریان را از ارّان بیرون راندند و به این ترتیب قفقاز شرقی به سه امیرنشین خودمختارِ مسلمان تقسیم شد:

(۱) هاشمیان عرب (از قبیلهٔ سلیمان) درباب که شدیداً با منافع و نفوذهای محلی جوش خوردند؛[۶۱]

(۲) یزیدیان عرب (از قبیلهٔ شیبان) در شروان که کم کم آداب و رسوم

ایرانی محل را پذیرفتند؛[۶۲]

(۳) شدّادیان کرد ارّان.

دربارهٔ این دورهٔ استقلال جوییهای محلّی، که فترتی است میان تسلط اعراب و فتوحات ترکان، *تاریخ دربند* (باب) منبع و مأخذ بسیار مهمی به شمار می آید.

برای راحتی خوانندگان، ترجمهٔ قسمتهای مربوط *تاریخ‌الباب* با شرح و توضیح مبسوط همراه است. بدین قرار که متن را به چندین بخش تقسیم کرده‌ام. در قسمتهای خاصی به دنبال هربخش، اطلاعات تازه‌ای را دربارهٔ جغرافیای دربند، شروان، و سازمانهای سیاسی و اجتماعی این دو امیرنشین، که به *تاریخ الباب* مدیون هستیم، ذکر خواهم کرد.

در اصل کتاب منجم‌باشی، تاریخ شروانشاهان متقدم (بخش ۱، زیربخش الف) و تاریخ امیران باب (زیربخش ب) بلافاصله با اخبار شروانشاهان متأخر ادامه می یابد (بخش ۲، زیربخشهای الف و ب). این فصل مختصر که اساس آن مطالب کاملاً متفاوتی است، و تنها به شرحی بسیار مختصر نیاز دارد، پیوست ۱ را تشکیل می دهد.

پیوست ۲ خلاصه‌ای از اطلاعات پراکنده‌ای را، که از امیران متأخر دربند در اختیار داریم، ارائه خواهد داد.

پیوست ۳ شامل ترجمهٔ تجدیدنظر شده‌ای از مطالب *مروج الذهب* مسعودی (فصل ۲۷) دربارهٔ قفقاز است که بسیاری از نکات را در روایات کمابیش گسستهٔ *تاریخ الباب* روشن می کند.

در پیوست ۴ دو فصل مهم از ابن‌رُسته به‌صورت ترجمه نقل شده است.

در پیوست ۵ قسمت مربوط به بازدید نویسندهٔ *تاریخ میّافارقین* از دربند در ۱۱۵۴/۵۴۹ خواهد آمد، که تاکنون چاپ نشده است.

مطالبی از اصطخری و ابن‌حوقل دربارهٔ قفقاز، و تحلیل داده‌های مربوط به سهل‌بن سنباط و بعضی از حاکمان دیگر ارّان، در تألیف من به نام *قفقاز* (۴) یافت می‌شود (نگاه کنید به مطالب گذشته).

لازم می‌دانم که مجدداً از شاهزاده یوسف کمال (قاهره) و پروفسور فؤادکوپریلی (آنکارا) و دکتر احمد آتش (استانبول) تشکر کنم. ایشان در تهیهٔ عکسهای اثری که اساس تحقیق حاضر را تشکیل می‌دهد، به کمک بنده آمدند. همچنین از بسیاری از دوستان و همکاران ممنونم که در مشکلات نظر مشورتی دادند، یا از سرمهر نوشتهٔ انگلیسی مرا قبل از رفتن به زیرچاپ خواندند. خصوصاً دوستم و استاد برجستهٔ تونسی، حسن حُسنی عبدالوهاب با راهنماییهایش دربارهٔ متن، و همکارم الحّاج د.کُوان برای بازبینی نهایی کار، مرا رهین منّت خود ساخته‌اند.

افزوده‌ها

افزوده بر مطالب صفحهٔ ۲۰. در افزوده‌ای بر مطلب موسی کالان:

C.J.F. Dowsett, *BSOAS*, 1957, XIX/3, pp. 460-462

گفته می‌شود که سهل یکی از اخلاف خاندان زرمهرِ قبل از مهرانیان بوده است.

افزوده بر مطالب صفحهٔ ۲۲. مناطقی که به نام شیروان خوانده می‌شود: در خراسان (شمال قوچان)؛ جنوب دریاچهٔ وان (شمال سِعِرد[1]) و در ساحل راست

1. Siʿird

بستر میانین کرخه. البته به نظر می‌رسد که نام اوّلیهٔ آن سیروان بوده است (نگاه کنید به ادامهٔ مطالب در همین کتاب). به همین قیاس، مسیرعلیای دیاله (شاخهٔ فرعی چپ دجله)، حتّی اکنون هم سیروان نام دارد (نگاه کنید به: مینورسکی *سفرهای ابودلف در ایران*، قاهره ۱۹۵۵، ص ۹۰).

پی‌نوشتهای مقدمه

(1) Hammer, *Geschichte des Osmanichen Reiches*, 1827-35, VII, 545-50.

(۲) هرچند که این ترجمه به ۲٬۳۳۰ = ۷۵۰+۷۲۲+۸۵۸ صفحهٔ چاپی بالغ می‌شود.

(3) E. Sachau, "Ein Verzeichniss Muhammadanicher Dynastien"

زاخائو در این اثر مجملی دربارهٔ ۸۸ خاندانی به دست می‌دهد که منجم‌باشی علاوه بر ۱۱۸ خاندان معرفی شده در اثر لین پول Lane Pool ارائه داده است. او می‌گوید کارش براساس متن ترکی است و حتی پروفسور بابینگر Babinger در اثر مشهور و مفصل خود:

Die Geschichtschreiber der Osmanen, 1927, pp. 234-5,

که دربارهٔ تاریخنویسان ترک است، به تفاوت میان اصل تاریخ منجم‌باشی و ترجمهٔ ترکی آن اشاره نمی‌کند.

(۴) از این گذشته، لغات عربی از معادلهای ترکی فشرده‌تر است.

(۵) هر دو نویسنده فصلهای مربوط به شروان را نقل کرده‌اند نگاه کنید به:

A.Z *Validi (toğān)*, *Azerbaycānın Tarihi cografiasi*, in: *Azarbaycan yurt bilgisi*, 1932,

No. I, pp. 35-48; No. 2, pp. 1-15; No.3, pp. 123-32; No. 4, pp. 145-56; ibid, *Azerbaycan etnoğrafisine dair*. 1933; No. 14, pp. 189-441, and the article *Hazarlar in Islam Ansiklopedisi*, 1950, P.402; M.H Yinanç, *selçuklar devri*, 1944, p. 113.

(۶) به گفتهٔ علیخانوف اَوارسکی «نزدیک به پایان قرن نوزدهم» نسخهٔ عربی دربندنامه (همراه با «نسخه‌ای نفیس از ترجمهٔ ترکی آذربایجانی آن») متعلّق به خلیل‌بیگ ایلی سویی درتساکاتالی Zakatali وجود داشت و «این تاریخ عربی بسیار مفصلتر» از ترجمه بود. این امر ما را امیدوار می‌سازد که روزی اثری از منبع تلخیص شدهٔ منجم‌باشی در جایی از قفقاز دیده شود. نگاه کنید به:

Barthold, in *Iran*, 1926, 52.

(۷) سَخاوی در *الاعلان* خود (نگاه کنید به:

F. Rosenthal, *A history of Muslim historiography*, 1952,385)

به تاریخی محلی دربارهٔ دربند اشاره می‌کند که مَمسوس (؟) الدربندی نوشته است، امّا اطلاعات بیشتری دربارهٔ مؤلف نمی‌دهد.

(8) V. Minorsky. *Studies in Caucasian history*, Cambridge, 1952

[متن من، نسخه‌ای عکسی است که در ۱۹۵۷ در باکو گرفته شده است.]

(9) Marquart. *Osteuropäische und Ostasiatische Streifzüge*, 1903, pp. 448-63.

(۱۰) ترجمهٔ روسی مطالب بلاذری و یعقوبی (بدون شرح) دربارهٔ قفقاز به کوشش پروفسور فقید P.K.Juze (عرب فلسطینی تبار ۱۸۷۱-۱۹۴۲) در باکو در ۱۹۲۷ منتشر شده است.

(۱۱) نگاه کنید به مقالهٔ من:

«Caucasica» (IV), *BSOAS*. 1953, XVI/3. pp. 514-29.

(۱۲) به نظر می‌رسد قدیمترین ترجمهٔ چاپ شدهٔ این کتاب در اثر دکتر جی. راینگس J.Reinegges، که بعد از وفاتش منتشر شد، با عنوان و مشخصات زیر، یافت شود (به آن دسترسی ندارم).

Allgemeine ... Beschreibung des Kaukasus. Gotha and St. Petersburg 1798. pp. 67-119.

(۱۳) دربندنامه یا *تاریخ دربند* ترجمه از برگزیده‌ای به زبان ترکی، با حواشی، St. Petersburg. *Mémoires des savants étrangers Publiés par l'Academie des Science*, t. VI, 1851, pp. 242-4.

(۱۴) متولد رشت در ربیع‌الاول ۱۲۱۷ و درگذشته در سنت پطرزبورگ ۱۸۷۰/۱۲۸۷.

(۱۵) بعداً تنها یک ترجمهٔ دربندنامه (به روسی) در ۱۸۹۸ در تفلیس و زیرنظر علیخانوف اَوارسکی (بعدها: ژنرال) انتشار یافت. وی خود اهل اَواریه بود.

(۱۶) کاظم‌بیک در همان کتاب، ص ۱۲ از پنج نسخهٔ خطی به ترکی گفتگو می‌کند: یکی در پاریس، یکی در برلین، دونسخه در کتابخانهٔ عمومی (اینک کتابخانهٔ عمومی لنینگراد) و یک نسخه در تصرف خود او و به دونسخهٔ خطی به فارسی اشاره دارد: یکی در کتابخانهٔ عمومی و یکی در موزهٔ آسیایی. کاظم‌بیک بعد از اتمام کار خود به یک نسخهٔ مهم ترکی در موزهٔ رومیانتسِف (اینک موزهٔ دولتی مسکو) دست یافت که در نوع خود بی‌نظیر بود.

(۱۷) ازینروست که مُسلمه‌بن عبدالملک، فاتح مشهور داغستان، به صورت ابومسلم تغییر شکل داده است.

(۱۸) نسخه خطیهای موجود به نحوی بارز در متن اختلاف دارند. نگاه کنید به مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسه زوتنبرگ Zotenberg، ص III؛ و

Rieu, *Catalogue of Persian MSS,* pp. 68-71

و نیز:

Storey, *Persian Literature*, pp. 61-3.

مقایسه شود با:

A.Z. Validi-Toğan, *Ibn Fadlans Reisebericht*, p. 254.

(۱۹) نگاه کنید به:

A.Z. Validi-Toğan, l.c. pp.296-8, and Akdes N. Kurat,"Abu Muhammad Ahmad bin A`sam al kûfî-nin *Kitāb al-Futuḥ-u*" in: *Dil- Tarih dergisi*. Ankara 1949, VII-2, pp. 255-82.

(۲۰) شمخال چوبان خان اصلی در ۱۵۷۸/۹۸۶ درگذشت. بعد از او اخلافش به چند شاخه تقسیم شدند. ولینعمت اوابی، «چوبان‌بیک»، باید یکی از اخلاف گری‌خان، پسر چوبان خان باشد، امّا لقب او (بیک) می‌رساند که زادهٔ ازدواجی نامتجانس بوده است، پسران حاکمانی که از طریق ازدواج با زنان فرودست (به اصطلاح چَنکا Chanka) متولد می‌شوند، اغلب بیک لقب می‌گیرند. نگاه کنید به:

Sbornik sved. o kavkaz. gortsakh, 1869, I, 79.

ظاهراً چوبان بیک در اوایل قرن هفدهم می‌زیسته است. قدیمترین نسخهٔ دربندنامه مورخ ۱۰۹۹/۱۶۸۷ است.

(۲۱) «دربارهٔ اصل دربندنامه» (به روسی) در:

Iran, I, 1926, pp. 42-58.

۲۲) آخرین تاریخ آن ۱۰۶۴/۴۵۶ است. آخرین تاریخ در نسخهٔ خطی «دُورن» (کتابخانهٔ عمومی) ۲۷۰ است. نگاه کنید به: کاظم‌بیک، ص ۱۳۸. در دستنویس کاظم‌بیک، همان، ص ۱۳۶، آخرین تاریخها ۲۷۲، ۲۹۰ و ۳۲۰ است. به احتمال زیاد صفحه‌های آخر نسخه‌های خطی، که خلاصه‌ها از روی آنها تهیه شده، مفقود بوده است.

(۲۳) کاظم‌بیک به صورت ضمیمه‌ای بر دربندنامه، ص ۲۰۵-۲۲۳ چاپ کرده است. در ۱۸۷۰ بارون پ.ک. اوسلار P.K. Uslar آن را به روسی ترجمه کرده است. در:

Sbornik sved. Okavkaz. gorstakh, V, 1870, 1-30.

این استاد برجستهٔ قفقازی از ناسازگاریهای متن آگاه بود، امّا بیشتر به جعلی بودن آن، که بسیار واضح بود، توجه داشت.

(24) «Mémoire sur les inscription Musulmanes du Caucase», in: *Jour. Asi* Aug; 1862. pp. 81-6

(۲۵) اَختی‌نامه ظاهراً تنها از جهت مطالعهٔ حوضهٔ رودسمور (منطقهٔ لکز- لزگی Laks-Lazgi اینگونه نامیده می‌شود) قابل توجه است. نگاه کنید به: باکی خانف، ص ۴۸. از ال.ای. لاوروف L.I .Lavrov شنیده‌ام که اخیراً نسخه‌ای از این اثر پیدا شده است. احتمال دارد که دربندنامهٔ جعلی خانیکف تنها اقتباسی از اختی‌نامه باشد.

(26) (a) "Versuch einer Geschichte des Schirwanschahe", in *Mém de l'Acad. de St. Petersburg*, 1840, pp. 523-602. and (b) "Geschichte Schirwans... von 1583-1820", ibid., 1841, pp. 317-434.

(27) E.Kozubsky, "bibliographie raisonnée" (in Russian). Temir-khan shura 1895, pp.268

(۲۸) کتاب و. م. سیسویف V.M sïsoyev به نام «تاریخ مختصر آذربایجان» (شمالی)، باکو ۱۹۲۵ مختصر امّا مفید است. دربارهٔ کارهای بعد پطروشفسکی و علیزاده و غیره نگاه کنید به قسمتهای پایانی همین کتاب.

(۲۹) دو مقالهٔ نخست در *دایرة‌المعارف اسلام* (ترکی استانبولی) ترجمه شده است. مقایسه کنید با بارتولد، *جایگاه ولایات خزر در تاریخ جهان اسلام* (به روسی)، باکو ۱۹۲۶ (بسیار ارزشمند امّا خلاصه).

(۳۰) مارکوارت چندین بار از اثر خود با نام

Historische Ethnologie von Daghestan

سخن گفته است، امّا این کتاب به چاپ نرسیده و در اوراق او هم پیدا نشده است. نگاه کنید به:

Marquart, *Streifzüge*, pp. 492. 508, etc.

و:

Minorsky, "Essai de biblographie de J. Marquart", *Jour. As.*, Oct. 1930, p. 322.

(۳۱) برای مجموعهٔ کامل متون ، نگاه کنید به:

Latyshev, *Scythica et Caucasicae veteribus scriptoribus Graecis et Latinis, cum versione Rossica*, 2 vols, 1890-1906.

ترجمهٔ اثر فوق با اضافات و تجدیدنظر مجدداً در:

Vestnik drevn. Vostoka, 1947-9

چاپ شده است. در بارهٔ منابع ارمنی نگاه کنید به:

Hübschman "Die altarmenischen Ortsnamen", 1904;

برای صورت مهم طوایف قفقاز شرقی موجود در جغرافیای ارمنستان (قرن هشتم؟)، نگاه کنید به:

V.F. Miller, *Osetinskiye etyudi,1887,* III, pp. 102-16;

و نیز مینورسکی، حدود*العالم*، ص ۴۰۱.

(۳۲) شاهی که از پومپیوس شکست خورد، اُروسیس Orioses بود.

(33) Hübschmann, *Armen. Grammatik*, I, 39, No. 63;

و مارکوارت در *ایرانشهر*، ص ۱۱۹، پنداشته‌اند که عنوان ایرانشاهیک که موسی کالان (ج۳، فصل ۱۹) به سهل پسر سمبات می‌دهد (نگاه‌کنیدبه: پی‌نوشت شمارهٔ ۳۹، و در موضعی دیگر (ج ۱، فصل ۲۷) ارانشاهیک ضبط شده است، مربوط به ارّان است. باید توجه داشت که همین مورخ یک جا نام محلّی را مِتس اَرانک Mets-Arank' (ج ۳، فصل ۱۹) و در جای دیگر مِتس ایرانک Mets-Irank' (ج ۳، فصل ۲۰) ذکر کرده است.

امکان دارد که مهرانیان برای بالابردن قدر خود و اشاره به تبار ایرانی خویش، چنین لقب و عنوانی را جعل کرده باشند. مارکوارت در *ایرانشهر*، ص ۱۱۹ با یکی دانستن لَیزان شاه با اَران ـ شاه، کاملاً به خطا رفته است.

(۳۴) علاوه بر گرگرها (که نامشان بر رودی واقع در جنوب بردعه باقی مانده است) چندین طایفهٔ دیگر در ناحیهٔ شمالیِ نزدیک سلسله جبال قفقاز می‌شناسیم. (Pliny, n .h. . 6, 10, 11) از سیلوی Silvi و لوپنی Lupenii (در ارمنی چیلب Chilb و لی‌پن Lip`in) یاد می‌کند. بخش شرقی قصبهٔ جار Jar (شمال شرقی کاختیه Kakhetia) که اینک تسیلبان Tsilban نامیده می‌شود، احتمالاً نام نخست را حفظ کرده است. در بلاذری، ص ۱۹۴، سدّال ل ـ ب ـ ن را احتمالاً نباید «دیوار خشتی» ترجمه کرد، بلکه «دیوار لی بین (لیپ اینک `Lip`in-k)» بهتراست. ابن‌خردادبه، ص ۱۲۳، درمیان معابر قفقاز به باب ل. بان ـ شاه اشاره می‌کند، که مؤید نظر فوق است.

(۳۵) آ. شانیدزه در «الفبای تازه کشف شدهٔ آلبانیایی قفقاز» (به روسی و خلاصه‌ای به فرانسوی و گرجی)، تفلیس ۱۹۳۸، از هفت مدرک کتیبه‌ای، که احتمالاً به زبان آلبانیایی است، سخن می‌گوید. به نوشتهٔ

Vestnik Ak. nauk S. S. S. R., 1949, No. 7, p. 98

«پاره‌ای کتیبه‌های آلبانیایی برای نخستین بار در ۱۹۴۸ در خاک آذربایجان کشف شد». این پاره‌های سنگ نبشته هنگام ساختن سدّ مینگه چاور Mingechaur پیدا شدند.

(۳۶) در یکی از نسخه‌های خطی اصطخری (*BGA*, IV, 405) این زبان آسان (سهْلَه) خوانده شده است، که خطا به نظر می‌رسد.

(۳۷) این زبان را می‌توان بازماندهٔ لهجهٔ اوتی ای Utii دانست. ان.اس. تروبتسکوی N.S. Trubetskoy در

ZDMG, 1930, P. 111.

به بیان این نظر پرداخته است که چچن، لک (قمخ) و اودی گروهی هستند که اصل آنها از $\Lambda\varepsilon\gamma o\iota$ باستان است.

*$\Lambda\eta$ ($\gamma\alpha\iota$, Cf. Strabo, XI, 5, I, Arm. *Lek-k`*).

وی گروه اَندی ـ اَوار ـ سَمور را، که در برگیرندهٔ بازماندگان فرضی آلبانیاییهای کهن است، در برابر گروه فوق قرار می‌دهد. به عقیدهٔ تروبتسکوی، به نظر می‌رسد که این

گروه دوّم در خاک لِک ـ لَک Lek-lak نفوذ یافت و تمامیت آن را درهم شکست.
(۳۸) خانوادهٔ مهران (اهل ری و پارتی تبار بودند. بهرام چوبین دروغین از آنان بود.
(۳۹) ظاهراً صورت فخیمتری از ارانشاهیک است، و شاید اشاره‌ای به تبارِ پارتی مهرانیان باشد. نگاه کنید به:

Minorsky, "Sahl b. Sunbāṭ» in *BSOAS*, 1953. XV-3, 505-14.

(۴۰) نگاه کنید به ادامهٔ مطلب.
(۴۱) در بارهٔ امکان پیوند با نام تغییر شکل یافتهٔ وَهرارز ـ ان شاه نگاه کنید به اواخر کتاب حاضر.
(۴۲) در منابع عربی نامهای این مهاجران مقلوب شده است. مارکوارت، سیاسی‌جون و سی‌جونِ بلاذری (ص ۱۹۴) و سیابی‌جهٔ مسعودی را به صورت *سباسگه، از اصل *سپه‌سیگ، «نگهبان ـ دیده‌بان» تصحیح کرده است. در چاپ جدید ابن‌حوقل (به کوشش کرامرز) و در یاقوت (ج ۱، ص ۴۳۸)، ترکیب عربی بر اشتقاق از اصل نَشست ـ به معنی «نشستن ـ جای دادن» دلالت می‌کند.
نگاه کنید به *حدودالعالم* (ص ۴۰۹). در یکی از مآخذ یاقوت (ج ۱، ص ۴۳۸) آمده است که نگهبانان این دروازه‌ها پاداش مخصوص دریافت می‌کردند و مردمانی بودند که از سرزمینهای (مختلف) آورده شده‌اند (نقیلاتُ‌البُلدان) و افرادی مورد اطمینان (اهلُ الثِقَه) بوده‌اند.
(۴۳) نگاه کنید به صورت نامهای دروازه (باب)ها در بلاذری، ص ۱۹۴-۱۹۵؛ ابن خردادبه، ص ۱۲۳؛ ابن‌فقیه ص ۲۸۶. به گفتهٔ ابن‌خردادبه، «دروازه‌ها (ابواب) دهانه‌های (شعب) تنگه‌های کوه قَبْق اند». ابن‌فقیه می‌گوید آنها را به این سبب «دروازه» می‌خواندند که بر سر راه‌گذرهای کوهستانی بنا شده بودند و تا دروازهٔ ـ اَلّان ۳۶۰ قلعه وجود داشت.
(۴۴) تطابق لایزان با لاهیج را کوهِ نیال Niyāl* واقع در مجاورت آن، تأیید می‌کند (نگاه کنید به مسعودی، ج ۲، ص ۶۹۰). قطعاً از لاهیجان مهاجران بسیاری خارج شده‌اند، چه این نام در بخشهای مختلف شمال غربی ایران به چشم می‌خورد. به صورت موجود در *حدودالعالم*، ص ۴۱۰، باید لاهیج واقع در شمال کوه سبلان را اضافه کرد (نگاه کنید به: خانیکف، نقشهٔ *آذربایجان*، ۱۸۶۳). عنصرایج زآ یا اِز iz در لهجه‌های کنارهٔ خزر برابر است، با یای نسبت (به مکان) در زبان فارسی.

(۴۵) یک بیلقان در شمال ارس و جنوب بردعه (در استپِ میل Mīl) و دیگری در شمال الزن Alazan (در بِلکانی Belokani گرجستان) نزدیک جار Jar قرار دارد.به بیلقان سوّمی در کردستان ایران، سر راه دینور به سی‌سر اشاره شده است (نگاه کنید به ابن خردادبه، ص ۱۲۱؛ قُدامَه، ص ۲۱۳؛ مُقَدسی، ص ۳۸۳). در حوالی ۴۹۰-۴۹۴/ ۱۰۹۷-۱۱۰۱، روحانیت کرمان علیه فردی رافضی (شیعی؟) به نام بلی ـ مان (شاید Bīl-mān*) به مبارزه برخاست. در آن زمان دیلمیان در کرمان زیاد بودند و ممکن است این نام با جاینامهای دیلمان ارتباط داشته باشد (*تاریخِ افضل*، به کوشش مهدی بیانی).

(۴۶) در منابع اوّلیهٔ اسلامی این نام عموماً شروان ضبط شده است (سَمعانی، *Gibb Memorial series*. f. 332 و یاقوت، ج ۳، ص ۲۸۲). ضمناً توجه شود به استعمال آن در شعر خاقانی به صورتهای شرّ ـ وان (جایگاه شَر) و شیروان (جایگاه شیر). منابع گرجی تلفّظ شَروان Sharvān را تأیید می‌کند. نگاه کنید به:

K'art'listkhovreba, 1955, p. 344. etc.

تلفظ شیروان حدود قرن شانزدهم بود که عمومیت یافت. امّا گاه‌گاه در استعمال عام صورت شیر هم رواج داشته است. نگاه کنید به: شیران (یا شیریان) شاه در ابن‌خرداذبه و *حدودالعالم*، گ ۳۳ ر، س ۱۷، شروان و شروانشاه (همان) گ ۳۳ پ، سطر ۲، شیروان. برای مثالهای بیشتر در بارهٔ تلفظ شروان، نگاه کنید به: سعید نفیسی، شَروان ـ شیروان، در: *ارمغان*، فروردین ۱۳۲۷، ص ۲۳-۳۲.

(۴۷) در شرّ ـ یز و لار ـ یز (که در همهٔ منابع با هم آمده‌اند)، ایز پسوندِ مکان است (نگاه کنید به توضیحات قبل) شِرّ ـ یز (؟) بندرت استعمال شده و مصوّتهای آن معلوم نیست، امّا حتّی در زمان حاضر کَرْد در لهجهٔ گیلانی نزدیک به کِرد، تلفظ می‌شود.

علاوه بر این، عربها اغلب آ فارسی را به صورت اِ می‌شنوند، (مثلاً تِبریز به جای تَبریز).

(۴۸) نگاه کنید به مارکوارت، *ایرانشهر*، ص ۱۲۰-۱۲۲؛

Henning, *BSOAS*, 1952, XIV-3, 512

نوشتهٔ هنینگ، توضیح لاگارد Lagarde را در بارهٔ Sī-sakān، به معنای Siی Sakas تایید می‌کند. مقایسه شود با Si-uni-k'n'. با وجود این، مسئله همچنان غامض می‌ماند.

(۴۹) به استثنای دورهٔ اشوت پسر سمبات (۸۶۲-۸۸۶)، نگاه کنید به:

R. Grousset, *Histoire de l, Arménie*, 1974, 389-391.

(۵۰) نیز نگاه کنید به:

Georgian Chronicle, tr. Brosset, I/I, 279.

که در بارهٔ تمایلات مشابه شاهزاده‌ای آلبانیایی تبار در قرن نهم م بـه نـام شـاهزاده ایشخانیک در شکّی غربی (؟) است که مادرش دینار، شاهزاده خانمی گرجی بود.

(۵۱) نگاه کنید به:

D.M. Dunlop, *The history of Jewish khazars*, Princeton, 1954.

(۵۲) نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ یکم، ص ۲۶۶۳-۲۶۷۱. طبری همچنین در بـارهٔ کاشفی که شهربَراز به سوی قوم یأجوج و مأجوج فرستاد، داسـتانی خـیالی نـقل می‌کند.

(۵۳) در حقیقت لشکرکشی مروان در ۷۳۷/۱۱۹ به ولگا، هرچند پیروزمندانه بود (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۸؛ ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۱۶۰، و برای روایت مفصلتر متن عربی ابن‌اعثم کوفی نگاه کنید به: زکی ولیدی طوغان، *ابن فضلان*، ص ۲۹۶-۲۹۸)، امّا نتایجی بهتر از آنچه عربها از درگیری ناموفق با شارل مارتل، در پواتیه، به دست آوردند (۷۳۲م) دربر نداشت. نکـات اصـلی در بـارهٔ جـنگهای عـربها و خـزران را می‌توان در اینها یافت: مقالهٔ خزر بارتولد در *دایرةالمعارف اسلام*؛ مقالهٔ خزر طوغان در *دایرةالمعارف اسلام* (ترکی استانبولی)، ۱۹۵۰؛ تـحقیقات خـاص کـریمسکی Krïmsky (بعد از مرگ وی در ۱۹۴۱ به صورت دست‌نویس به جا ماند)، و

D.M. Dunlop, *Jewish Khazars*, p. 80

[هنوز به اطمینان نمی‌دانم رودی که مروان به آن رسید ولگا بود یا دُن].

(۵۴) گفته شده است که مسلمةبن عبدالملک ۲۴٬۰۰۰ جنگجوی سوری در بـاب مستقر ساخت و چهار محلهٔ شهر را دَمشق، حِمص، کوفه و جزیره نامیدند (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۷؛ روایت بلعمی از *تاریخ طبری*، لکهنو، ۱۸۷۴/۱۲۹۱، ص ۷۲۱).

در بارهٔ مسلمه، نگاه کنید به:

F. Gabrieli, "Il Califfato di Hishām"., *Mém. de la Soc. Royale d'Archéologie de Alexandrie*, VII-2, 1935, 75-7, 79-81.

Bodl. d'Orv. X, 2, ff. 87r-105r

استفاده شده است.

Gabrieli, "L'eroe Omayyade Maslama". in *Acc. Nazion. di Lincei,* January 1950, 22-39.

(۵۵) نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۱۴۱۶ و

Thamas Ardzruni, III, §. 9.

(۵۶) مارکوارت در *Striepzüge* ، ص ۴۰۸-۴۲۴ تصویر روشنی از این حوادث ارائه می‌دهد. برای آگاهی از صورت اسامی اشراف تبعید شده، نگاه کنید به:

Thamas Ardzruni, tr. Brosset, 153; and S. Orbelian, *Histoire de la Siounie,* tr. Brosset, 103-5.

(۵۷) اعمال آنان بیشتر به اعمال واسالها شباهت داشت تا عاملان خلیفه، امّا کوشیدند تا سنتهای اولیّهٔ خلافت را در ارمنستان، آذربایجان و ارّان برپای دارند.

(۵۸) در ۹۱۷/۳۰۵ یوسف دیوارهای باب را تعمیر کرد (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

(۵۹) ولایات ساحل خزر، خراسان و سیستان در پایان قرن نهم، به چنگِ خلفا افتاده بود؛ نگاه کنید به:

Minorsky, *BSOAS*, 1953, XV-3, 514-29.

(۶۰) در ۹۵۵/۳۴۴ مرزبان‌بن محمد شورشی را در نزدیکی باب درهم کوبید (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

(۶۱) مؤسس این خاندان خالدبن یزیدبن مزید بود، و من خودم (*حدودالعالم*، ص ۴۰۵) برای این خاندان عنوان مَزیدی را به کار برده‌ام. به هر حال، این کار باید موقوف شود، چه با حاکمان شیعهٔ کاملاً متفاوت عراق (حِلّه) اشتباه می‌گردد. اینان از قبیلهٔ بنواسد بودند و در میانشان امیرزادگانی چون صَدَقَه ۴۱۷-۵۰۱/ ۱۰۸۶-۱۱۰۸ و پسرش دُبَیس (۵۰۱-۵۲۹/ ۱۱۰۸-۱۱۳۵ دیده می‌شود. پیشتر قطران، در اشعار خود عنوان یزیدی را برای خاندان شَروان به کار برده است.

(۶۲) نگاه کنید به کتاب من:

Studies in Caucasian History, 1953.

تاریخ شَروان و باب

ترجمه از عربی

دربارهٔ شاهان شروان و باب الابواب

در دوبخش

بخش ۱: *دربارهٔ شاهان متقدمِ ایشان که از فروع عباسیان عراق بودند.*

سبب آنکه شرح احوال آنان را تاکنون به تأخیر انداخته‌ایم این است که هنگام پرداختن به حکّام بعدی (این‌ناحیه) از آنان آگاه شدیم. بحث دربارهٔ این شاهان را به دو زیربخش تقسیم کرده‌ایم.

۱

زیربخش الف: *دربارهٔ شاهان شروان که ایشان را شروانشاه می‌خواندند.*

آنان ؟ تَن بودند و پایتختشان شروان بود. ظهورشان در؟ و در ؟ منقرض شدند. مدت حکومتشان ؟ سال بود.[۱]

§ ۱. اولِ ایشان که بر آذربایجان واَرّان و ارمنستان و باب الابواب (دربند) حکومت کرد، چنین نام داشت: **یزیدبن مزید**بن زائدةبن عبداللهبن زائدةبن مَطَربن شُریکبن الصلت (که نامش عمروبود) ابن قیسبن سُرْحبلبن هُمام بن مُرّةبن ذُهلبن شیبان شیبانی. او برادرزادهٔ معنبن زائده بود که به بخشندگی و آزادگی شهرت داشت. این یزید یکی از امرای مشهور و دلیران نامدار بود. او بر ارمنستان ولایت داشت، امّا در ۷۸۸/۱۷۳، هارونالرشید اورا معزول کرد. در ۷۹۹/۱۸۳ دوباره هارون ولایت ارمنستان را به او داد و آذربایجان و شروان و باب الابواب را ضمیمهٔ حکومتش ساخت، و این پس از آن بود که یزید در جنگ پیروزمندانه علیه *ولیدبنطَریف [۲] شیبانی خارجی خدمات شایسته و مساعی بسیار ظاهر ساخت و او را در ۷۹۴/۱۷۸ به قتل رسانید. این ولید، خارجی متعصبی بود و برهارون خروج کرد و سر به عصیان برداشت و هوادارانش در جزیره بسیار شدند و برآن سرزمین استیلا یافت و برای مدّتی کارش بالاگرفت و نفوذ شریرانهاش به آنجا رسید که لشکر هارون رابارها شکست داد، تا اینکه هارون یزیدبن مزید را با لشکری به دفع او فرستاد، و هارون به هنگام گسیل او، ذوالفقار رسولالله(ص) راکه سپس به علیبن ابیطالب (ع) رسید، به او اعطا کرد. یزید آهنگ طریف کرد و میانشان چندین نبرد سخت از پی هم درگرفت. پس به مبارزهٔ تن به تن پرداختند و در آن یزید بر طریف غالب گشت و پای او را قطع کرد و سپس سرش را از تن جدا ساخت. این ماجرا در ۱۷۸ و به قولی ۷۹۵/۱۷۹ در موضعی به نام حَدیثه در سرزمین جزیره [۳] اتفاق افتاد. هارونالرشید مقام یزید را بالابرد و در ۷۹۹/۱۸۳ وی را به حکومت نواحی یاد شده منصوب کرد. در ۷۹۹/۱۸۳ یزید به آن نواحی رفت و

تاهنگام مرگ در ۸۰۱/۱۸۵ در بردعه در آذربایجان، رفتاری نیک و کرداری دادگرانه داشت. گفته‌اند هنگامی‌که مشغول خوردن غذا بود، کنیزکی زیبا برایش هدیه آوردند، وی غذا را پس‌فرستاد و با کنیزک درآمیخت و آنقدردر آن کاربماند تا جان خود بر سرآن نهاد. این ماجرا در بردعه اتفاق افتاد و او را همانجا دفن کردند. این واقعه را ابن خلکّان از کتاب *الاغانی* روایت کرده است. در رثای او شعرا قصاید بلیغ سرودند.

§ ۲. از یزید دو پسر نجیب و بزرگوار به جای ماند: یکی **خالدبن یزید** که ممدوح ابوتمّام طائی صاحب *حماسه* بود، دیگری **محمدبن یزید** که به بخشندگی و آزادگی شهرت بسیار داشت، و هزگز کلمهٔ «نه» از زبان او شنیده نشد. خالد به هنگام مرگ پدرش والی موصل بود و در این منصب ماند. پس از آنکه چندین امیر از جانبِ خلیفه و از پی هم به حکومت آذربایجان، ارمنستان واّران منصوب گشتند، مأمون در ۸۲۰/۲۰۵ **خالدبن یزید**بن مزید شیبانی را به آن ولایت فرستاد. مردمِ شکّی از اطاعت او سرباز زدند و عامل او را به قتل رسانیدند. خالد به آن جانب لشکرکشید، و ایشان شب هنگام بر او تاختند. خالد پیروز شد وکشتاری عظیم به راه انداخت. آنان امان طلبیدند و خالد در ازای پرداخت پانصد هزار درهم در سال و گرفتن گروگان از آنان، رهایشان کرد. پس از آن گرجیها[۲] طغیان کردند و اورهسپار سرزمینشان شد و با اهل صَنار به جنگ پرداخت و آنان را شکست داد و خلقی عظیم را بکشت. سپس گروگانهایی گرفت، امّا همه را بر صلیب کشید. آنگاه به ناحیهٔ دَبیل رفت و همان جا مقام کرد، تا حدود ۸۳۵/۲۲۰ بعداز مرگ مأمون ازکار برکنار شد.

§ ۳. مُعتَصِم آن ولایات را به بزرگترین غلام (؟) خود افشین به اقطاع داد. در آن هنگام قیام بابک خرّمی زندیق آذربایجان را فراگرفته بود و مردم زیادی در آنجا کشته شدند. تاسرانجام افشین حدود ۸۳۹/۲۲۵- ۸۴۰ بربابک پیروزشد و اورا به انواع شکنجه در سُرَّمَن رأی کشتند، که پیش از این در جای خود روایت شد.(۵)

§ ۴. خالد تا زمان مرگ معتصم در ۸۴۲/۲۲۷، و جانشینی پسرش واثق، معزول ماند، تا اخبار هرج و مرج ارمنستان در پی قیام اسحاق‌بن اسماعیل والی تفلیس به واثق رسید. پس وی، خالد رااحضارکرد و ولایت ارمنستان، آذربایجان و ارّان را به او سپرد، و برای ارزاق لشکر پانصد هزار دینار، و از بابت هزینه‌ها (مَعُونه)ی لشکر یک میلیون درهم به او داد، و دوازده هزار سوارکاملاً مجهز، برای جنگ با اسحاق و پایان دادن به غائلهٔ او، همراه وی گسیل داشت. خالد از طریق اَرْزَنْ و گردنهٔ (دَرب) بِدلیس وارد خاک ارمنستان شد و تا اَخلاط، در ولایت ارمنستان، پیش رفت و در آنجا چندروزی بماند. عده‌ای بطریق (ارمنی) و سپاهی (عسکر) از مردم ارمنستان، بالغ بر بیست هزار جنگجو، به او پیوستند و پس از چند روزی وی به همراه آنان به سوی اسحاق تاخت و وارد ولایت *جُرْزان (گرجستان) شد و به ناحیه‌ای موسوم به جَواخ رفت. در آنجا بیمارشد و دوروز در بستر افتاد و سپس مرد. جسدش را از آنجا بازگردانید و در دَبیل ارمنستان(۶)(دوین)،که به سُنباط‌بن‌اَشوت صاحب ارمن تعلق داشت،دفن شد. مرگ او در ۸۴۴/۲۳۰ رخ داد، اما بعضی *۸۴۲/۲۲۸ ذکر کرده‌اند.

§ ۵. از خالد چهار پسر برجای ماند، محمد، علی، یزید، و هیثم. علی

هنگام مرگ در کنار او بود و هنگامی‌که مرض شدت یافت و به حال احتضار درآمد، علی را به جای خویش فرمانده سپاه کرد. علی با لشکر به شهر دَبیل درآمد، در آنجا گروهی او را رها کردند و گروهی با او ماندند. در آن هنگام پسر ارشدش **محمد** غایب بود، چون حکومت جزیره را داشت. واثق در مرگ پدر برایش تسلیت فرستاد و امر داد که جای پدرش را بگیرد و با اسحاق بجنگد. محمد به سوی آن نواحی رهسپار شد و در ۸۴۵-۸۴۴/۲۳۰ حکومت را دردست گرفت و لشکریان به گردش حلقه زدند. وی با آن لشکر با اسحاق چند جنگ پیاپی کرد و شکست خورد و نتوانست کاری از پیش برد. پس به بَردَعه رفت و در آنجا اقامت گزید تا حکومت را درهمان سال از او گرفتند و به بُغای شرابی دادند. بُغا، حمدویه‌بن علی را به جای خویش نشاند. پس از مرگ واثق در ۸۴۶/۲۳۱ (*۸۴۷/۳۳۲)، محمدبن یوسف و سپس پسرش یوسف‌بن محمد حکومت کردند. بطریقان ارمنی بر یوسف شوریدند. وی به مقابله برخاست، امّا دستگیرشد ودست بسته به قتل رسید. سپس خلیفه متوکل در ۸۵۱/۲۳۷ ابوموسی بُغای کبیرِ ترک را با سپاه روانهٔ آنجا کرد و او از ارمنیان و بطریقان ایشان بسیارکشت. درهمان سال متوکل، باب الابواب و توابع آن را به اِقطاع به محمدبن خالد بخشید. محمد به همراه بُغای کبیر عازم جنگ با اسحاق شد. پس از چندین جنگ بغا، اسحاق را شکست داد، او را کشت و جسدش را بر دروازهٔ سغد به صلیب کشید[۷] و زن و فرزندانش را نزد متوکل فرستاد. عصیان اسحاق‌بن اسماعیل‌بن شُعَیب تا قتل او ۳۵ سال به طول انجامید و به سبب نافرمانی، فرزندانش از حکومت محروم شدند. محمد به باب بازگشت، و بُغا زمستان را در شهر دَبیل گذرانید و سپس با گرجیان و ابخازیان جنگهای بسیار کرد، و

هرگاه که پیروز می‌شد، از آنان کشتار بسیار می‌کرد و اسیرو غنایم فراوان می‌گرفت. پس از آن در الان و خزر به غزا پرداخت و پیروز شد، و از همهٔ آنان جزیه گرفت. محمدبن خالد به یاری غازیان باب با کفّار همسایه جنگید تا سرانجام در ۸۵۶/۲۴۲، و به کوشش بُغای کبیر، آذربایجان و ارّان و ارمنستان به او(محمّد) بازگشت.

در ۲۴۵ (محمد) شهر *جنزه (گنجه) را در کورهٔ (ولایت) ارّان بنانهاد.[۸] وسبب این کار آن بود که هنگام اقامت در پیرامون جوبانت (خونانت؟) [۹]که سه تپّه دارد، سه شب متوالی درخواب دید که در میان یکی از تپه‌ها گنجی نهفته است، و ندایی به او می‌گوید: «از تپه بالا رو و اسبت را نگاه دار، و دستور بده جایی را که اسب سم بر زمین می‌کوبد، بکنند. هرچه یافتی برگیر و با آن شهری بساز و آن را *جنزه («گنج») نام کن. او چنین کرد و سه دیگ بزرگ یافت که یکی پر از دینار بود و دو دیگر پر از درهم . با این پول شهر جَنزه را بنا کرد. پس به بغداد بازگشت و در آنجا خلیفه را از خبر گنج و شهر آگاه ساخت. خلیفه گفت: «آن شهر برایم مهم نیست، پولی راکه یافته‌ای به من ده». محمد درخواست کرد که پرداخت پول موکول به این باشد که خلیفه شهر و املاک (ضیاع) معروف اطرافش را،که اینک نیز به خالدیات مشهور است، به او و به صورت ارث به اولادش ببخشد. خلیفه پذیرفت و محمد به جنزه بازگشت و حکومتِ ارمنستان را رهاکرد و تا هنگام مرگ در ؟ به همان شهر و عایدی املاک اطرافش قانع ماند. قصراو نزدیک دروازه‌ای به نام *الخاص (؟) قرارداشت و محلّهٔ آن به محلات القصر مشهور است.

§ ۶. **هیثم‌بن خالد**، برادر او حاکم شروان بود. در ۸۶۱/۲۴۷ که

بر اثر مرگ خلیفه متوکل، هرج و مرج پدید آمد، هیثم در شروان به استقلال عمل کرد و با کفّار سرزمین سریر (ارض السریر) به غزا پرداخت و شروانشاه خوانده شد و پس از چندی در سنهٔ ؟ درگذشت.

پسرش **محمدبن هیثم‌بن‌خالد** به جای او نشست و به شیوهٔ پدر به دادگری رفتار کرد و به جهاد و غزا سرگرم بود. از وی نیز درآن نواحی آثاری بزرگ برجای مانده است.

§ ۷. پس از مرگ وی، **هیثم‌بن محمدبن هیثم** به ولایت رسید و غزا و جهادِ بسیار کرد. وی دهات زیادی را وقف ساخت. محصول غلّهٔ این دهات در انباری که در پایتخت خود ساخته بود، جمع‌آوری می‌شد و سپس میان فقرای ثغور باب الابواب و غازیان توزیع می‌گشت. وی امیری بود نیکوکار و دادگستر و مجاهد (علیه کفّار) و روزگاری دراز بزیست.

§ ۸. پس از او پسرش **علی‌بن هیثم‌بن محمد** حاکم شد. با امیر باب برای غزا در شندان متحد گشت (نگاه کنید به زیربخش § ۳۳) وخلقی کثیر از قاریان قرآن و داوطلبان دیگر شهرها گردآمدند. هنگامی‌که این جمعیت به دروازهٔ (باب ؟) شندان رسید جنگی درگرفت که به زیان مسلمانان پیش رفت و علی‌بن هیثم و امیر باب با ده‌هزار تن مسلمان اسیرشدند. کفّار، مسلمانانِ اسیر را میان مردم شندان و خزر و سریر تقسیم کردند. مردم سریر اسرای خود را پس از سه ماه به رایگان رها ساختند و امیر باب و علی‌بن هیثم آزاد شدند. امّا آنان که گرفتار دست شندانیان و خزران بودند، فروخته شدند و تنها عده‌ای اندک نجات یافتند. این واقعه در ۹۱۲/۳۰۰[۱۰] اتفاق افتاد. درمیان کفّار ثغر باب،

شندانیان شریرترین دشمنان مسلمانان بودند. علی تا ۹۱۷/۳۰۵ درحکومت باقی ماند، تا آنکه یکی از پسرعموهایش[۱۱] به نام **ابوطاهریزید**بن محمدبن یزیدبن خالدبن یزیدبن مزید **الشیبانی، صاحب** *لیزان (ضبط:ایران) با او به خصومت برخاست.

§ ۹. و این بدان سبب بود که چون هیثم‌بن خالد در شروان به استقلال عمل کرد، برادر او نیز در *لیزان دم از استقلال زد. هیثم، شروانشاه و برادرش **یزید** *لیزانشاه لقب یافتند. پس ازچندی یزید درگذشت و پسرش **محمدبن یزید** جای او را گرفت و حکومتش دیر پایید و شأنی عظیم یافت و مقامش بالاگرفت. پس از مرگ او[۱۲]پسرش **ابوطاهر یزیدبن محمد** به حکومت رسید. او پیوسته در پی فرصتی بود که برشروان دست یابد، و هنگامی که علی‌بن هیثم بر اثر اسارت و مرگ بسیاری از مردانش از قدرت افتاد، یزید فرصت را غنیمت شمرده، بر او حمله برد و اسیرش ساخت. علاوه بر او، عباس پسرش و ابوبکر نوه‌اش را در مَرزوقیه اسیر کرد. یزید آنان را، جز ابوبکر که گریخته بود، بکشت. پس نعمت از دودمان هیثم رخت بربست و به خاندان برادرش یزید، انتقال یافت.

ابوطاهر یزیدبن محمدبن یزیدبن خالدبن یزیدبن مزیدبن زائدهٔ شیبانی در ۹۱۷/۳۰۵ بر شروان تسلط یافت و در ۹۱۸/۳۰۶ شهر یزیدیه را در سرزمین شروان بنا نهاد و *لیزان را به محمدبن یزید یکی از دوپسر خود به اِقطاع واگذارد. ابوطاهر عمری درازکرد و در ۹۳۰/۳۱۸ بین پسرش محمد (زیربخش § ۱۱) و امیرالباب، عبدالملک هاشمی جنگی بزرگ درگرفت که فاتحی نداشت و دو طرف صلح کردند.

در ۹۳۲/۳۲۰ شخصی به نام مُفْلح، که مملوک یوسف‌بن ابی السّاج

بود، ازدست امیرآذربایجان *بالدویه، به وی پناه برد.

در ۹۴۴/۳۳۲، مردم باب علیه امیر خود، احمدبن عبدالملک هاشمی قیام کردند و او را از آن خطه بیرون راندند، و از ابوطاهر یزید امیر شروان خواستند بر آنها حکومت کند. یزید پسر خود احمد را به باب فرستاد، و مردم با او بیعت کردند و او را امیرخویش ساختند. اما پس از چندی وی را خلع کردند و احمد هاشمی را بار دیگر به حکومت بازگردانیدند. یزید به باب تاخت و آنجا را غارت کرد.

چندی نگذشت که دیلمیان به سرزمین شروان درآمدند و یزید ناچار شد از مردم باب تقاضای صلح و یاری کند. او آنچه از ایشان در شابران و دهات (به غارت) گرفته بود به اضافهٔ عایدات نفت و نمک(۱۳)، بازپس داد. مردم باب به یاری او آمدند و دیلمیان را از سرزمین خود بیرون راندند، و پس از آن نیز با ایشان صلح کرد و قرار بر این نهادند که با هم به غزای روم (یونانیان) و گُرج (گرجیان) و سایر شاهان کافر دیگر بروند.

حکومت ابوطاهر ۳۲ سال ادامه یافت، تا اینکه در ربیع‌الاول ۳۳۷/ سپتامبر۹۴۸ درگذشت. گفته شده است که وزیرش ابن‌المراغی او را مسموم ساخت.

§ ۱۰. سپس پسرش **محمدبن یزید** به جایش نشست، و برادر خود احمدبن یزید را دستگیر کرد و به زندان افکند. محمد پسر خود احمد را، بر حکومت *لیزان گمارد و پسر دیگرش هیثم را به حکومت طبرسران فرستاد، که خود در روزگار جدّش(۱۴) حاکم آنجا بود. محمد مدت هشت سال فرمان راند و به شیوهٔ آبای خویش با کفّار جنگید، تا در ۲۱ صفر ۳۴۵ / ۴ ژوئن ۹۵۶(۱۵) به مرض آبله درگذشت، و نیز گفته‌اند وزیرش

ابن‌المراغی او را مسموم کرد؛ چه در شدّت مرض محمد، وزیر طمع در حکومت وی بست و در آرزویی محال شد و دوتن از غلامان خویش را فرستاد تا احمد راکه در قصری محبوس بود بکشند. آن دو چنین کردند و جسد را مخفی ساختند. پس از چند روز محمد از مرگ نجات یافت و صحّت به او بازگشت، و به شکرانهٔ آن، به ابن‌المراغی فرمان داد تا برادرش احمد را از حبس آزاد کند. ابن‌المراغی، بیمناک از جان خویش، او را همچون پدر زهر خورانید و کشت.

§ ۱۱. از محمد دو پسر بازماند: احمد و هیثم، و نیز از برادرش که خفه کردند، پسری به نام ابوالهیثم‌بن احمد به جای ماند. **احمدبن‌محمد** به *عیادت پدر بیمار آمده بود، و هنگامی که وی درگذشت، به جای او نشست و بزرگان دولت با وی بیعت کردند. دیری نپایید که بیمار شد و ابن‌المراغی دارویی فرستاد که بخورد، و در آن دارو سم ریخته بود. احمد می‌خواست دارو را بخورد که مادرش وارد شد، و از آنجا که بویی برده بود، او را از آن کار منع کرد. دارو را گرفت و اندکی از آن بر پاره نانی نهاد و پیش گربه افکند. گربه پس از خوردن در جای مرد. احمد که بهبود یافت، جمعی از غلامانش را به سرای ابن‌المراغی فرستاد. آنان وارد شدند و آنقدر با چوب و چماق بر او کوفتند تا بمرد.

پس از آنکه احمد موقعیّت خود را استوار ساخت و از شر وزیر شیطان صفت خلاصی یافت، برادرش هیثم از او بیمناک گشت. وی نیز به دیدار پدر آمده بود، اما به ناحیهٔ لکز (لزگی) گریخت. عموزاده‌اش ابوالهیثم بن‌احمد به بَردَعه گریخت و اندکی در آنجا زیست و سپس مرد. جسدش را به کُردیان[۱۶] بردند و در آنجا دفن کردند. در آن سال

ابوالبدربن یزید عمّ احمدبن محمدبن یزید درگذشت و احمد با قدرت بی‌معارض برجای ماند.

§ ۱۲. در ۹۶۸/۳۵۷ برادرش از خاک لکز بیرون آمد و به سَلّار ابراهیم‌بن مرزبان دیلمی پناه برد و با او وارد سرزمین شروان شد. سلّار در آنجا دست به غارت زد و در سوادِ باب نیز چنین کرد. پس احمد، امیر شروان با او از در مصالحه درآمد و پولی هم پرداخت. سلّار بر آن بود که هیثم را با خویش ببرد، امّا هیثم گریخت و به مسقط (مُشکور) رفت و به احمدبن عبدالملک هاشمی امیر باب پناه برد. عبدالملک با پناهنده به نیکویی رفتار کرد و به حمایت از او با امیر شروان گفتگو آغاز نمود، و خواست که بخشی از شروان به هیثم واگذار گردد، امّا احمد نپذیرفت و پاسخهای تهدیدآمیز داد. پس امیر باب از نواحی اطراف، و بویژه سریر لشکری آراست و به سوی شروان تاخت. در میان راه به شابران حمله برد و آن را به زور گشود و غارت کرد و به آتش کشید. (گروه مهاجم) از شابران (؟) و پیرامون آن غنایم بیشمار با خود برد. در راه بازگشت مردم سریر یک روز پیش از امیر وارد باب شدند و در شهر فتنه و آشوب برپا گشت و از بزرگان سریر صد تن به قتل رسیدند و تمام غنایمی که از شروان آورده بودند، چپاول شد (نگاه کنید به زیر بخش § ۳۵).

احمد بیش از ۲۵ سال بر سرزمین خود فرمان راند و در ذیحجهٔ ۳۷۰/ ژوئن ۹۸۱ درگذشت.

§ ۱۳. پس از او پسرش **محمدبن احمد** جایش را گرفت. وی در ۹۸۲-۹۸۱/۳۷۱ شهر *قَبَله را از تصرف امیر آن عبدالبّربن عَنَبسه خارج

ساخت. حدود ۹۸۲/۳۷۲ شهر بردعه را از آن خویش کرد و آن را به نایب خود موسی‌بن علی سپرد. در ۹۸۳/۳۷۳ گرد شهر شابران حصار کشید. در ۹۸۸/۳۷۸ توزی به شهر باب امان داد و آن را از اختیار صاحب آن میمون‌بن احمد هاشمی خارج ساخت و او را از آن شهر بیرون راند. وی (نگاه کنید به زیر بخش § ۳۶) شهر را به امیر شروان، محمدبن احمد تسلیم کرد، که چندی در آنجا بماند و به ادارهٔ امور آنجا پرداخت. پس یکی از غلامان میمون به نام بالِد (نسخهٔ ب: بالدو) در ساختمان حکومتی بر او تاخت و با تبرزین بر پس سرش کوفت. و او را زخمی کرد، و به نزد ارباب خود میمون در طبرسران گریخت. کسان امیر شروان، ولینعمت زخم خوردهٔ خود را به شروان بردند و امیر میمون هم به باب بازگشت. پس از چندی محمد بهبود یافت، امّا در این گیرودار، وکیلش در بردعه، موسی‌بن علی، آشکارا عصیان کرد و خطبه را تنها به نام خود خواند و نام محمد را از آن افکند.

در ۹۹۰/۳۸۰ مردم باب قیام کردند و امیر میمون را بیرون راندند و امیر شروان را به جایش نشاندند. او قلعه را بازساخت و مستحکم کرد و مردانش را به نگاهبانی آنجا گماشت. آنگاه به کرسی حکومت خود بازگشت، و در ۳۸۱/ نوامبر ۹۹۱، پس از ۱۱ سال و ۸ ماه و ۲۱ روز فرمانروایی درگذشت.

§ ۱۴. پس از او حکومت به برادرش **یزیدبن احمد** رسید. امیر میمون شهرباب را باز پس گرفت. دیوار میانی را یک سال و پنج ماه بعد از ساختِ آن خراب کرد. در ۹۹۲/۳۸۲ میان شروانیان و شَکَریه[۱۷] در نزدیکی روستای قَبَلَه نبردی سخت درگرفت که در آن مُسَدِدبن

حَبَشی وزیر صاحب شروان کشته شد، و با او چهارصد سوار متعلق به بزرگان لشکر امیر شروان به قتل رسیدند. در ۹۸۸/۳۸۸ یزیدبن احمد همهٔ کارهای حکومتی را به عبدالعزیز و عبدالصمد، پسران عباس بَردَعی سپرد و جز به صوابدید آن دو تصمیمی نمی‌گرفت. در ۹۹۹/۳۸۹ شروانشاه یزید با عبدالبّربن عنبسه و صاحب قلعهٔ *گُرزول جنگید و آن قلعه را از وی گرفت.

چندی بعد، در همان سال وی با لشکری‌بن میمون، امیر باب، بر سر (مالکیت) املاک زَرقیه (یا: رِزقیه؟) به جنگ پرداخت. در این جنگ کارها به کام شروانیان شد، لشکری به سوی شابران تاخت، امّا شروانیان در پای دروازه به مقابله برخاستند، اهل باب شکستی ننگین یافتند و برادر لشکری، ابوناصربن میمون اسیر گشت. امیر شروان او را در بند کرد و بعد از صلح هم به گروگان نزد او ماند. پس از مرگ لشکری در ۱۰۰۱/۳۹۱، مردم باب از یزید خواستند تا ابوناصر را رها کند، امّا او سرباز زد و گفت: «برآنم که دخترم را همسر او سازم و در حق او چنین و چنان خواهم کرد، امّا به آن شرط که توافق کنیم من قلعهٔ باب و قلعهٔ صول (*چُر)[1] را بسازم (یا: بازبسازم؟)».[۱۸] مردم باب قبول نکردند و یزید، ابوناصر را، بی‌آنکه گناهی در حق او کرده باشد، کشت. ابوناصر در قصر شابران کشته شد و شروانشاه او را درکنار دروازهٔ آن به خاک سپرد. این واقعه در ۱۰۰۲/۳۹۲ روی داد و مردم باب برادر ناصر، منصور را، به امارت برداشتند. شروانشاه پیوسته با او در جنگ بود، و این جنگ گاه به کام این و گاه به کام آن ادامه داشت. در ۱۰۱۹/۴۱۰ اهل ثغر طغیان کردند، ابومنصور را از

1. *Chur.

شهر بیرون راندند و آنجا را به شروانشاه یزیدبن احمد تسلیم کردند. وی قلعه را بازسازی کرد و سپاهیانش را برآن نگهبان ساخت، امّا امیر سریر به یاری منصور آمد و مردم باب نیز به او گرویدند. بدین طریق منصور در ۱۰۲۱/۴۱۲ وارد باب شد و قلعه را از شروانیان بازپس گرفت. آنگاه روی به شابران آورد و شروانیان به مقابله برخاستند، اما هیچ کدام از طرفین پیروزی نیافتند و دو دشمن به جای خود باز آمدند.

در ۱۰۲۳/۴۱۴ مردم باب منصور را از سرزمینشان بیرون راندند و آن را به شروانشاه سپردند. او قلعه را تعمیر کرد. در رمضان ۴۱۵/ نوامبر ۱۰۲۴، منصور به سرزمین خود بازگشت و بعد از بیست روز بار دیگر قلعه را گشود.

در ۱۰۲۵/۴۱۶ هیثم‌بن احمد، برادر شروانشاه یزید، در «املاک محمد» در طبرسران درگذشت. در همین سال جنگهای شدیدی میان سَرّاجیه(۱۹) و شروانشاه درگرفت.

پسر شروانشاه، انوشیروان‌بن یزید، که نایب او در یزیدیه بود، همان سال نافرمانی آغاز کرد و هنگامی که پدر با حَرَم خویش برای شکار و تفریح به قلعهٔ گرزول رفته بود، پسر وقت را غنیمت شمرده و شورش را آشکار ساخت، وگروهی عظیم از «اوباش النّاس» در اطرافش حلقه زدند. او از وزیر پدرش، عبدالعزیزبن عباس(۲۰)، باجی سنگین خواست، املاکش را تصرف کرد، سرایش را به غارت داد و خود او را دربند نمود. پس میان پیروانش اختلاف درگرفت، و از اعمالی که به رهبری او کرده بودند پشیمان شدند و نهانی پدرش را دعوت کردند و از او خواستند که در بازگشت شتاب کند. یزید به سرعت بازآمد واهالی شهر دروازه‌ها را به روی او گشودند و از فرزند به پدر گرویدند. پسر نافرمان به سوی کوشک

کاستان (*گلستان؟) گریخت، تا مگر در آنجا ایمنی یابد، امّا وزیر در پی او افتاد و در میانهٔ راه دستگیرش ساخت و تسلیم پدر کرد. وی چند روزی پسر را در زندان نگاه داشت، آنگاه رها کرد تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد. شروانشاه یزیدبن احمد، پس از ۳۷ سال حکومت در ۱۰۲۷/۴۱۸ درگذشت.

§ ۱۵. پس از او پسرش **منوچهربن یزید**، حکومت یافت. وی در ۱۰۲۹/۴۲۰ بر سر املاک موجکاباد، از توابع مسقط، عازم جنگ با مردم باب شد، امّا شکست خورد و در ۱۰۳۰/۴۲۱ مردم باب به قلمرو حکومت شروانشاه حمله بردند و جاهای بسیاری را ویران ساختند.

چندی بعد در همان سال روس وارد خاک شروان شد و منوچهر نزدیک خاک باکویه (باکو) با ایشان مصاف داد. بسیاری از شروانیان کشته شدند و احمدبن خاصکین[۲۱] که از رجال ایشان بود، جان خویش را از دست داد. آنگاه روسها به سوی رود کُر پیش رفتند.[۲۲] و منوچهر برای جلوگیری از پیشروی آنان رود ارس (الرّس) را مسدود کرد، امّا آنان جمعی از مسلمانان را در آب غرق کردند. امیر گنجه، موسی‌بن فضل، ایشان را از کشتی به خاک آورد و مال بسیار داد و به بیلقان، که مردمش بر او شوریده بودند، برد. با یاری روسها وی بیلقان را بازپس گرفت و برادر خویش عسکریه را دستگیر ساخت و کشت. سپس روسها خاک ارّان را به قصد روم ترک گفتند و از آنجا به کشور خود رفتند.

در ۱۰۳۲/۴۲۳ مردم سریر و الانها (مقایسه کنید با زیر بخش § ۳۸) اتفاق کردند و به شروان حمله بردند و به زور یزیدیه را تصرف نمودند. و

در آنجا، نیز نواحی دیگر شروان، زیاده از ده‌هزار نفر را کشتند، و ده روز به کندن زمینها مشغول بودند و آنچه اهالی از پول و کالا پنهان کرده بودند، بیرون کشیدند. آنگاه با دستانی پر از غنایم به سرزمینهای خود بازگشتند. امّا نزدیک باب الخَشَبْ (دروازهٔ چوبی)(۲۳)، مردم ثغرِ باب بر آنان حمله بردند، راهها و معابر را بستند و کشتاری کردند که مانند آن کس به یاد نداشت. همهٔ اموال راکه از شروان آورده شده بود، از جاندار و بی‌جان، و پول مسلمانان را بازپس گرفتند. تنها گروهی اندک از جمله امیر الانها جان سالم به در بردند. دوباره، در **۱۰۳۳/۴۲۴** امیر الانها بازگشت تا از مردم باب انتقام گیرد، امّا به یاری الهی این بار نیز شکست یافت.

در **۱۰۳۴/۴۲۵** به شروانشاه منوچهر خیانت کردند و او را در سرای خود به قتل رساندند. عامل قتل، برادرش ابومنصوربن یزید بود. سبب قتل آن بود که منصور از شروانشاه بیمناک بود و پنهان از نظر او می‌زیست. شبی، هنگامی که مردم یزیدیه در نگهبانی غفلت ورزیدند، وارد این شهر شد و برای همسر برادر خود و دختر فضل به نام سِتّ(۲۴)، که تمایلی به او داشت، مخفیانه پیامی فرستاد و وی را از احوال خویش و در آمدن به خانهٔ یکی از غلامان، همان گونه که قرار نهاده بود، آگاه ساخت. سِتّ پس از این آگاهی، یکی از محارمش را با یکی از صندوقهای مطبخ نزد او فرستاد. منصور را در صندوق جای دادند و به قلعهٔ یزیدیه[1] درآوردند. هنگامی که منصور به سرای ستّ وارد شد، وی پی شوهرش منوچهر

---

۱. در ترجمهٔ انگلیسی «قلعه» افتاده است که درست نیست. منصور خود وارد یزیدیه شده بود. در متن عربی «قلعه» آمده است. ـ م.

فرستاد و او را به نزد خویش خواند و نامهٔ موسی‌بن فضل، برادر خود را، به او عرضه کرد. همچنانکه منوچهر سرگرم خواندن نامه و توضیح آن برای وی بود، ناگهان ابومنصور با شمشیر برهنه (در دست) از جانب دیگر سرای ظاهر گشت. منوچهر پرسید: «که تو را به سرای من راه داده است؟» امّا کلامش تمام نشده بود که منصور بر پشت سرش ضربهٔ شمشیری وارد ساخت، و در فکر ضربهٔ دیگر بود که ترس بر دلش راه یافت و شمشیر از دستش رها شد. آنگاه زن ملعون دستور داد تا اطرافیان کار را تمام کنند. منوچهر را در گلیمی پیچیدند و منصور از آن سرا بیرون رفت و دستور داد تا درهای قلعه را فرو بندند.

§ ۱۶. پس **ابومنصور علی‌بن یزیدبن احمد** در ۱۰۳۴/۴۲۵ به حکومت رسید و امر کرد تا برادرش را دفن کنند. در ربیع‌الاول ۴۲۶/ ژانویهٔ ۱۰۳۵ با بیوهٔ برادر خود، پس از پایان مدت عِدّه،[۲۵] ازدواج کرد. وی عبدالملک امیر باب را از سرزمین خویش بیرون راند و آنجا را تصّرف کرد، قلعه را بازساخت و مردانش را برآن گماشت و پس از نصب وزیر خویش منصور بن مُسدِّد،[۲۶] به نیابت خود بر آنجا به پایتخت بازگشت. امّا عبدالملک شروانیان مقیم باب را از میان برد، وزیر را کشت و باز به شهر در آمد. وی امان داد و دژ راگشود، و آنانی که در دژ بودند به شروان بازگشتند. پس آنگاه عبدالملک با شروانشاه صلح کرد و خواهر او شمکویه، دختر یزید را، به زنی گرفت. از اتفاق دو امیر «رؤسای»[۲۷] دربند بیمناک جان خود شدند، پس به او (عبدالملک) حمله بردند و وزیرش راکشتند. عبدالملک به شروان گریخت. رؤسا دو تن از سالخوردگان (کبیر) خود را برای بازگردانیدن او فرستادند، امّا شروانشاه

فرستادگان را دستگیر و در بند کرد. آنگاه امیر را یاری داد تا امارتش را باز یابد. ابومنصور تا هنگام مرگش در ۱۰۴۳/۴۳۵، به حکومت دهساله‌اش ادامه داد.

§ ۱۷. پس از او برادرش **قبادبن یزیدبن احمد**، به جایش نشست. در ۱۰۴۴/۴۳۶ میان امیر باب و رؤسا اختلاف بالا گرفت، و رؤسا بر او حمله بردند و همسرش *شمکویه (ضبط: شکمویه) را دستگیر ساختند و نزد برادرش شروانشاه قباد، فرستادند. قباد او را در قلعه محبوس ساخت و در ۱۰۴۵/۴۳۷ نزد شوهرش بازگردانید.

در این سال (۴۳۷؟) بر گرد شهر یزیدیه دیواری محکم از سنگ تراشیده کشید، و در آن دروازه‌های آهنی نصب کرد، که از بیم ترکان غز بود. قباد در پنج‌شنبه ۲۴ صفر ۲۸/۴۴۱ ژوئیهٔ ۱۰۴۹،[۲۸] پس از شش سال فرمانروایی درگذشت.

§ ۱۸. پس از او پسر برادرش **بختنصر علی‌بن احمد**بن یزیدبن احمدبن‌محمدبن یزید، بیدرنگ جای او را گرفت و تا هنگام خلع، حکومت راند. عمّ او **سَلاّربن یزید**،[۲۹] وارد میدان شد (به عنوان شاه)، قلعه را گشود و بختنصر را از آن بیرون راند. وی از خاک شروان گریخت. امّا سَلاّر گروهی را از پی‌اش فرستاد، او را دستگیر ساختند و نزدیک بیلقان به قتل رسانیدند.

در ۱۰۵۳/۴۵۵ سَلاّر قلعهٔ مالوغ (*مالوغ) را به زور گشود. پس آن را استوار ساخت و نگهبان و سلاح و تدارکات در آن جای داد. علاوه بر این، شهری مستحکم گرداگرد آن بنا کرد و مردمی را در آن ساکن ساخت

و مسجد جامع بنیان نهاد. سَلاّر پیوسته با کفّار در جنگ بود و کشور را از شرّ و زیان ایشان محفوظ می‌داشت. او در یکشنبه ۱۸ صفر ۲۰/۴۵۵ فوریهٔ ۱۰۶۳[۳۰]، پس از حدود پانزده سال حکومت، درگذشت.

§ ۱۹. بعد از او پسر و ولیعهدش **فریبرزبن سَلاّربن‌یزید** حکومت یافت. در زمان پدر نیز همهٔ کارها در دست او بود. در ربیع‌الاول ۴۵۵/مارس ۱۰۶۳ امیرارّان، شاوربن‌فضل به شروان درآمد و به قلعهٔ قویلمیان[۳۱] حمله برد و مردان خود را در آن جای داد. در همان سال وی دوباره بازگشت و به شروان تاخت، و آنجا را وحشیانه غارت کرد و ویران ساخت، و گله و رمه را تاراند. شروانیانی که به مقابلهٔ او درآمدند شکست خوردند و گروه کثیری از بزرگانشان اسیر شدند و اموالشان به غارت رفت. از آنجا شاور به سوی یزیدیه رفت و نزدیک دروازهٔ آن خیمه زد، جایی که دخترش، همسر سَلاّرِ درگذشته، با همهٔ مال و منالش اسیر بود. سپس به مقرّ خویش ارّان آمد، امّا برای بار سوّم در رجب ۴۵۵/ژوئیهٔ ۱۰۶۳ بازگشت و در روستای سَعْدون اقامت گزید و به آتش زدن غلات، دهات و املاک پرداخت. شروانشاه پسر خویش افریدون رابه همراه انوشیروان‌بن لشکری به سریر فرستاد تا از حاکم آنجا، که جدّ (پدرمادر) او بود، کمک گیرد، امّا چیزی از وی عاید نشد و بعد از سه ماه، به خانه بازگشت.

در محرم ۴۵۶/ژانویهٔ ۱۰۶۴، امیر ارّان، ابوالاسوار شاوربن فضل، (برای بار چهارم) وارد خاک شروان شد. وی برکر و *قطران استیّلا یافت و حموان (نسخهٔ ب: ماوان) را تصرف کرد. و آنگاه عده‌ای از سپاهیانش را با تنی چند از امیران در آنجا نهاد و خود، بعد ازگرفتن چهل‌هزار دینار

از آنجا، بازگشت. شروانشاه فریبرز در رجب / ژوئن - ژوئیهٔ ۱۰۶۴، با او صلح کرد و شاور بعد ازگرفتن چهل‌هزار دینار (اضافه) از او، قویلمیان را بازگردانید.

در ۱۰۶۵/۴۵۷ فریبرز لشکرش را جمع کرد و با آن به روستاهای باب حمله برد و به غارت و ویرانگری پرداخت. به هنگام توقف در *مهیاریه واقع در مسقط، مردم باب در پل قلعه بان[۳۲] با او جنگیدند و او (؟) گروه بسیاری از آنان را کشتار کرد. سبب آن بود که مردم باب به همراه رؤسای خود بر امیر منصوربن عبدالملک شوریدند و او را کشتند، و این منصور، عمه‌زادهٔ فریبرز و پیوسته با او در صلح و آشتی بود. پس فریبرز به خونخواهی او برخاست و بسیاری از رؤسای باب را کشت و اموالشان را غارت کرد و گله و رمه‌شان را تاراند، و پس از آن به جای خود بازگشت.

در سَلخِ ربیع‌الثانی ۹/۴۵۷ آوریل ۱۰۶۵ **هرمزبن منوچهربن یزید** در املاک اِرْسی، در طبرسران، درگذشت، و در همانجا، کنار خویشان مادری، دفن شد.

در همین سال فریبرز با لشکریانش به مسقط بازگشت و در کنار رود سَمور اردو زد و در اواخر رجب / اوایل ژوئیهٔ ۱۰۶۵، گروه حملهٔ خود را به دربند (باب‌البلد) گسیل داشت. مردم باب سخت به تنگ آمدند و عمهٔ او شمکویه، دختر یزید را، از زندان خارج ساختند و با دارایی و اموالش در معیت علمای دین نزد او فرستادند و فریبرز به شروان بازگشت.

سپس مُفَرِّج، رئیس رؤسای باب، از امیر سریر استمداد طلبید و او با جمعی از سریریان به کمک آمد. مفَرِّج به همراه او به محاصرهٔ شابران، که متعلق به شروان بود، شتافت. در آنجا با عساکر شروانشاه، که حاضر بودند، و اهالی روبرو شد که جنگیدند و بر وی پیروز شدند. آنان مُفرِّج را

به اسارات گرفتند و تیغ در میان سریریان نهادند و اموالشان را ضبط کردند. آنگاه مردم باب اجتماع کردند[۳۳] و رؤسا پذیرفتند که شهر را تسلیم شروانشاه کنند.

وی دژ را مرمّت کرد و آن را با مردان و تدارکات مستحکم ساخت. عبدالملک‌بن لشکری امیر باب خود را به خیداق رسانید و شروانشاه فریبرز، پسر خود افریدون را، به امیری باب گماشت و او را در سلخ صفر ۳۰/۴۵۸ ژانویهٔ ۱۰۶۶ روانهٔ آنجا کرد. مردم باب به استقبالش آمدند و با احترام به شهر درآوردند و او به ارک درآمد و همانجا مقام کرد.

در جمادی‌الاولی همین سال/ آوریل ۱۰۶۶، فریبرز براهالی یزیدیه، پایتخت خود، خشم گرفت و کفار *گرجی[۳۴] را بر سر ایشان ریخت. *گرجیان دست به غارت زدند و علمای دین و رؤسا و بزرگانی را که در آنجا بودند، اسیر ساختند. شروانشاه دستور داد بعضی از آنها دست بسته به قتل برسند و بعضی دیگر را به صلیب کشند و بقیه باز زندانی شوند و از اینان خواست که خراج سالهای گذشته را بپردازند.

§ ۲۰. در این سال ترکان به شروان یورش بردند و مساکن کردان را غارت کردند و با خود غنایم فراوانی، از جاندار و بی‌جان، بردند. شروانشاه مال بسیار خرج کرد تا ایشان را از شروان بیرون راند. امّا در غرهٔ محرّم ۲۲/۴۵۹ نوامبر ۱۰۶۶، قَرَه تگین ترک برای دومین بار به شروان آمد. و مَملان‌بن یزیدبن محمد، عمّ شروانشاه، همراه وی بود. قَرَه‌تگین بر دروازهٔ یزیدیه اردو زد و آن را در محاصره گرفت. سپس به کوه و دشت تاخت و غارت و کشتار بسیار کرد و گله و رمه را تاراند، و زنان و کودکان را با خویش برد، و شروان را به زمینی هموار (قاعاً صفصفاً)، بدل کرد. پس

به سوی باکویه فرو آمد و در آنجا نیز همان کرد که در یزیدیه کرده بود. چون کار دشوار شد، شروانشاه رمهٔ اسبان خود را که بیش از چهل‌هزار رأس مادیان بود، به مسقط فرستاد.

در صفر ۴۵۹/ ژانویهٔ ۱۰۶۷ بسیاری از مردم یزیدیه را همراه با حاجب لشکری‌بن رحمن[۳۵] دستگیر کرد و وعده‌ای از آنان را به صلیب کشید.

سپس کار قره تگین این شد که در ناحیهٔ میان شابران و باکویه، بسوزاند، غارت کند، به صلیب کشد و ویران سازد. وی در حوالی شابران اردو زد و سپاه خود را به قتل و غارت روستاها فرستاد. اینان مسلمانان و متحدانشان (مُعاهدین) را اسیر می‌کردند، زنان و کودکان را می‌ربودند و خانه‌ها را آتش می‌زدند. ترکان از ارتفاعات صعود کردند و به سوی مسقط سرازیر شدند و رمهٔ شروانشاه را تاراندند و به شابران بازگشتند. قره‌تگین نیز بازگشت و برای بار دوّم یزیدیه را در محاصره گرفت، و از آنجاکه بیست هزار ترک جنگی به یاریش آمدند،کار بر شروانشاه سخت گشت. برای فریب دادن شروانشاه به او پیغام فرستادند و گفتند: «سلطان ما را به کمک تو و دفع قره‌تگین فرستاده است» و به ظاهر قره‌تگین و مملان را دستگیر ساختند و از شروانشاه خواستند تا بیرون آید و نزد ایشان رود تا دو اسیر را تحویلش دهند. وی در دام نیفتاد و از شهر خارج نشد. پس آنان آن دو را رها کردند و علیه شروانشاه متحد گشتند.

شروانشاه برای دفع آنان چاره‌ای اندیشید و در خفا کسی را نزد حاجب سلطان فرستاد که برای بار دوّم به آن سو آمده بود، و شش‌هزار دینار به او داد تا عَمَش مملان‌بن یزید را تسلیم وی کند. حاجب پذیرفت و مملان را به مهمانی خواند. مملان در قَلاباذ ایمن بود، امّا از آنجا خارج

و به میهمانی حاضر شد. و آنان آنقدر خوردند و نوشیدند، تا مملان مست شد. پس از حاجب رخصت خواست تا به قلاباذ بازگردد، که قبول شد. امّا شروانشاه سه تن از خاصّان خود؛ دایی‌زاده‌اش لشکرستان،[۳۶] خادمش شادتِکین و حاجبش نامدار بن مظفر را فرستاد تا در راه کمین کردند، و هنگامی که مملان در حالت مستی از آنجا می‌گذشت، بر سرش ریختند و به فجیعترین وضع شبانه او را کشتند. این واقعه در شب شنبه ۶ ربیع‌الثانی ۲۴/۴۵۹ فوریهٔ ۱۰۶۷ صورت گرفت.[۳۷] جسدش را به یزیدیه بردند و همانجا دفن کردند.

پس ترکان از یزیدیه به کنارهٔ کُر[۳۸] سرازیر گشتند و بر آن بودند تا با غنایم خود از آن بگذرند. از قایقها پلی ساختند و بی‌هیچ آسیبی (به غنایمشان) از پل گذشتند.

در ربیع‌الثانی ۴۵۹/ فوریهٔ ۱۰۶۷، البسان(؟) ترک، امیر قزوین جمعی از معتمدان خود را نزد شروانشاه فرستاد تا باجی را که وی پرداخت آن را تعّهد کرده بود، وصول کنند، چه پذیرفته بود که در برابر دفع شّر ترکان سالیانه سی‌هزار دینار بپردازد.

§ ۲۱. در جمادی‌الآخرهٔ ۴۵۹/ آوریل ۱۰۶۷، جرخسری‌بن کرکی (گرجی ؟) آشکارا بر شروانشاه شورید. وی با جمعی سپاهی به شکّی وارد شد[۳۹] و قلعهٔ دسکرةالحسین (الجنین؟) را تصرف کرد. وی برادر و پسر و سپاهیان خود را در آن جای داد، امّا سرانجام به امیر شکّی اخسرطان‌بن گاگیق، واگذاشت. شروانشاه سپاهیان خود را جمع کرد و برای باز پس گرفتن آن قلعه رهسپار شد، امّا توفیقی نیافت و شرمسار به یزیدیه بازگشت.

در همین سال قیمس و قره‌تگین با سواران ترکشان به خدمت شروانشاه درآمدند و او یکی از دختران قباد، عمّ خود را به عقد قره‌تگین درآورد.

در شعبان/ ژوئن ۱۰۶۷، لشکرستان (زیر بخش ۲۰§) دایی‌زادهٔ شروانشاه، به دست جمعی از مردم قونی نزدیک دروازهٔ قَبله کشته شد.

در شوال/ اوت ۱۰۶۷ قیمس ترک به مرگ ناگهانی در شروان در گذشت و در یزیدیه دفن شد. گفته‌اند که او را مسموم کردند.

در ذی‌القعده/اکتبر ۱۰۶۷ عمهٔ شروانشاه، شمکویه دختر یزید و مادر امیر منصور در قلعهٔ جلستان (گلستان) درگذشت. جسدش را به شابران بردند و در مقبرهٔ پدرش دفن کردند.

§ ۲۲. در پایان ۱۰۶۷/۴۵۹ اَلپ ارسلان، سلطان سلجوقی وارد ارّان شد و شروانشاه فریبرز با هدایا و خدمه به خدمت او رسید و در لشکرکشی ۱۰۶۸/۴۶۰ درکنار او بود. شروانشاه به مردم قونی حمله برد و به خونخواهی دایی‌زادهٔ خویش، لشکرستان، بسیاری از آنان را کشت. گله ورمه‌شان را تاراند و روستاهایشان رابه آتش کشید (زیر بخش § ۲۱).

هنگامی که اَلپ ارسلان از غزای روم[۴۰] بازگشت، مردم دربند از شروانشاه، که چند تن از رؤسایشان را زندانی کرده بود، به او شکایت بردند. اَلپ ارسلان فرمان داد تا ایشان را آزاد سازد، و وی چنین کرد. سپس سلطان خود او را چند روزی محبوس ساخت. همسر دختر عمّ او، قره‌تگین، از یزیدیه به مسقط گریخت و در آنجا کشته شد. ***گُژدَهم**[۴۱]بن سَلاّر، برادر شروانشاه نیز به سرزمین لکز گریخت و پولی که وعده داده بود (؟) با خویش برد[۴۲]. آنگاه سلطان شروانشاه را آزاد ساخت و به

سرزمینش بازگردانید و مقرر کرد که هر سال مبلغ بسیاری بپردازد.

در رمضان ۴۶۰/ ژوئیهٔ ۱۰۶۸، افریدون، پسر شروانشاه فریبرز، قلعهٔ باب را به سوی شروان ترک کرد.

§ ۲۳. در ۱۰۶۸/۴۶۱-۱۰۶۹، به شروانشاه خبر رسید که برادرش گژدهم لَکز را ترک کرده و به رؤسای باب پناه برده است. شروانشاه لشکریان خود را فرا خواند و در محرّم/نوامبر ۱۰۶۸، در کنار رودخانهٔ روباس فرود آمد. از آنجا به قصد ورود به باب پیشروی را از سرگرفت. اهل باب و گژدهم برای مقابله بیرون آمدند و نبردی بیرون از شهر درگرفت و در ناحیه‌ای به نام خرماستان، این نبرد از بامداد تا نیمروز طول کشید. بر شمار مجروحان دو طرف افزوده می‌شد، اما هیچ کدام از طرفین بر دیگری پیروز نمی‌شد. سپس شروانشاه به اردوی خود بازگشت و مردم باب به خانه‌های خود رفتند. شروانشاه بار دوم حمله آغاز کرد و با مردم باب و تیراندازان خیداق و باب روبرو شد. درگرماگرم پیکار، رئیس رؤسای باب، مُفَرِج‌بن‌مظفر، به شروانشاه پیوست و مردم باب شکست خوردند و هزیمت یافتند. امّا اهل خیداق و طُویَق (*تویق) ایستادند و پای فشردند. فراریان با دیدن ایستادگی آنان به میدان بازگشتند و بیدرنگ آتش جنگ را برافروختند. شروانیان از توان افتادند، کشته‌ها و زخمیهای بسیار دادند و سرانجام شکست خوردند. پس مُفَرِّج، هنگامی که مردم قلعه از نگهبانی غافل شدند، بر آن دست یافت. گُژدهم‌بن‌سلاّر در مدت اقامت مُفَرِّج در قلعه، و درگیری هر روزهٔ پیروان دو گروه، همچنان شهر را در تصرف داشت. بعد از آن گژدهم به لکز گریخت و عبدالملک لشکری به خیداق رفت و مُفَرِّج شهر را (علاوه بر قلعه) در اختیار گرفت.

سپس شروانشاه با پسر و لشکریانش به ثغر تاخت و وارد قلعه شد و بعد از چهار روز پسر خود افریدون را به حکمرانی آنجا گماشت و در قلعه جای داد و به جای خویش بازگشت. افریدون در بازسازی و استوارکردن قلعه کوشید، و به گرد آن خَندَق کند.

§ ۲۴. پس مردم باب به نام امیر ارّان خطبه خواندند و نام شروانشاه را از خطبه انداختند. امیر ارّان برای حمله به شروان سپاه فرستاد و چند نبرد میان شروانشاه (از یک سو) و مردم باب به همراهی سپاه ارّانشاه (از سوی دیگر) درگرفت. سرانجام شروانشاه بر تمام مسقط و مهیاریه تسلط یافت. قلعۀ باب همچنان در دست پسر شروانشاه، افریدون، بماند و او از آنجا از هر فرصتی برای حمله به املاک و زمینهای مزروعی مردم باب پیوسته سود می‌جست. دراین میان پدرش نگهبانان نوبتی را هرماه عوض کرد وگرد املاک مهیاریه باروکشید و آن را تبدیل به شهرکرد و در میانش ارکی ساخت. شروانشاه به لحاظ حمله به مردم باب، بیشتر اوقات را در مهیاریه به سر می‌برد. در این میان مُفَرِّج، رئیس مردم باب، در باطن به شروانشاه گرایش داشت و در بیشتر جنگها به او یاری می‌رسانید. سرانجام مردم باب ناچار شدند شروانشاه را بپذیرند و نام امیر ارّان را از خطبه بیفکنند.

در اوایل ۴۶۴/اکتبر ۱۰۷۱، شروانشاه بعد ازگرفتن گروگان و توافق با مردم باب، پسر خود افریدون را به عنوان والی مستقل به آنجا فرستاد.

§ ۲۵. در صفر ۴۶۴/نوامبر ۱۰۷۱، یغمای ترک (نسخۀ ب: بُغا)، غلام سلطان سلجوقی آلپ ارسلان، با عنوان امیری از جانب سلطان رهسپار

ثغور باب شد و ساکنان باب و اهل ثغور با احترام و اکرام از او استقبال کردند و به شهر خود در آوردند. وی منشور سلطان را برای مردم خواند. در این هنگام افریدون‌بن شروانشاه در قلعه حصار گرفته بود. یغما از شروانشاه خواست مسقط و قلعه را تسلیم کند. شروانشاه قلعه را تخلیه کرد، و آنچه از غله و دیگر تدارکات در آن نهاده بود بیرون برد. در ربیع‌الثانی ۴۶۴/ ژانویهٔ ۱۰۷۲، یغما بر قلعه دست یافت و شروانیان به خانه بازگشتند. یغما دیوار میانیِ (عرضی) کنارِ بازارِ مردمِ باب[۴۳] را خراب کرد.

در این سال، گژدهم‌بن سَلّار، برادر شروانشاه، در شکّی درگذشت و جسدش به یزیدیه انتقال یافت و در آنجا دفن شد.

در رجب ۴۶۴/آوریل ۱۰۷۲ مُفرِّج به همراه گروهی از مردم باب به نیّت عبور از نهر سَمور و ورود به مسقط حرکت کردند، تا آن را از شروانشاه بازپس گیرند، مهیاریه را ویران سازند و با آنان که در قلعه بودند، بویژه نگهبانان نوبتی، بجنگند. امّا مفرّج به سبب تمایلی که به شروانشاه داشت، به بهانه‌ای کوچک، روی گرداند و بازگشت.

§ ۲۶. در این سال شروانشاه با امیر ارّان، فضل‌بن‌شاور، متحد شد و هر دو با سپاه خود عازم محاصرهٔ قلعهٔ مالوغ شدند و آن را از دست نایب امیر شکّی *اخسرطان،[۴۴] خارج ساختند. وی آن را در اوایل همان سال از مسلمانان گرفته بود. بعد از بازستاندن قلعه، در رمضان ۴۶۴/ژوئن ۱۰۷۲، آن را خراب کردند، اثری از آن بر جای نگذاردند و همهٔ مشرکانی را که در آنجا بودند، قتل عام کردند. بدین طریق شروانشاه به حکومت خود ادامه داد، در حالی که گاه مردم باب از او اطاعت می‌کردند و گاه بر

او می‌شوریدند، و او نیز با ایشان نبردها کرد، و املاکشان و روستاهایشان را نابود ساخت.

§ ۲۷. سرانجام در ۱۰۷۴/۴۶۷ گروهی از ترکان به رهبری اَرغاربن بوقا از راه رسیدند. او مدّعی بود که سلطان، شروان را به اِقطاع به او سپرده است. شروانشاه وی را با هدایا و اموال فریفت و آن ترک از او ایمن شد. پس ناگهان او را دستگیر ساخت و دربند کرد، امّا از بیم سلطان از کردهٔ خود پشیمان شد. پس با دستان خویش بند از او برداشت و مالی زیاد به پایش ریخت و پوزش طلبید و تقاضای عفو کرد. سردار ترک این‌گونه وانمود ساخت که او را بخشیده است، امّا سپس گریخت و سپاهی از ترکان گرد آورد و با آنان به خاک شروان بازگشت. ترکان این سرزمین را غارت کردند و گله و رمه را تاراندند، امّا چون خبر آنان به گوش سلطان رسید، وی فرمان داد تا ارغار اموال غارتی و گله و رمه را به صاحبانش باز پس گرداند، که او نیز در ۱۰۷۵/۴۶۸ چنین کرد.

§ ۲۸. (در آن مدت) شروانشاه بعد از جنگهای سخت سال ۴۶۷/ ۱۰۷۵-۱۰۷۴ با لکز شرقی و غربی، بر آنها مستولی شده بود و به زور از مردمش خراج می‌ستاند.

§ ۲۹. سرانجام، هنگامی که نایب ساوتگین (ضبط: شاوتگین) امیر عراقین به عزم (تصرّف) همهٔ نواحی گذرگاههای قفقاز (ثغور الابواب) از راه رسید، مردم باب به ناچار از در اطاعت در آمدند. سلطان همهٔ آن

نواحی را به رسم اِقطاع به او (ساوتگین) بخشیده بود، و اکنون او نایب خود را گسیل داشته بود. از آن پس شروانشاه ناامید از تصرّف باب، در قلمرو خویش آرام گرفت و مالی که سلطان مقرر کرده بود، سالانه به خزانهٔ او می‌ریخت. این کار[۴۵]، تا مرگ او در؟ ادامه یافت، و بعد از او پسرش با نام **افریدون بن فریبرز** بن سلّار بن یزید بن احمد بن محمد بن یزید بن خالد بن یزید بن مزید شیبانی، به حکومت رسید.

§ ۳۰. بدان آنچه دربارهٔ وقایع شروان تا به اینجا نقل کرده‌ایم، به نقل از تاریخی است که به زبان عربی در دربند (باب الابواب) و حدود ۱۱۰۶/۵۰۰ نگاشته شده است امّا نسخه‌ای که به آن دست یافتم ناقص بود و وقایع بعدی (شروان) معلوم نیست.

۲

زیربخش ب: *دربارهٔ بنوهاشم، شاهان باب الابواب، مسقط و ثغور که به آنها «مراکز» هم گفته می‌شود.*

§ ۳۱. مسقط (*مسقوط) سرزمینی است دارای شماری قلعه، روستا و مزارع و محصور است میان رودخانهٔ سمور، دریا، لکز و شابران. در ایام گذشته حکّام مستقل داشت، تا آنکه در ۸۳۳/۲۱۸ امیران باب و ثغور آن را تصرف کردند و حکومتشان قطع شد.

(این) امیران که از سوی خلفای اُموی و سپس عبّاسی نصب می‌شدند، تا ۸۶۹/۲۵۵، یکی بعد از دیگری حکومت کردند. تا آنکه در

این سال، هاشم‌بن سُراقَه*السُلمی امیر باب و ثغور،[۴۶] شد... و (سپس؟) به استقلال حکومت کرد و بعد از او اخلافش یکی بعد از دیگری، حکومت را حفظ کردند. آنان ؟ (محو) تن بودند و پایتختشان بلدهٔ باب الابواب بود.

ابتدای ظهور این خاندان در ۸۶۹/۲۵۵، و پایان کارشان حدود ۱۰۷۷/۴۷۰، و دوران حکومتشان ۲۱۵ سال بود.

§ ۳۲. از ایشان نخستین،[۴۷] کسی که استقلال یافت، **هاشم‌بن** سراقة‌بن سَلِس‌بن حَیّون (جَیّون)بن النجم‌بن هاشم از موالی بنوسُلَیم بود. وی در ۸۶۹/۲۵۵ امیر باب شد و یکی از رؤسا،[۴۸] و شجاعان نامور در ثغور بود. بعد از قتل متوّکل (۸۶۱/۲۴۷) که به سبب دخالت موالی ترک، نظام خلافت دستخوش اختلال شد، مردم باب، و غازیان ثغور، هاشم را به امیری برگزیدند و از جان ودل مطیعش شدند. رفتار او با مردم نیکو بود و به عدل و انصاف عمل می‌کرد. درکارها با رؤسا و عقلا مشورت می‌کرد وبه آنچه آنان می پذیرفتند، عمل می‌کرد. در روزگار او امور ثغور و «مراکز» نظام یافت و دشمنان از او بیمناک گشتند.

در ۸۷۶/۲۶۳ با سریر به غزا پرداخت و از مردم آنجا بسیار کشت؛ اموالشان را به غارت برد و زنان و کودکانشان را به اسارت گرفت، و پیروزمندانه بازگشت. وی تا هنگام مرگ در ۸۸۴/۲۷۱، به حکومت ادامه داد. مدت حکومتش شانزده سال بود.

§ ۳۳. پس از او پسرش **عمربن‌هاشم** بن سُراقه جایش را گرفت و به شیوهٔ پدر رفتاری نیک داشت و به عدالت عمل می‌کرد. در ۸۵۵/۲۷۲

بعد از حدود یک سال حکومت درگذشت.

سپس برادرش **محمدبن‌هاشم** بن سُراقه امارت یافت. وی در ۸۸۶/۲۷۳ به قصد غزابه خاک شندان تاخت و دنکس و شلشلی، متعلق به آن را تصرف کرد.[۴۹] در رجب ۲۸۸/اوت ۹۰۱ خزران به همراه شاه خود **کسابن‌بَلجان الخزری**،[۵۰] به باب‌الابواب هجوم آوردند و محمد بن هاشم به اتفاق غازیان باب با آنان جنگید وبه یاری خداوند آنان را شکست داد. در ذیقعدهٔ ۲۹۲/ سپتامبر ۹۰۵، محمّدبن هاشم با *****بختیشوع** امیر سریر دیدار کرد و او به محمد غدر ورزید و با ده تن از رؤسا دستگیرش کرد، امّا سپس آزادشان ساخت و با آنان جوانمردانه رفتار کرد و بدانها هدایایی داد. در ۹۰۹/۲۹۷[۵۱] محمد رهسپار غزای شندان شد، و شروانشاه و شروانیان همراه وی بودند، امّا مسلمانان شکست خوردند و دو امیر اسیر شدند، امّا بعدها، چنانکه پیش از این گفتیم (زیر بخش § ۸)، آزاد گشتند. در ۹۱۴/۳۰۲ پسر برادرش میمون‌بن‌عمروبن هاشم درگذشت و خودش نیز در ۹۱۵/۳۰۳ بعد از ۳۱ سال حکومت، از جهان رفت.

§ ۳۴. در سه‌شنبه ۲۴ جمادی‌الآخرهٔ ۴/۳۰۳ ژانویهٔ ۹۱۶[۵۲]، برادرش **عبدالملک**بن هاشم بن‌سُراقه به جای او نشست. پسر برادرش **ابوالنجم‌بن محمد**بن هاشم بر او شورید، و از آنجا که مردم باب هم متمایل به وی بودند، عمّ خویش را از شهر براند و در ۲۴ رمضان/۲ مارس ۹۱۶، جای او را گرفت. عبدالملک به شندان رفت، و در آن حال ابوالنجم در ذیحجّه/ژوئن ۹۱۶ با اهل *طبرسران به جنگ پرداخت، امّا بخت مساعدتش نکرد. در آن زمان عبدالملک از طرف خلیفه به نزد یوسف‌بن

ابی‌السّاج حاکم آذربایجان رفت و یوسف حکومت او را بر باب تأیید کرد و شش هزار مرد جنگی از میان سپاهیان ساجدِ (الساجیّه) در اختیارش گذارد و عبدالملک همراه ایشان برفت و با مردم باب جنگ کرد، آنان را شکست داد و با ساجیهای خود وارد شهر شد و ابوالنجم از آنجا گریخت. چند ماهِ بعد، آنگاه که عبدالملک حکومتش را استوار ساخت، خبر آوردند که ابوالنجم، پسر برادرش، در جایی نزدیک شابران مقیم است و خویش را ایمن می‌پندارد. عبدالملک به سوی او تاخت تا مگر دستگیرش کند، امّا ابوالنجم (از قصد او) آگاه گشت و از راهی دیگر به جانب باب گریخت و شب هنگام وارد شهر شد. عبدالملک بازگشت و او را در محاصره گرفت. سپس **سَلیفان** آمد (جاءهٌ) تا او (عبدالملک؟) را با لشکری از خزران یاری دهد. ایشان او (ابوالنجم) و یارانش را دستگیر ساختند و عبدالملک را وارد شهر کردند. عبدالملک با پیروزی بر برادر زادهٔ خود ابوالنجم، و کشتن او، موقعیّتی بی‌معارض یافت.

در رمضان ۳۱۸/ اکتبر ۹۳۰، میان او و شروانشاه نبردی نزدیک دروازهٔ شابران درگرفت که پیش از این ذکر کردیم (زیر بخش ۹§).

در ۹۵۳/۳۲۳ پسرش احمدبن‌عبدالملک متولد شد. در ۳۲۶/ ۹۳۸ عبدالملک به غزای مرافسه (؟ نسخهٔ ب: مراونه)[۵۳] رفت و آنجا را فتح کرد و مردانش را بکشت و زنان را اسیر کرد و گله و رمه‌شان را تاراند.

در همین سال او صاحب (؟وزیر) خویش، ابوالفوارس را با دسته‌ای از سواران باب و خیداق به روستای اَران (؟) فرستاد. اینان بر دشمن شبیخون زدند و برسرشان تاختند، گروهی از بزرگان شندان را کشتند و دیکَش (ربکش؟)[۵۴] را تصرف کردند.

در اول جمادی‌الاولی ۲۴/۳۲۷ فوریهٔ ۹۳۹ امیر عبدالملک درگذشت. مدت فرمانروایی او ۲۴ سال بود.

§ ۳۵. پس از سه روز با پسرش **احمدبن عبدالملک**(۵۵) بیعت کردند. امّا با گذشت پنج ماه «رؤسا» بر او شوریدند، از شهر بیرونش راندند و با **هیثم‌بن محمدبن یزید**، امیر طبرسران (زیربخش § ۹) بیعت کردند، و او را به شهر در آوردند. هیثم چندسالی بر باب حکومت راند، پس از آن در شعبان ۳۲۹/ مه ۹۴۱، خلع و اخراجش کردند.

آنان احمدبن‌عبدالملک را باز گردانیدند، و برای بار دوّم با او بیعت کردند، امّا پس از شش ماه، در ربیع‌الاول ۳۳۰/ دسامبر ۹۴۱، خلعش نمودند. (آنگاه) هیثم را بازگردانیدند، امّا پس از شش ماه برکنار گشت و سپس باپدرش، شروانشاه محمدبن یزید، بیعت کردند، او نیز برادرش احمدبن یزید را به نیابت به باب فرستاد(۵۶) و پس از زمانی کوتاه، در ۹۵۳/۳۴۲ او را از شهر بیرون راندند.

مردم باب در جمادی‌الاولی ۳۴۲؟ سپتامبر ۹۵۳ شاهِ لکز **خَشْرَمْ**(۵۷) **احمدبن مُنبّه** را به جای وی نشاندند. در ذیقعده/مارس ۹۵۴، خشرم (ضبط: قسرسم) را خلع کردند و از کشور بیرون راندند و احمدبن عبدالملک را (برای بار سوّم) بازگردانیدند.

در ۹۵۹/۳۴۸، امیر احمد صاحب پسری به نام میمون‌بن احمد شد.

در ۹۶۸/۳۵۸- ۹۶۹ سُلاّرابراهیم‌بن مرزبان دیلمی به شروان آمد و به امیر باب پیغام فرستاد و او را به حضور خواست، امّا احمد نه پاسخی داد ونه در برابرش حاضر گشت(۵۸). سلاّر گروهی از سپاهیانش را عازم حملهٔ به مسقط کرد، اما مردم مسقط راهها و گذرها را بستند و جمع بسیاری از

مهاجمان را کشتند و بازماندگان ناچار به هزیمت شدند. هیثم برادر شروانشاه احمدبن محمد (زیربخش § ۱۲) به امیراحمدبن عبدالملک پناه برد، و به سبب آن میان شروانشاه واحمدبن‌عبدالملک نزاع درگرفت. امیر احمد، به همراه مردم سریر، به قلمرو شروانشاه حمله برد و آنجا را غارت کرد.

آنگاه در باب فتنه رخ داد، و علت آن مردم سریر بودند و اهل باب آنان را کشتار کردند و آنچه در شروان به غارت به چنگ آورده بودند، بازپس گرفتند که شرح آن پیش از این (زیر بخش § ۱۲) برفت.

در ۹۶۹/۳۵۹ امیر احمد قلعهٔ باب را بازسازی کرد و خود در آن استقرار یافت.

در ربیع‌الثانی ۳۶۰/ فوریهٔ ۹۷۱، میان مردم باب و سریر برخورد شدیدی نزدیک دروازهٔ جهاد روی داد که به زیان مسلمانان تمام شد و نزدیک به ۱۰۰۰ تن از مردم باب و داوطلبان و غریبان به شهادت رسیدند.

امیر احمد تا ربیع‌الاوّل ۳۶۶/ نوامبر ۹۷۶، به حکومت ادامه داد. حدود ۴۳ سال عمر کرد و مدت حکومتش تقریباً چهل سال بود.

§ ۳۶. پس از او پسرش **میمون‌بن احمد**بن عبدالملک جایش راگرفت. او نیز به عادت پدر در قلعه به سر می‌برد، امّا او را از آنجا به زیر آوردند و در دارالاماره[۵۹] (عمارت حکومتی) زندانی ساختند و مردم به تخریب دیوار میانی (عرضی) قلعه پرداختند. فاصلهٔ میان ساختن و ویران کردن دیوار، هفت سال و یک ماه بود.

امیر میمون در عمارت حکومتی به صورت زندانی باقی‌ماند، و همهٔ

قدرت کلاً در دست «رؤسا» بود. برادر وی حسّان‌بن احمد در ۹۷۵/۳۵۷ درگذشت.

امیر میمون در نهان از روس علیه «رؤسا» کمک طلبید و آنان در ۹۸۷/۳۷۷ با هجده کشتی از راه رسیدند. در آغاز یکی از کشتیها را فرستادند تا بدانند که آیا امیر اشتیاقی به استخدام آنان دارد یا نه. هنگامی که امیر را (از بازداشت) بیرون آوردند، اهل شهر با تلاشی مشترک روسها را تا آخرین نفر کشتند. کشتیهای بازمانده به سوی مسقط راندند و آنجا را غارت کردند. سپس تا موقان و شروان و کهن‌رود (نهرالعتیق) پیش راندند.

در ۹۸۸/۳۷۸ امیر میمون قلعهٔ باب را بازسازی کرد و خود در آن جای گرفت.

در ۹۸۹/۳۷۹ در باب فتنهٔ موسی توزی واعظ، اهل گیلان، برخاست. این مرد که از گیلان به باب آمد، در مسجد جامع شهر منبر رفت و بیش از یکهزار مرد نزد او توبه کردند.[۶۰] وی با این گروه به برج طاق رفت و امیر میمون نیز از شرابخواری توبه کرد. کار به آنجا کشید که این واعظ بر همهٔ امور شهر مسلط شد. او از امیر خواست که غلامان روس خود را تحویل دهد تا اسلام آورند یا به دست او کشته شوند. چون امیر از این کار خودداری کرد، آشوب برخاست و در ۹۹۰/۳۸۰ امیر در قلعه حصار گرفت. توزی و مردم قلعه را محاصره کردند. محاصره ۲۸ روز به طول کشید و کار به جایی کشید که امیر از واعظ امان خواست تا قلعه را تسلیم کند و خود با غلامانش به جانب طبرسران رود. پس چنین کردند. توزی دیوار میانی را برداشت و نظام شهر را به دست گرفت. سپس (توزی) کس فرستاد و شروانشاه را به آمدن دعوت کرد.[۶۱] شروانشاه به

ثغر آمد و بزرگان و رؤسای محل همراه با اهالی، از فقیر و غنی، به استقبالش آمدند و او را با احترام بسیار به ثغر در آوردند.

در همان سال بالِد (بالدو؟) بندهٔ (مَملوک) امیر میمون، در ساختمان حکومتی به شروانشاه حمله برد، به وی زخم زد و به سوی خداوند خود در طبرسران گریخت، و شروانشاهِ مجروح عازم شروان شد. امیر میمون شهر را دوباره تصرّف کرد، امّا در ۹۹۱/۳۸۱ از شهر بیرون رانده شد و شروانشاه را بازگردانیدند و او قلعه را بازساخت، و استوار کرد.

در سال ۹۹۲/۳۸۲ امیر میمون بازگشت، دروازهٔ دمشق[۶۲] را به آتش کشید و شهر را تصرف کرد. در ۹۹۳/۳۸۳ قلعه را نیز از شروانشاه بازگرفت و دیوار میانی راکه شروانشاه ساخته بود خراب کرد. زمان میان بازساخت و ویرانی آن یک سال و پنج ماه بود. در همین سال امیر میمون دروازه‌های دمشق و فلسطین را از آهن خالص ساخت.

در ۹۹۵/۳۸۵ مردم کرج (*کرخ ؟)[۶۳] به دست امیر میمون اسلام آوردند.

در دوشنبه ۱۵ صفر ۲۷/۳۸۷ فوریهٔ ۹۹۷[۶۴] امیر میمون بعد از ۲۱ سال حکمرانی، در ۳۸ سالگی درگذشت.

§ ۳۷. برادرش **محمدبن احمد**بن عبدالملک را به جای او نشاندند که ده ماه و هجده روز در باب حکومت کرد. وی به دست غلام برادرش میمون در ذیحجّهٔ ۳۸۷/دسامبر ۹۹۷ در صحرای نزدیک دروازهٔ جهاد کشته شد. چهار ماه بعد از مرگ وی، در ربیع‌الاول ۳۸۸/ مارس ۹۹۸ برای برادرزاده‌اش، **لشکری‌بن میمون**، بیعت گرفتند.

در ۹۹۹/۳۸۹ شروانشاه (یزیدبن احمد، زیربخش § ۱۴)، نزدیک

املاک رزقیه (؟) با وی نبرد و آنجا را تصرف کرد. سپس (لشکری؟) در کنار دروازهٔ شابران جنگید، امّا از او شکست یافت. لشکری در ذیقعدهٔ ۳۹۲/ سپتامبر ۱۰۰۲، بعد از ۴ سال و ۲۴ روز حکومت درگذشت.

§ ۳۸. در ۱۰۰۳/۳۹۳، هشت ماه و نیم بعد از مرگ لشکری، برای برادرش **منصوربن میمون‌بن احمد** بیعت گرفتند.

در همین سال شروانشاه، ابوناصر، برادر ابومنصور را، که از زمان پدرش میمون به صورت گروگان نگاه می‌داشت، کشت. وی او را بی‌هیچ دلیل روشنی به قتل رسانید (زیر بخش § ۱۴).

امیر منصور تا روزی که در ۱۰۱۹/۴۱۰ خلع شد، به حکومت ادامه داد. وی را از آن سرزمین بیرون راندند وبرای امیر شروان یزیدبن احمد (زیربخش § ۱۴) بیعت گرفتند. وی قلعه را مرمّت کرد و مردان خود را در آن جای داد. در ۱۰۲۱/۴۱۲ او را خلع و بار دیگر با امیر منصور بیعت کردند. امیر را به شهر درآوردند و او پس از یک ماه قلعه را از شروانیان باز گرفت. وی سپاهی مرکب از مردم باب به شروان فرستاد. در ۱۰۲۲/۴۱۳ شروانیان در کنار دروازهٔ شابران در برابر آن سپاه ایستادند، امّا از دو طرف کسی پیروزی نیافت و (مهاجمان) به خانه بازگشتند.

در ۱۰۲۳/۴۱۴ امیرمنصور را راندند و امیر شروان را به شهر درآوردند. وی قلعه را بازساخت و از مردانش نگهبان بر آنجا گماشت، امّا در ۱۰۲۴/۴۱۵ امیر منصور را بازگردانیدند و برای بار سوّم با او بیعت کردند. پس از چند روز وی قلعه را نیز تصرّف کرد.

در ۱۰۲۵/۴۱۶ امیر منصور با ساریه[۶۵] دختر بختیشوع، امیر سریر

ازدواج کرد.

در ۱۰۳۲/۴۲۳ امیر منصور به همراه غازیان «مراکز» اسلامی، غزای عظیمی به راه انداخت. علّت آن بود که روسها به خاک شروان حمله بردند، سوختند، غارت کردند، و خلق بیشماری را کشتند و اسیر ساختند. هنگامی که با دستانی پُر از غنیمت و اسیر باز می‌گشتند، غازیان باب و ثغر، به سرداری امیرمنصور راهها و معابر را بستند، شمشیر در میانشان نهادند و تنها گروهی اندک جان سالم به در بردند، و هر آنچه از شروان به غنیمت گرفته بودند، از جاندار و بیجان، از چنگشان به در آوردند. سپس روسها و الانها به قصد انتقام بازگشتند. آنان به هم پیوستند و به اتفاق روبه سوی باب و ثغور نهادند. در ابتدا، در ۱۰۳۳/۴۲۴ متوجه *الکرخ شدند. در آنجا، تنها گروهی اندک (از جنگاوران) همراه خسرو(۶۶) و هیثم‌بن میمون البائی، رئیس دبّاغان،(۶۷) جای گرفته بودند. وی به اتفاق مردم *کَرَخْ با آنان جنگید و خداوند به مسلمانان نصرت داد تا توانستند کشتاری عظیم کنند. فرمانروای الانها، شکست خورده، از دروازهٔ کرخ رانده شد و طمع کفّار از این «مراکز» اسلامی بکلّی بریده شد.

امیر منصوربن میمون در ۱۰۳۴/۴۲۵، بعد از ۳۷ سال حکمرانی، درگذشت.

§ ۳۹. پس از او با پسرش **عبدالملک‌بن منصوربن میمون** بیعت کردند و او تا غروب جمعهٔ ۱۷ ربیع‌الاول/ ۹ فوریهٔ ۱۰۳۴(۶۸)، که از شهر رانده شد، حکومت راند. شهر را به شروانشاه ابومنصور علی‌بن یزید (زیربخش § ۱۶) تسلیم کردند و او را به شهر درآوردند. وی قلعه را مرمّت کرد و وزیرش منصوربن مُسَدِّد را در «عمارت حکومتی» نشاند و خود به

شروان بازگشت. این واقعه در ۱۰۳۵/۴۲۶ روی داد.

در جمادی الآخره/ آوریل ۱۰۳۵ امیرعبدالملک بازگشت و منصوربن مُسَدِّد را کشت. قلعه را در محاصره گرفت و با وساطت رئیس علی‌بن‌حسن‌بن عَنَق در اول رجب/ ۱۲ مه ۱۰۳۵، آنجا را به صلح گرفت.

در همین سال رئیس مظفربن عبدالسلام‌بن اغلب در باب درگذشت.

در همین سال امیر عبدالملک با شمکویه دختر یزید، خواهر شروانشاه (ابومنصور) ازدواج کرد و زفاف در صفر ۴۲۷/دسامبر ۱۰۳۵ صورت گرفت. هنگامی که رؤسا متوجه شدند موقعیت او از طریق این پیوند با شروانشاه چگونه مستحکم شده است، بر جان خویش بیمناک شدند و از میان ایشان علی‌بن حسن‌بن عَنَق، مُفَرِّج، ابوالفوارس (عبدالسلام)، ابوعمرو فرزندان مظفربن اغلب عصیان کردند و با کسان خود دست به حمله‌ای ناگهانی زدند. وارد سرایِ سقلاب‌بن محمد، وزیر امیر عبدالملک، شدند. وزیر به استقبال ایشان شتافت، امّا خنجرها را بیرون کشیدند و خائنانه او را در سرای خویش کشتند. وی مردی بود کریم و نیک روش (مَحمودالطریقه). امیر بادیدن چگونگی کشته شدن وزیر و مشاور خود، بر جان خویش و کسان بیمناک گشت و شبانه پنهانی به شروان گریخت. روز بعد، مردم باب برای مشاوره اجتماع کردند و رئیس علی‌بن اغلب و ابوعبدالله بن عبدالعزیز را روانهٔ شروان ساختند، تا مگر دل امیر را نرم سازند و او را متقاعد کنند که به مقرّ (حکومت) خود بازگردد. شروانشاه دو سفیر را دستگیر و در یکی از قلعه‌های خود زندانی کرد. در همان حال امیر به ثغر بازگشت، قلعه را مرمّت کرد و خود با غلامان و کسان در آن جای گرفت. مُفَرِّج‌بن مظفر به شروان رفت تا جای عَمّ خویش را (به صورت گروگان) بگیرد، امّا شروانشاه او را نیز به زندان

افکند. چندی بعد با گرفتن میثاق وفاداری به عبدالملک هر سه تن را رها کرد.

در ۱۰۳۷/۴۲۹ ـ ۱۰۳۸ مردم *شنندان[۶۹] به کنار دروازهٔ باب و ثغر آمدند. بعضی از آنان اسیر و دیگران کشته شدند، اما از مسلمانان بیش از چندتن جان نباختند.

در ۱۰۳۸/۴۳۰ رئیس علی‌بن حسن‌بن عَنَق عصیان کرد، و امیر را در قلعه به محاصره افکند و سپس با جمعی از مردم باب روانهٔ شابران شد، امّا شرمسار بازگشت.

در همین سال در قلعهٔ شابران، امیر صاحب پسری شد به نام منصوربن عبدالملک.

در ۱۰۴۰/۴۳۲ مردم خیداق قلعهٔ باب را تصرّف کردند و امیر و همسرش شمکویه را دستگیر ساختند و دیوار میانی قلعه را فرو ریختند. در همین سال رئیس علی‌بن حسن (بن عنق) با مردم باب عازم غزای شنندان شدند.

در ۱۰۴۱/۴۳۳ـ۱۰۴۲ عبدالملک از بیم رؤسا، ثغر را به قصد مُحَرقه (؟) ترک گفت و مردم باب همسرش را دستگیر کردند و به نزد شروانشاه قباد، برادرش، فرستادند (زیربخش § ۱۷). در همین سال عبدالملک به باب بازگشت و با ورود او به شهر، رؤسا به کُرَک (؟)[۷۰] گریختند. در ۱۰۴۲/۴۳۴[۷۱] شمکویه از شروان به باب بازگشت. امیرعبدالملک در غروب جمعه ۲۵ رجب ۴۳۴/ پنج‌شنبه ۱۰ مارس ۱۰۴۳، بعد از حدود نه سال حکومت درگذشت.

§ ۴۰. پسر او **منصوربن عبدالملک**بن منصور، که طفلی چهار ساله بود،

در پنج‌شنبه ۳ شعبان ۱۸/۴۳۴ مارس ۱۰۴۳[۷۲]، امیر خوانده شد. خاص و عام با او بیعت کردند، صغیر و کبیر از رسیدنش به امارت خرسند بودند. نیابت حکومت او عملاً با ابوالفوارس عبدالسلام‌بن اغلب بود، که در ۱۰۵۱/۴۴۳ درگذشت، و بعد از آن، امیر به استقلال حکومت کرد. در سه‌شنبه نیمهٔ ربیع‌الثانی ۲۴/۴۴۶ ژوئیهٔ ۱۰۵۴[۷۳] میان او و اهل شهر و رؤسا جنگ درگرفت، و سپس در شب جمعهٔ ۲۵ (؟) ربیع‌الثانی (۴۴۶)/۳ اوت ۱۰۵۴ امیر با مادرش شمکویه، پنهانی شهر را به قصد محرقه واقع در نزدیکی باب ترک کرد. او گروه بیشماری از مردم باب و طَبَرسران را گرد خویش جمع آورد، و در یکم جمادی‌الاولی /۸ اوت ۱۰۵۴ برای جنگ به دروازهٔ ثغر آمد. رؤسا و بزرگان به خارج شهر آمدند و کنار دروازهٔ فلسطین جنگی سخت میانشان درگرفت و سپاه منصور شکست خورد. سپس رؤسا و اهل باب، شب سه‌شنبه ۱۶ جمادی‌الآخره/ ۲۲ سپتامبر ۱۰۵۴[۷۴] برادر او، **لشکری‌بن عبدالملک**، را وارد شهر کردند. آنان وی را به «عمارت حکومتی» آوردند و گلهای (ریحانَه) بیعت خود را نثارش کردند، که مورد قبول بزرگان (اعیان) و رؤسای مردم ثغر[۷۵] قرار گرفت. لشکری به حکومت خویش مشغول بود، تا او را خائنانه در شب سه‌شنبه یکم ذیقعدهٔ ۳/۴۴۶ ژانویهٔ ۱۰۵۵ در سرای خود کشتند. قاتلان، غلامان برادرش منصور بودند.

در همین سال پسر لشکریِ مقتول در خیداق متولد شد و او را عبدالملک‌بن لشکری نامیدند. مادرش اهل خیداق بود و امیر با او ازدواج کرده بود.

در ۲ ربیع‌الثانی ۱/۴۴۷ ژوئیهٔ ۱۰۵۵ مردم باب، با میانجیگری امیر سریر، امیر **منصوربن عبدالملک** را به ثغر آوردند و با او تجدید بیعت

کردند، امّا وی در کارها مغلوب رؤسا بود. پس در ۱۰۶۴/۴۵۶ امیر از همسایگان[۷۶] بر ضد رؤسا استمداد خواست، که دعوتش را پذیرفتند. و جمعی عظیم از مردم خیداق، و دیگران به یاریش آمدند و باکمک ایشان در ۱۰ محرّم/ ۳ ژانویهٔ ۱۰۶۴ با رؤسا جنگید. اهل شهر هم رؤسا را رها ساختند و با او از در اطاعت در آمدند.

در همین سال، به تحریک رؤسا، امیر سریر جمعیتی عظیم[۷۷] از کفّار و گروههای ترک را گردآورد و با آنان به باب لشکر کشید و در ۲۴ جمادی‌الآخره/۱۳ ژوئن ۱۰۶۴ در دهنق (دمشق؟) اردو زد. وی سپاه خود را به همراه ترخانها (طراخنه‌ها و بطریقان (بطارقه) به دروازهٔ شهر فرستاد و رمه را از کنار دروازهٔ جهاد دور کرد. صیحه و نفیر برخاست، و امیر منصور با همراهان و بزرگان و اعیان صفوف[۷۸] مطیع او، سواره بیرون تاختند. هنگامی‌که طرفین رویاروی شدند، هیچکدام را یارای آغاز حمله نبود، چه کفّار بیشمار بودند و مسلمانان به رغم اندکی، سلحشور. کفّار افزون بر چهارهزار سوار داشتند، حال آنکه مسلمانان، پیاده وسوار (فقط) دویست تن بودند. امّا خداوند مسلمانان را نصرت داد و حدود صد سوار از طبرسران به یاری ایشان آمد، که با راندن دشمن به پایین دست، رمه را باز پس گرفتند. دشمن شکست خورده، از باب دور شد و به نزد سرور خود، امیر سریر، بازگشت. در این میان رؤسا و طرفدارانشان، از جنگ دوری جستند؛ نه تنها از اطاعت امیر سرباز زدند، بلکه دشمن را نیز تحریک کردند. با یاری خدای بزرگ امیر سریر شرمگین بازگشت.

در همین سال (۴۵۶)، در جمعهٔ ۲۸ جمادی‌الآخره/۱۶ ژوئن ۱۰۶۴[۷۹] رئیس علی‌بن حسن‌بن عَنَق در باب درگذشت و در بعد از ظهر یکشنبه در خانهٔ خویش به خاک سپرده شد. وی ریاست را از آبا و

اجدادش به ارث برده بود. صولت شاهان و هیبت سلاطین داشت. و امیران و شاهان از وی در هراس بودند. کلامش نافذ و در جنگها غالب بود. مردی بود صاحب رأی، عزم و تدبیر، و پس از مرگش کارها بر رؤسا سخت شد. در رجب ۴۵۶/ ژوئن ۱۰۶۴، مفَرِّج‌بن مظفّربن اغلب با عشیره و خانوادهٔ خود، با رؤسا و نیز غلامان و اتباع به عزم مُحَرقهٔ باب خارج گشت و از آنجا به سوی املاک «میان دو رود»[۸۰] روانه شد. در این میان امیر منصور با بزرگان ثغر به سوی دروازهٔ مُحَرقه تاختند. مُفَرِّج با دیگر رؤسا و غلامان سواره به مقابله‌اش شتافتند. دو طرف نبرد کردند و امیرمنصور شکست یافت و از آن معرکه بسختی جان به در برد. بر اثر این شقاق، کفّار غمیق به روستاهای باب حمله بردند و بسیاری از ساکنان مسلمان را کشتند و داراییشان را غارت کردند و بر بازماندگان خراج بستند و به خانه بازگشتند.

در شعبان ۴۵۶/ ژوئیهٔ ۱۰۶۴ رؤسا غلامان خود را فرستادند که گلهٔ مردم باب را بتارانند و بارها بر حومهٔ آن حمله بردند.

در رمضان/اوت ۱۰۶۴ رؤسا از مُحَرقه به کرک (*کُرَک) در خاک (بَلَد) لکز راندند و همهٔ املاک مسقط و منطقهٔ «میان دو رود» را تصاحب کردند و سپس محاصرهٔ ساکنان ثغر را تنگتر ساختند، تا آنجا که دیگر کس نتوانست رفت و آمد کند. در همین گیرودار، امیرمنصور با دختر علی‌بن‌حسن‌بن عَنَق ازدواج کرد. مادر عروس، دختر روم[۸۱] امیر خیداق بود، و امیرمنصور که از قدرت غلامان پدر زن بهره‌مند گشته بود، چند روزی رؤسا را بر جای خویش نشانید.

در این سال الانها بسیاری از سرزمینهای اسلام را تصرف کردند.

و نیز در این سال (۴۵۶)، بازماندگان خزران، شامل سه هزار خانوار به

شهر قحطان از خاک خزر درآمدند. آن را باز ساختند و در آن متوطن گشتند.

در ۱۰۶۵-۱۰۶۴/۴۵۷ رئیس مُفَرِّج‌بن مظفر به هیثم‌بن میمون رئیس دباغان دستور داد تا میان او و امیر منصور وساطت کند، تا او بتواند با عشیره و اتباع، به خانهٔ خویش بازگردد. وی گفت که پیرانه سر از آنچه کرده است متأسف است و خود را از بابت اقامت در میان خزران و زندگی در به دری در روزگار پیری نکوهش کرد. امیرمنصور به گمان اینکه سخنش راست است و تنها می‌کوشد که روابط را بهتر سازد، پذیرفت؛ اما نمی‌دانست در دلهای آنها از دورویی و نفاق چه می‌گذرد. هیثم هر آنچه در توان داشت به‌کار بست تا رسالتش رانیکو پایان برد و اختلاف به صلح بیانجامد. امیر درخواست او را قبول کرد و حاجتش را برآورد و رؤسا را بخشید و با سوگند راست و عهد محکم، به جان و مال آنها و نیز اتباعشان امان داد.

در محرّم ۴۵۷/ دسامبر ۱۰۶۴ امیر به استقبال آنان از شهر خارج شد، و محترمانه وارد شهرشان کرد و سوگندشان داد که دیگر به امیر خیانت نکنند و مطیع او باشند. امیر به سوگندهای دروغین و عهدهای نادرست و مزّورانهٔ ایشان اعتماد کرد. وی (به خطا) اطمینان خاطر یافت، امّا در چهارشنبه ۲۷ صفر/ ۷ فوریهٔ ۱۰۶۵ او را با خود به مسقط بردند، تا از هجوم کردها به آن ناحیه ممانعت کنند و نگذارند که به خانه‌های مزارعه‌کاران و دهقانان وارد شوند و دستهایشان را از فساد و خودسری کوتاه کنند.

هنگامی که امیر در املاک سامسویه، از محال مسقط، به سر می‌برد، در یکشنبه اول ربیع‌الاول/ ۱۰ فوریهٔ ۱۰۶۵[۸۲]، مُفَرِّج از فرصتی که دست

داده بود سود جست و هنگامی که امیر منصور تازه از خواب برخاسته و در بستر نشسته بود، ناگهان بر او وارد شد. قاتلان با شمشیر و خنجر او را از پای در آوردند و جسدش را به شروان فرستادند تا در آنجا دفن شود. در آن هنگام، امیر ۲۵ سال داشت، و ۲۳ سال حکومت کرده بود. برخی گفته‌اند هجده سال.

هنگامی که مُفَرِّج، به همراه دیگر رؤسای خاندان خود و غلامانشان، امیر را کشتند، بیدرنگ بیرون تاختند و پاسی از شب گذشته، آنگاه که مردم ثغر غافل بودند، وارد آنجا شدند و شمکویه، دختر یزید و مادر امیر را دستگیر و زندانی ساختند. سپس عمارت حکومتی را غارت کردند و خرابیهای بسیار به بار آوردند و به غلامان گفتند تا شهر را غارت کنند و در آن شب آشوبی برپا شد که مانندش را هرگز کسی در آن نواحی نشنیده بود.

§ ۴۱. در همین سال، بعد از قتل امیر منصور، پسرش به نام **میمون بن منصور** در سرای رئیس ابن ابی یحییٰ متولد شد. پس از مرگ ابومنصور درهای هرج و مرج در سراسر باب گشوده شد. کردها به مسقط و روستاهای آن مهاجم فرستادند و بلای بسیار مردم باب شدند.

شروانشاه لشکرش را گردآورد و با آن به قصد گرفتن انتقام (خویشِ خود) به سوی باب تاخت. مسقط را تصرف کرد و از تصاحب مردم باب خارج ساخت. در یکم جمادی‌الاولی / آوریل ۱۰۶۵ رئیس مُفَرِّج عزم سریر کرد و به امیر آنجا پناه برد. و در کنار وی رهسپار *دمشق (نسخهٔ ب: دهنق) باب شد. پس بزرگان ثغور و رؤسا بیرون آمدند، با او ترتیب صلح دادند و در حضورش برای **عبدالملک بن لشکری** بن عبدالملک بیعت گرفتند. در آن هنگام او پسری شش ساله[۸۳] بود و نزد **پیروز** (نسخهٔ ب:

فیروز)بن سکبان خیداقی به سر می‌برد. مُفرِّج‌بن مظفر نیز با او بیعت کرد و پس از آن رؤسا و بزرگان همراه با عبدالملک‌بن لشکری به باب بازگشتند و او را، تا زمانی که بتواند امور امارت را راساً اداره کند[۸۴]، در سرای اغلب بن علی بر کرسی حکومت نشاندند. این واقعه در جمادی‌الآخرهٔ ۱۴۵۷/مه ۱۰۶۵ روی داد.

شروانشاه (به باب) روانه گشت و رؤسا اجتماع کردند و شمکویه دختر یزید و عمّهٔ او را از زندان بیرون آوردند و با اموالش تسلیم وی کردند. صلح واقع شد و شروانشاه به جای خویش بازگشت.

سپس مُفرِج، **مملان‌بن یزید** عم شروانشاه را به شهر آورد و او را در قصر ابوالعباس جای داد. بعد از آن به همراه مملان و دیگر رؤسای کرخی (کذا) برای جمع آوری غلّه رهسپار مسقط گشتند. مفرّج در مسقط فرود آمد و از پدر همسرش امیر سریر، **تقوبن فروج**[۸۵] کمک خواست. امیر سریر خود به کمک آمد و او را یاری داد، و مفّرج که قدرت یافته بود، شروانیان را از مسقط بیرون راند، و به سبب این پیروزی کارش بالاگرفت. وی عمّال خویش را به دهات فرستاد و خود به همراه امیر سریر و لشکریان کافرش، عازم شابران شدند تا آنجا را تصرّف کنند، امّا مردم شابران پای فشردند وایستادند و او را شکست دادند. مفرّج با گروهی از مردم باب و سریر اسیر شدند، و آنان را با بند و زنجیر نزد شروانشاه بردند، و وی آنان را به زندان انداخت. مملان به ثغر بازگشت، امّا پس از چند روز از آنجا اخراج و باب تسلیم شروانشاه شد و عبدالملک‌بن لشکری پس از شش ماه حکومت برکنار گردید. شروانشاه قلعه را بازساخت و از سپاهیان خود بر آن نگهبان گماشت.

هنگامی که عبدالملک بیرون رانده شد، پیروزبن سکبان (کذا) او را به

خیداق برد.

در باب اوضاع (ناپایدار) شد: چندی شروانشاه و نمایندگانش بر آن حکومت می‌کردند، و سپس قدرت در دست رؤسا و رهبرشان مُفَرّج‌بن مظفّر بود، که امیر سریر، پدر همسرش، از او حمایت می‌کرد.

§ ۴۲. سرانجام، هنگامی که سلطان اَلپ ارسلان آذربایجان را تصرف کرد، حاجب خویش ساوتگین (ضبط: شاو) را با دسته‌ای از سپاهیان به سوی باب فرستاد و رئیس باب اغلب‌بن علی(۸۶) را همراه او کرد. همین اغلب در حبس شروانشاه بود، امّا سلطان او را آزاد ساخت. ترکان در آغاز مسقط را تصرف کردند، سپس قلعهٔ باب را از شروانیان بازگرفتند و دیوار میانی آن را خراب کردند. شهر از چنگ رؤسا بیرون آمد. *ساوتگین اغلب‌بن علی را به نیابت خود در باب نهاد و خود به خدمت سلطان بازگشت. آنگاه میان اتباع اغلب و همراهان مُفَرّج فتنه درگرفت؛ خلق کثیری از هر دو طرف کشته شدند و آشوب همچنان ادامه یافت، تا در سه‌شنبه ۲۷ ذیحجهٔ ۲۷/۴۶۰ اکتبر ۱۰۶۸(۸۷) عبدالملک‌بن لشکری از راه رسید. مردمی از نواحی اطراف و «ملوک الجبال» باوی همراه بودند. اینان در خارج شهر، بر تَلّ‌الفُرسان (تپهٔ سواران) اردو زدند. همهٔ ساکنان ثغر همراه مُفَرِّج‌بن مظفر، و اغلب‌بن علی، از جمله «اعیان صفوف» و شیوخ شهر، بیرون آمدند، و برای دومین بار با او بیعت کردند، و او را به امارت برگزیدند.(۸۸) پس وی را به ثغر درآوردند و در لشکرگاه، در کنار دروازهٔ قلعه جای دادند.

در محرّم ۴۶۱/ نوامبر ۱۰۶۸ شروانشاه (فریبرز، زیربخش § ۲۲) به باب تاخت و میان او و سپاهیان عبدالملک، که مرکب از مردم باب و

مردم خیداق بود، چندین جنگ پیاپی درگرفت و در تمام آنها اقبال از شروانشاه برگشته بود. سپس مُفرِّج‌بن مظفر به سبب پاره‌ای درگیریها با اغلب‌بن علی، با اتباعش به شروانشاه پیوست. براثر این، مردم باب شکست یافتند، اما مردم خیداق استوار ایستادند. مردم باب با مشاهدهٔ این پایداری به میدان بازگشتند. و شروانیان شکست یافتند و بسیاری از آنان کشته شدند. مُفَرِّج از لحظه‌ای غفلت نگهبانان قلعه استفاده کرد و بدان وارد شد و موقعیّت خود را مستحکم ساخت؛ میان افراد او و عبدالملک و رئیس اغلب جنگ درگرفت. جنگ هر روز ادامه داشت. تا در شب یکشنبه ۲۹ صفر/ ۲۸ دسامبر ۱۰۶۸[۸۹] اغلب در ۳۸ سالگی مرد. مُفَرِّج پیروزی یافت، نظام کارهای عبدالملک مختل گشت و بار دیگر او به خیداق گریخت. شروانشاه روانه شد و شهر و قلعه را تصرف کرد. وی پسر خود افریدون‌بن فریبرز را آنجا نهاد و خود به شروان بازگشت و بیشتر رؤسا را به زنجیر کشید و همراه خود برد.

§ ۴۳. سپس بر سر امارت باب میان امیر ارّان (فضل‌بن شاور) و شروانشاه مبارزه درگرفت؛ گاه یکی از این دو غلبه می‌یافت و بر منابر ثغر و باب خطبه به نام او می‌خواندند، و گاه دیگری تسلّط می‌یافت و خطبه به نام او می‌شد (زیربخش § ۲۴). به سبب این درگیریها، نواحی اطراف باب ویرانه شد.

§ ۴۴. در ۴۶۲ (بخوانید: ۱۰۷۱/۴۶۴، چنانکه در زیربخش § ۲۵ گفته شد)، سلطان الپ‌ارسلان در بازگشت از غزای روم، غلام ترکش یغما را به ثغر گسیل داشت و وی شهر و قلعه، هر دو، را از شروانیان گرفت. پیش از

آن، رئیسِ رؤسای باب مُفَرِّج‌بن مظفّر، الجبل (کوهستان)[۹۰] را تصرف کرده و امیری بزرگ شده بود. او در آن زمان به شروانشاه گرایش داشت، امّا در ۱۰۷۰/۴۶۳، پس از بازگشت سلطان به عراق عجم، مردم باب امیر عبدالملک رااز خیداق باز طلبیدند، او را به شهر در آوردند، و امارت را به او دادند. امیر جنگ با شروانیان را از سر گرفت و پیروزی هر گاه نصیب یکی از آن دو بود.

در ۱۰۷۱/۴۶۴، عبدالملک را از شهر بیرون راندند و آن را تسلیم شروانشاه کردند. سپس عبدالملک را باز آوردند(؟) و باز او را اخراج کردند.

§ ۴۵. در محرّم ۴۶۸/ اوت ۱۰۷۵ مردم باب بیعت خود را از امیر عبدالملک بازستاندند و او را از شهر بیرون راندند. او به عادت دیرین به خیداق رفت تا برای بازگشت به امارت به جمع آوری قوا بپردازد، امّا مردم باب از پی‌اش افتاده، گرفتارش کردند و در شهر حُمیدیه[۹۱] مانند زندانیان گرفتارش ساختند. در پنج‌شنبه ۵ محرّم ۲۰/۴۶۸ اوت ۱۰۷۵ با عموزاده‌اش **میمون‌بن منصور** بن عبدالملک (زیر بخش § ۴۱) بیعت کردند و او را در «عمارت حکومتی» جای دادند. او یازده سال داشت (زیر بخش § ۴۱).

در صفر/ سپتامبر ۱۰۷۵ هیثم‌بن میمون، رئیس دباغّان، از اسب به زیر افتاد و مرد.

§ ۴۶. در جمادی‌الاولی /دسامبر ۱۰۷۵، احمدبن علی، غلام امیر عراقین به عنوان فرستادهٔ سلطان وارد باب شد. وی گفت که سلطان ثغر

را به ساوتگین (ضبط: شاو)، بخشیده است، و نام او بعد از نام سلطان در خطبه‌ها بر منابر ثغر خوانده شد. دوران امارت میمون حدود چهار ماه بود، و اطمینان نداریم[۹۲] که آیا پس از آن به حکومت بازگشت یا خیر، و آیا پس از این میمون کسی دیگر از هاشمیان حکومت کرد یا دولتشان به سر آمد، امّا علی‌الظاهر حکومت هاشمیان به سر آمد.

§ ۴۷. همهٔ اینها بخشی از *تاریخ الباب* است که حوالی سنهٔ ۱۱۰۶/۵۰۰ به عربی تألیف شده است، واللّه اعلم.

پی‌نوشتهای ترجمهٔ متن عربی
(تاریخ شروان و باب الابواب)

(۱) در هر دو نسخهٔ خطی همهٔ تاریخها سفید است.

(۲) در نسخهٔ خطی به خطا تَریف بن ولید نوشته شده است.

(۳) کنار مُصَّب زاب بزرگ.

(۴) ضبط *خزران است بخوانید: جُرزان.

(۵) بابک در ۲۲۲ دستگیر شد و در ۸۳۸/۲۲۳ به قتل رسید.

(۶) در دو نسخهٔ الف و ب به خطا اَربیل ضبط شده است.

(۷) در تفلیس، نه سغد. در زبان گرجی ساگودِبلی (Sagodebli)، به معنی «ماتم‌سرا» است، که به نظر نمی‌رسد با سغدیان رابطه‌ای داشته باشد. نگاه کنید به:
Minorsky, , *Transcaucasica*, in *J. As.*1930, pp. 60-2

(۸) به نظر می‌رسد از اینجا نقل قول مستقیم از *تاریخ باب الابواب* شروع می‌شود.

(۹) شاید خونان، در نیمه راه میان گنجه و تفلیس؟ به گفتهٔ اصطخری، ص ۱۸۹، بر فراز خاکریز عظیمی قرار داشت و قلعةُ التُراب یا جواخ نامیده می‌شد.

(۱۰) در زیربخش § ۳۳ این تاریخ ۹۰۹/۲۹۷ است.

(۱۱) عمویی دور، چه وی ازنسلی قدیمی تر بود.

(۱۲) حوالی ۹۱۷/۳۰۵، نگاه کنید به پایان همین زیربخش.

(۱۳) نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۱۰ (درعصر خلافت منصور): فَبَعَثَ یزید الی نفّاطاتِ اِرض شروان و مَلّاحاتِها فَجباها و وَکَلَ بِهِ.

(۱۴) اطلاعات ما دربارهٔ محمّد، جد محمدبن ابوطاهر یزید (زیربخش § ۹) اندک است.

(۱۵) که روز یکشنبه بود.

(۱۶) ظاهراً کُردِوان که حدود دوازده کیلومتری جنوب لاهیج (لیزان قدیم) قرار دارد.

(۱۷) *الشاکریه (با حرکت آ) به معنای «مزدوران» است. ظّن قوی دارم که باید شَکَوِیَه خواند، به معنی «مردم شکّی». عین همین اشتباه در فصل مربوط به ارّان نیز دیده شده است.

(۱۸) صول، در ارمنی چوی Ch῾or، در یونانی Tζούρ، نام دیگر باب الابواب (دربند) است.

(۱۹) سراجّان، مردم ناحیهٔ سِراج، یا اخلاف *سُراحه (؟).

(۲۰) نگاه کنید به زیربخش § ۱۴.

(۲۱) شاید خاصّ ـ تکین، که ترکیبی است از نام رایج در شمال قفقاز با عنوان ترکی (خزری؟).

(۲۲) صَعِدوا الی نَهرالکُر (تقریبی).

(۲۳) امّا در نسخه ب به صورت باب حشب و بدون اَل است، که شاید اسم شخص باشد.

(۲۴) احتمالاً نام کوچک اوست.

(۲۵) بَعد انقضاء الحِدّه. نسخهٔ ب: اَلعِدَّه.

(۲۶) احتمالاً پسر مُسَدِّد مذکور در زیربخش § ۱۴.

(۲۷) در اینجا برای اولین بار به این قشر مهم جامعهٔ باب (رؤسا) بر می‌خوریم.

(۲۸) ۲۸ ژوئیهٔ ۱۰۴۹ روز شنبه بود.

(۲۹) سلار در اینجا نام کوچک اوست، نه مانند خاندان مسافریان عنوان او. اما در هر حال، به کار بردن چنین نامی می‌تواند حاکی از رابطهٔ خانوادگی با مسافریان باشد.

(۳۰) که روز پنج‌شنبه بود.

(۳۱) قویلمیان، قویلمبان (؟). عنصر *Qoyli ترکی، دشوارممکن است در آن باشد.

(۳۲) شاید غیر از قلاباذ مذکور در زیربخش § ۲۰ باشد.

(۳۳) در نسخهٔ ب محو است.

(۳۴) نسخهٔ الف: خریّه؛ نسخهٔ ب: خوزَیه. به نظر من *جُرزیه از *خزریه محتملتر است، مگر اینکه صورت دوم را به معنی نوعی مهاجرنشینی خزری (قَبَلَه؟) بدانیم.

(۳۵) دربارهٔ این نام خطایی صورت گرفته است. در نسخهٔ الف حاجب اللشکری‌بن رحمن آمده است. حدود این ایام، تنها لشکری که می‌شناسیم، لشکری‌بن عبدالملک، امیر باب (مقتول در ۱۰۵۴/۴۴۶) است. در نسخهٔ ب، حاجب اللشکربن دحمق ذکر شده است. در جای دیگری چنین مقام نظامی شناخته نشده است. دحمق را می‌توان به صورت *دُحمق اصلاح کرد، هر چند وجود این گونه نامهای ترکی در شروان غیر محتمل است.

(۳۶) نگاه کنید به زیربخش § ۲۱. احتمالاً از خاندان شدّادیان.

(۳۷) که روز شنبه بود.

(۳۸) به اشتباه اللکز ضبط شده است.

(۳۹) نسخهٔ ب: «در شکّی» جمع شد.

(۴۰) قطعاً بعد از لشکرکشی پنج ماهه در گرجستان در ۱۰۶۸/۴۶۰، آنگاه که از طریق گنجه وبَردَعَه باز می‌گشت (نگاه کنید به *اخبار*، ص ۴۶).

(۴۱) برای این نام نگاه کنید به:

Justi, *Iranisches Namenbuch*, pp. 114, 371.

(۴۲) شاید خراجی که شروانشاه به الپ ـ ارسلان مدیون بود (؟).

(۴۳) عربی‌دانانی که با آنان مشورت کرده‌ام بر این ترجمه اصرار دارند. هر چند، از نظر محل، یقین ندارم دیواری که بارها در متن به آن اشاره شده در کنار بازار قرار

داشته است. وسوسه می‌شوم این طور بخوانم: *سوق اهل الباب، «با اعزام (به معنی به خدمت گرفتن) اهل باب» آن را ویران کرد. چه این کار یقیناً به این طریق صورت گرفته است. مقایسه شود با شرح نصیرالدین طوسی دربارهٔ چگونگی تخریب دیوار بغداد در ۱۲۵۸/۶۵۶ (جوینی، ج ۳، ص ۲۸۹).

(۴۴) ضبط: اَخْسَرْتَنان، احتمالاً به جای اَخسرطان (با ط).

(۴۵) این را باید منجم باشی اضافه کرده باشد.

(۴۶) متن در هم است. به جای اُلسّلمی در نسخهٔ الف، السلجوقی است. کلمهٔ بعدی لآء شبیه لا («نه») را کاتب بعد از پی بردن به سهو اضافه کرده است. در نسخهٔ خطی ب، بعد از ضبط درست السُّلمی خوانده می‌شود بالولاء. آیا این حدس کاتب بعدی است، یا ضبطِ صحیح است که به نصب هاشم از طریق حق‌ولاء اشاره دارد؟

(۴۷) در اینجا ظاهراً متن قدیم *تاریخ‌الباب* آغاز می‌شود. مقایسه‌کنید با زیربخش § ۵.

(۴۸) شاید در این مورد در معنای عام آن به کار رفته است.

(۴۹) نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(۵۰) نسخهٔ ب: تن کیسا (یاتز ـ کیسا)؟

(۵۱) در زیر بخش § ۸، در ۹۱۲/۳۰۰.

(۵۲) که روز پنجشنبه بود.

(۵۳) نام مقلوب است. فعل غزا و تصرف شهر می‌رساند که لشکرکشی علیه مشرکان بوده است.

(۵۴) اڑان با اینجا ارتباطی ندارد. روستای مورد گفتگو قطعاً در شندان قرار داشته است. دربارهٔ دیکش / دنکس، نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(۵۵) نسخهٔ الف: بِثلاثته. نسخهٔ ب: «پسر سه ساله‌اش». شاید این مطلب از اینجا استنباط شده است که در ۹۷۶/۳۶۶ احمد در ۴۳ سالگی درگذشت. در واقع احمد در ۹۳۵/۳۲۳ (زیر بخش § ۳۴) تولد یافت.

(۵۶) پیداست که نسخهٔ ب نادرست است: «برادرش احمدبن عبدالملک(؟) برای سومیّن بار (؟) و تا روزی که آنان او را برکنار کردند، در مسند قدرت باقی ماند». نگاه کنید به تعلیقات.

(۵۷) در نسخهٔ الف: قشرشم (یا: فشرسم)؛ در نسخهٔ ب: نشرسم (یا: تشرشم).

(۵۸) نگاه کنید به: *Studies in Caucasian History*, I, P. 163.

(۵۹) دارالاماره، به معنی اقامتگاه در شهر.

(۶۰) استغفار از گناهان .

(۶۱) نگاه کنید به فصل مربوط به شروان (زیر بخش ۱۳§).

(۶۲) که ظاهراً چوبی بوده است.

(۶۳) پیداست که منظور گرجیها (کُرج، جُرز) نیست.

(۶۴) که روز شنبه بود.

(۶۵) در نسخهٔ ب نامشخّص است.

(۶۶) شاید «حَشَرْ باشد به معنی «جمع». قبلا نامی از خسرو برده نشده است و فعلی که بعد از آن می‌آید به صورت مفرد است.

(۶۷) نسخهٔ ب می‌افزاید: رئیس رؤسا عَنَقْ، که خطایی فاحش است.

(۶۸) شب قبل، جمعه بود. نهم فوریه شنبه بود.

(۶۹) نسخهٔ الف: الشدانیّه (؟) .

(۷۰) نگاه کنید به پایینتر، ذیل وقایع اوت ۱۰۶۴.

(۷۱) بر اساس مطالب زیر بخش ۱۷§، در ۱۰۴۵/۴۳۷، که باید دربارهٔ برادر او قباد، که او را رها ساخت، درست باشد. او در ۱۰۴۳/۴۳۵ بود که به تخت نشست.

(۷۲) که روز جمعه بود.

(۷۳) سه‌شنبه را ۱۵ ربیع‌الثانی گرفته است، حال‌آنکه سه‌شنبه برابر با ۱۷ این ماه است.

(۷۴) که پنج‌شنبه بود.

(۷۵) نسخهٔ ب: الاعیان مِن اهل الثغر.

(۷۶) اهل الاطراف، در لغت به معنی مردم نواحی پیرامون.

(۷۷) شاید: جمعاً «غفیراً(؟).

(۷۸) شاید: «بزرگان بازار». نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(۷۹) که روز چهارشنبه بود.

(۸۰) شاید رودهای سَمور و روباس (؟).

(۸۱) در نسخهٔ ب زمزم؟ احتمالاً پیروز باشد. نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(۸۲) که پنج شنبه بود.

(۸۳) او در ۱۰۵۵/۴۴۶ متولد شده بود و باید ده یا یازده سال می‌داشته است.

(۸۴) در نسخهٔ ب: «تا آنگاه که کارهایش سامان پذیرد.»

(۸۵) ضبطهای دیگر: قروج، قروخ.

(۸۶) پسر علی‌بن حسن که در ۱۰۶۴/۴۵۶ درگذشت، و مربّی سابق عبدالملک لشکری (نگاه کنید به حوادث ذیل سنهٔ ۱۰۶۵/۴۵۷ در صفحات پیش).

(۸۷) که چهارشنبه بود.

(۸۸) به عبارت دی. کوان D. Cowan، او را بر تخت نشاندند.

(۸۹) لیلة السبت، امّا سلخ ماه صفر یکشنبه بود.

(۹۰) شاید بخش بالای شهر و قلعه را؟

(۹۱) هنوز در طبرسرانِ علیا، در غرب دربند، باقی است؛ در نقشه‌های روسی گی‌میدی Gimeydi نوشته می‌شود.

(۹۲) این اضافه از منجم‌باشی است.

شرح و تعلیقات

الف. شروان

§ ۱. همان‌گونه که منجم‌باشی اذعان دارد، این بند چیزی جز خلاصه‌ای از مطالب ابن خلّکان نیست، نگاه کنید به: *وفیات الاعیان*، چاپ قاهره ۱۸۹۲/۱۳۱۰، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۹: یزیدبن مزید شیبانی؛ نیز نگاه کنید به شرح حال مَعَن‌بن زائده، همان، ج ۲، ۱۰۸-۱۱۲، و احوال ولیدبن طَریف، همان، ج ۲، ۱۷۹-۱۸۰ (← ترجمهٔ de Slane، ج ۴، ص ۲۱۸-۲۳۲؛ ج ۳، ص ۳۹۸، ۶۶۸). دربارهٔ مرگ یزیدبن خلّکان، خود او (که اثرش را در ۱۲۷۴/۶۷۲ تمام کرده است) از *کتاب الاغانی* نقل‌قول می‌کند. (نمایهٔ Guidi براین اثر به *دیوان* مسلم‌بن ولید انصاری، به‌کوشش دُخویه، ۱۸۷۵، ص ۲۳۷-۲۳۸، ارجاع دارد. این شاعر هنگام مرگ ولینعمت خود، یزید، در بَردَعه بود). یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱۵-۵۱۹، ترجمه و توضیح مارکوارت در *Streifzüge*، ص ۴۵۳-۴۵۶، دربارهٔ سه

انتصاب پی‌درپی یزید از جانب هارون الرشید شرح مبسوطی دارد. یزید باراوّل در ۷۸۸/۱۷۲ برکنار شد، طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۶-۷. یزید در ۸۰۱/۱۸۵ درگذشت، طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۶۴۸. به گفتهٔ واسمر(۱) نصب شیبانیان به حکومت ارمنستان از این قراربود: یزیدبن مزید در ۱۷۱-۱۷۲ و ۱۸۳-۱۸۵؛ اسدبن یزید ۱۸۵-۱۸۶ و۱۹۵؛ محمدبن یزید در ۱۸۶-۱۸۷؛ خالدبن یزید در ۲۱۲-۲۱۷ [دربارهٔ دورهٔ ۲۰۵-۲۲۰ نکته‌ای ذکر نشده است]، حدود ۲۲۶ (فقط نام برده شده) و در ۲۲۷-۲۲۸؛ محمدبن خالد در ۲۲۸-۲۳۲ (؟) و چندی بعداز ۲۴۱ [در منبع ما ۲۴۲-۲۴۵].

به دلیلی که پیش از این ذکر شد (نگاه کنید به پی‌نوشت ش ۶۱ مقدمه)، خاندان حاکم بر شروان را به یزید (نه پدرش مزید) نسبت داده‌ایم.

§ ۲. سکّه‌هایی که در حکومت خالد ضرب شده، به سالهای ۲۱۲-۲۱۷ / ۸۲۷-۸۳۲ و ۲۲۵/۸۳۹ متعلق است.(۲) گزارشهای مربوط به خالد در بلاذری، ص ۲۱۱، و یعقوبی، *تاریخ*، ص ۵۶۶، خلاصه است.(۳) به گفتهٔ بلاذری، خالد به سبب قبول هدیهٔ ارمنیان از کاربرکنار شد. حوادث شکّی را موسی کالان (ج ۳، فصل ۱۹) این‌گونه روایت می‌کند: «مقارن با پایان کار ارمنستان در ۸۲۲/۲۷۰، گروهی دستچین از تاجیکان (اعراب) پَرتَو (بَردَعَه) را ترک گفتند و به ناحیه اَمَرَش تاختند و تقریباً یکهزار تن اسیر گرفتند. و در متس ـ ارانک[1]، کنار رود تِرتِر علیا، در ناحیه‌ای

1. Mets-Arank

به نام شککر[1] برای خود استحکاماتی ساختند. پس شاهزادهٔ زیبا و قهرمان، سهلِ سمباتی ایرانشاهیک، با برادران دلیر و سپاهیان خود شامگاهان بر آنان (اعراب) تاختند و شکستشان دادند و پراکنده ساختند و اسیران را، گویی که از کام شیر بیرون می‌کشند، از چنگشان به در آوردند (ترجمهٔ پاتکانیان[2]، ص ۲۶۶). برای جزئیات بیشتر دربارهٔ سهل شکّی، نگاه کنید به:

Minorsky, *BSOAS*, 1953, XV/3, 505-12.

§ ۳. براساس منابع عمومی مقایسه شود با: یعقوبی، ص ۵۷۹.

§ ۴. به گفتهٔ یعقوبی، ص ۵۸۰، خالد در عصر خلافت معتصم دوبار به حکومت منصوب شد، امّا به سبب اعتراض ارمنیان، او را بازخواندند. مورخ ارمنی، آسولیک[3]

(Trans. by Dulaurier, 1883, I, 134)

می‌گوید: «در ۲۹۰ خالد پسر یزید امیر ارمنستان با لشکری انبوه به گرجستان آمد و در روستای خُزَبر[4] در ناحیهٔ جَواخْ[5] وفات یافت». این واقعه در دورهٔ حکومت سَمبات آپلاباس[6]، پسر آشوت ماسکر[7] از سلسلهٔ بگراتیان روی داد. سال ارمنی ۲۹۰ برابر است با ۴۸۱-۴۸۲ میلادی که با سنهٔ مذکور در *تاریخ باب الابواب* مطابقت دارد. واثق در ۱۸ ربیع‌الاول ۵/۲۲۷ ژانویهٔ ۸۴۲ به

---

1. Shikakar 2. Patkaniān 3. Asolik 4. Khozabir
5. Javākh 6. Sambat Aplabas 7. Ashot Masker

خلافت رسید، و خالد برای دست یافتن به جواخ، حتی در ۸۴۲، زمان کافی داشته است. جواخ، که در گرجی به آن Javaxet`i می‌گویند، در کنار رود آخال کالاکی[1]، یکی از شاخه‌های راست رود کُر، قرار دارد.

§ ۵. یعقوبی از علی نامی نمی‌برد، و مطالب او دربارهٔ محمد، ج ۲، ص ۵۸۷ از آنچه در منبع ما آمده است کاملتر نیست. اسحاق‌بن اسماعیل‌بن شُعَیب قریشی در تاریخ قفقاز فرد شاخصی است. نگاه کنید به مقالهٔ «تفلیس»، نوشتهٔ مینورسکی، در چاپ اول *دایرة‌المعارف اسلام*. افراد محلی بسیاری از او حمایت می‌کردند (Ts`anar and Kakhetians). دختر امیر سریر را به زنی داشت. در مرگش در ۸۵۲/۲۳۸ (نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۱۴۱۴-۱۴۱۶) علی‌بن جهم *قصیده‌ای* ساخت و تقدیم متوکل کرد، نگاه کنید به *دیوان* او، به کوشش خلیل مردم بیک، دمشق، ۱۹۵۰، ص ۱۷۴. در کتاب زندگی گریگوری *خاندتستی*،(۴) که از آثار معاصراست، مطالبی دربارهٔ اسحاق یافت می‌شود.

به نظر نمی‌رسد که تاریخ بنای شهر گنجه (۸۵۹/۲۴۵) در جای دیگری به دست آید(۵)، امّا مورخ ارمنی آلبانیا (ارّان) موسی کالان، ج ۳، فصل ۲۰ (ترجمهٔ روسی پاتکانیان، ص ۲۷۰)، تأکید می‌کند که «گاندتساک در ناحیهٔ آرشاکاشن را فرزند سفّاک پَت گوسِ[2] خزری بنا نهاد». پت گوس ظاهراً همان پَت گوسپان (در فارسی «فرماندار») است و خزر را هم مارکوارت بدرستی دگرگون شدهٔ خالد می‌داند

1. Akhal-Kalaki 2. Patgos

(Streifzüge, P.402). به این ترتیب ارمنیان هم بنای جنزه را به فرزند خالد (محمد) نسبت داده‌اند. موسی کالان می‌افزاید که محمد شهر گانتساک (جنزه) را در دومین دورهٔ حکومت خود بر ارمنستان بنا نهاد، و بعد از آن به سیونیک حمله کرد، به بالکک[1] هجوم برد و به الاهیچک[2] رسید.

از این مبدأ به بعد تاریخ خاندان یزیدیان تغییر ماهیت می‌دهد: افراد آن از حاکمان منصوب از جانب بغداد به گماردگان موروثی در تیول خود تبدیل شدند وبه همین سبب ازنظر تاریخنگاران بزرگ دستگاه خلافت دورماندند، و باز به همین دلیل بر اهمیت *تاریخ باب الابواب* به لحاظ ارائهٔ بسیاری حقایق ناشناخته در قالبی مُنسجم، افزوده می‌شود. افسانهٔ شهر گنجه سرآغاز قسمتهایی از *تاریخ باب الابواب* است که منجم باشی در اختیار داشته است.

مسلماً محمدبن خالد، به عنوان عضو ارشد خاندان، با وجودی که خود در ارّان می‌زیست، بر سراسر آن منطقه تا باب تسلط داشت، و همین امر جانشینان او را تشجیع کرد که باب را هم تیول خود بدانند و حقّی برای هاشمیان قایل نباشند. انفاقِ به غازیان باب (زیر بخش ۷§) نیز وسیله‌ای برای کسب تسلط بر آن منطقه بوده است. از میان برادران محمد، هیثم بر **شروان**، و یزید بر **لَیزان** با استقلال حکومت کردند (زیربخش ۸§). بعید نیست که یکی از اقوام محمدبن خالد نیز بر طبرسران حکومت رانده باشد.

دربارهٔ خالدیات که خلیفه هنگام خلع محمدبن خالد از حکومت ارمنستان به او بخشید، نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین

1. Balk-k`    2. Alahēchk`

کتاب.

بعداز مرگ محمدبن خالد، نظر نویسندۀ کتاب به شاخۀ شروان معطوف شده و بر ما پوشیده مانده که در ارّان و مرکز آن چه گذشته است. این خلأ یکصد سال، از ۸۵۹/۲۴۵ تا حدود ۹۵۵/۳۴۴ طول کشیده است. در ۳۴۴ مسافریان دیلمی ارّان را تصرف کردند. و در ۹۷۱/۳۶۰ ارّان به دست شدادّیان کُرد افتاد.[۶] آیا جانشینان محمدبن خالد ادامۀ دودمان او بودند، یا اینکه خلیفه موفق شد ادارۀ ارّان و نصب حکّام آن را از سرگیرد؟ فقط از تصرف بردعه از جانب شروان در ۹۸۲/۳۷۲ خبر داریم.

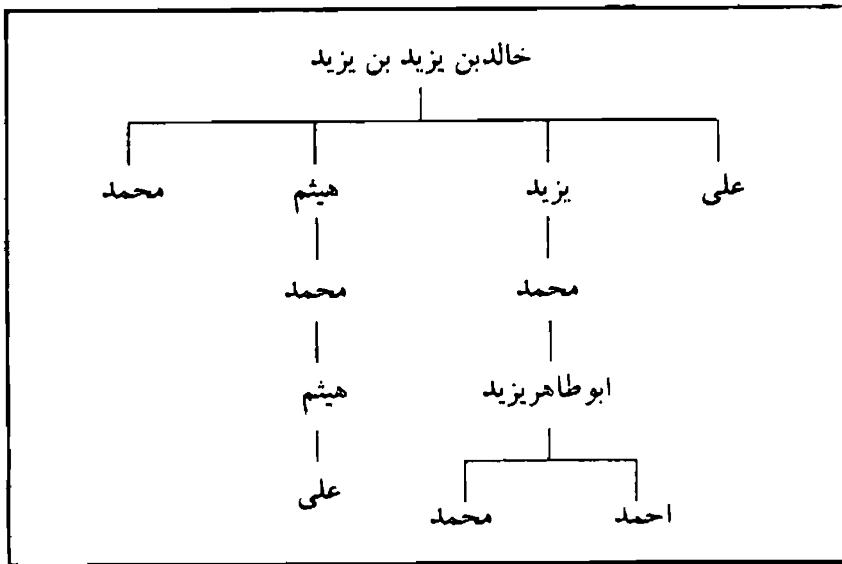
بدین قرار سرزمینهای زیر فرمان محمدبن خالد بسیار وسیعتر از نواحی حاکمان شروان بود، حتی هنگامی‌که رودخانۀ کر مرز جنوبی را تشکیل می داد. به دیگرسخن، به رغم دخالتهای دایمی شروان در امور باب، این خاک برای خود خاندانی داشت و نمی‌توان آن را از متعلقات قانونی یزیدیان شمرد.

§ ۶. استقلال بیشتر امیرشروان ناشی از هرج و مرجی بود که بعداز متوکل ۸۶۱/۲۴۷ پیش آمد. اصطلاح اِسْتَبَدَ (خودکامگی پیشه کرد) چندبار در زیربخش § ۹ تکرار شده است.

§ ۷. گذشته از نیّات خیرخواهانۀ هیثم دوّم، احتمالاً ایجاد انبارهای غلّه که اهل باب از آن بهره‌ور می‌شدند، نوعی استقلال عملی باب ازشروان بوده است. مقایسه کنید با شرح زیربخش § ۹. قلّت اطلاعات دربارۀ هیثم آشکاراست.

§ ۸. **علی‌بن هیثم**. با کمال تعجّب می‌بینیم که *تاریخ باب الابواب* (یا خلاصهٔ منجم‌باشی) دربارهٔ هجوم روس که در آن ایام صورت گرفت (نیز مقایسه شود با زیربخش § ۳۴) چیزی نمی‌گوید. مسعودی، ج ۲، ص ۲۱ و ۶۹، بصراحت می‌گوید که روس برای مقابله با «سرداری که به جای ابن‌علی الساج بر قوا فرمان می‌راند» (شاید محلی در منطقهٔ موقان) و علی‌بن هیثم، که «آن گاه شاه شروان» بود، آمدند. هیثم تعدادی قایق را مجهّز ساخت که روسها غرق کردند و هزاران مسلمان در نبرد کشته یا غرق شدند. بدین ترتیب در این واقعه بیش از واقعهٔ اسارت علی‌بن هیثم در جنگ علیه شندان، به حیثیت او ضربه وارد آمد و به برکناری او در ۹۱۷/۳۰۵ منجر گشت. در اینجا توالی وقایع مبهم و پیچیده است. در زیربخش § ۸ جنگ شندان در وقایع ۹۱۳/۳۰۰ ذکر شده است، امّا در زیربخش § ۳۳ (در حکومت محمدبن هاشم بر باب) ۹۰۹/۲۹۷ آمده است. مسعودی هجوم روس را بعداز ۹۱۳/۳۰۰ ذکر کرده است. وی می‌افزاید تاریخ دقیق این هجوم را به یاد نمی‌آورم (ج ۲، ص ۲۴). و مورخ متأخرتر ظهیرالدین مرعشی گیلانی (چاپ دورن، ص ۳۰۲)، از این حمله در نیمهٔ اول ۳۰۱/پایان ۹۱۳ یاد می‌کند و می‌افزاید که روس را ابتدا حاکم سامانی عقب راند، که باز به همین زمان مربوط می‌شود، زیرا سامانیان در ۹۱۴/۳۰۲ تسلّط بر ولایات خزر را از دست دادند. نگاه کنید به: ابن‌اسفندیار، چاپ عباس اقبال، ص ۲۶۹ (ترجمهٔ براون، ص ۲۰۰).

§ ۹. در نمودار زیر موقعیت شاخهٔ لیزان روشنتر می‌گردد:



در منبع ما، **ابوطاهر یزیدبن محمدبن** یزید، بانی شروان متحد معرفی می‌شود، و مدت حکومتش در شروان را ۳۳ سال (۳۰۴-۹۱۶/۳۳۷-۹۴۸) ذکر می‌کند. زیربخش § ۹ نشان می‌دهد که مردم باب او را در ۹۴۴/۳۳۳ فرمانروای خویش ساختند و او پسرش احمد را، به نیابت خود سوی ایشان فرستاد. در زیربخش § ۳۵ روایت متفاوت است: در ۹۴۲/۳۳۰ «شروانشاه محمدبن یزید» برادر خود یزید را به باب روانه کرد. تعجب‌آور این است که مسعودی که در ۹۴۳/۳۳۲ تاریخ خود را نوشته، محمدبن یزید را شروانشاه ذکر کرده و او را متحدکنندهٔ لایزان، شروان، *خُرسان و *وردان معرفی می‌کند. این آشفتگی احتمالاً به سبب تشابه نام پدر و پسر، ابوطاهر یزید است، چه هر دو «محمدبن یزید» خوانده می‌شوند. با توجه به اطلاعات وسیع موجود در زیربخش § ۹ به نظر نمی‌رسد که پدر ابوطاهر آنقدر دیر زیسته باشد، و این حدس که ابوطاهر پسر خود احمد را به باب فرستاده باشد، ارجح است. ظاهراً مسعودی شروان را ندیده است، ازینرو ممکن است اسامی را خلط کرده

باشد. شاید نام شروانشاه در *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴ و ۶، تصرف بعدی باشد، چه محمدبن یزید پنج سال بعداز اتمام نسخهٔ اصلی *مروج الذهب* به جای پدر نشست . دربارهٔ تجدیدنظرهای پیاپی در *مروج الذهب* نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب. طبق نسخهٔ الف (زیربخش § ۳۵)، در ۹۴۲/۳۳۰ «محمدبن یزید» برادر خود، احمدبن یزید، را به باب گسیل داشت. در نسخهٔ ب «احمدبن عبدالملک»، اشتباهی فاحش است. گفتیم که دیرزیستن پدر ابوطاهر یزید (محمدبن یزید) تا ۹۴۲/۳۳۰ محتمل نیست، و می‌توانیم اضافه کنیم که اگر تاریخ به حکومت رسیدن محمدبن (ابوطاهر) یزید در ۹۴۸/۳۳۷ صحیح باشد، وی نمی‌توانسته است برادر خویش احمد را در باب نایب خویش کند. از آنچه گفتیم نتیجه می‌شود که فقط ابوطاهر یزید می‌توانسته است پسر خود احمدبن یزید را به باب روانه کند (مگر آنکه محمدبن یزید، حتی در عصر پدرش، به صورت مشترک حکومت می‌کرده است). از زیربخش § ۱۰ در می‌یابیم که رابطهٔ دو برادر محمد و احمد، لااقل بعداز ۹۴۸/۳۳۴، چندان مطلوب نبوده است.

در فرمانروایی ابوطاهر چند واقعهٔ مهم روی داد: در باب نزاع درگرفت؛ حکومت ساجدیان در آذربایجان پایان یافت؛ مسافریان دیلم جای آنان را گرفتند و مرزبان مسافری در آغاز کار خود در برابر روس، که بَردَعَه را تصرف کرده بودند، ایستاد. سرانجام روم شرقی به رهبری یانیوس کورکواس[1] (از ۹۲۳)، سیاست تهاجمی در پیش گرفت(۷) و نه

---

1. Jhon Curcuas

تنها تئودوسیوپولیس[1] (کارین[2]، ارزروم) را اشغال کرد بلکه دوین[3] را در محاصره گرفت. اینک به شرح یک یک وقایع حکومت ابوطاهر می‌پردازیم.

(الف) جزئیات دخالت ابوطاهر در باب در زیربخش § ۳۴ نیز آمده است. پیشتر در ۹۳۰/۳۱۸، پسر ابوطاهر، محمد (حاکم لیزان) با عبدالملک امیرباب در نزدیکی شابران درگیر شده بود (زیربخشهای § ۹ و § ۳۴). در ۹۳۸/۳۲۷ می‌شنویم (زیربخش § ۳۵) که هیثم‌بن محمدبن یزید (برادر ابوطاهر یزید؟) نام، امیرطبرسران شد و سپس «رؤسای» محلی باب او را به آنجا دعوت کردند. در ۹۴۲/۳۳۰ یا ۹۴۴/۳۳۳، پسر دیگر ابوطاهر، احمد، برای مدتی کوتاه در باب ظاهر شد.

(ب) برای مدتی هم شروان و هم باب در مدار حکومت ساجدیان، که نمایندهٔ خلیفه در آذربایجان و ارمنستان بودند، قرارگرفت (نگاه کنید به زیربخش § ۳۴). بعد از مرگ یوسف‌ابن ابی‌السّاج (۹۲۸/۳۱۵) و برادرزادهٔ او (۹۲۹/۳۱۷) جای این خاندان را ابتدا وصیف‌السیروانی (که در ۹۲۹/۳۱۷ سکه‌ای به نام اوست) و سپس بندهٔ پیشین یوسف، مُفلح، گرفتند، که ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۸۳۷ ذیل حوادث سنهٔ ۹۳۱/۳۱۹ تنها یک بار از او نام می‌برد و او را حاکم آذربایجان می‌خواند. در این سال او لشکرکشی انتقام‌جویانه‌ای را علیه شاه ارمنستان الدیرانی[4] (از خاندان واسپوراکان) رهبری کرد. وی روم شرقی را به حمله به منطقهٔ برگری - اَخلاط[5] (در شمال دریاچهٔ وان) برانگیخته بود. می‌گویند مُفلح صدهزار

---

1. Theodosipolis 2. Karin 3. Dvin 4. Al- Dāyrānī

5. Bergri - Akhlāt

(؟) ارمنی را کشت. وی در ۳۲۰ (در اردبیل) و سپس در ۳۲۳ (در بَردَعه و آذربایجان) سکّه زد. پس از این تاریخها تا ۳۲۶ وضع مبهم ماند. در این سال از دیسم‌بن ابراهیم (دیوانی سابق دستگاه یوسف) به عنوان حاکم آذربایجان نام می‌برند.[۹] دربارهٔ او و سکّه زدنش اختصاصاً مقاله‌ای نگارش یافته است.[۱۰]

به هر صورت، از سکه زدن مُفلح در ۳۲۰ تا ۳۲۳ خلئی هست که روایت فرار مُفلح به شروان و تسلیم او در ۳۲۰ با آن می‌خواند. نام امیر بالدویه، که او را از آذربایجان بیرون راند ناشناخته است (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در § ۱۳)، مگر اینکه آن را نام پدر دیسم فرض کنیم که به گفتهٔ ابن‌حوقل، ص ۲۳۶، شاذلویه بوده است. هر دو نام در خط عربی شبیه هم به نظر می‌رسند. نام واقعی پدر دیسم ابراهیم بود. او عرب و از خوارج بود، که بعد از مرگ رهبر پیشین خود[۱۱]، به آذربایجان آمد و با دختر یکی از بزرگان کُرد ازدواج کرد (مُسکویه، ج ۲، ص ۳۳). این امر می‌تواند علت برگزیدن نام اضافی ایرانی باشد. دیسم از سران کردان محلّی شد. درست است که او زیردست یوسف‌بن ابی‌السّاج (درگذشتهٔ ۹۱۸/۳۱۵) آغاز به کار کرد، امّا از فعالیتهای مستقل او میان سالهای ۹۳۸/۳۲۶ و ۹۵۷/۳۴۶ باخبر هستیم. در ۳۲۰ دیسم مردی کامل بود، امّا می‌توان حدس زد که هنوز هم پدرش در خانواده نقش مهمی داشته است. علاوه بر این، دیسم در آغاز کار خود با فرمانروایان واسپوراکان روابط دوستانه داشته است و احتمالاً خانوادهٔ او با خونریزی مفلح در آن ناحیه مخالف بوده‌اند.

ظنّ اینکه بالدویه همان ابن‌دلوله (؟) سپهبد موقان، باشد چندان قوی نیست، چه یک بار در ۹۳۸/۳۲۶ نام او را در میان نام مخالفان دیسم

برده‌اند. ماجرای فرار مفلح به شروان قطعاً با شواهد غیرمستقیم منابع دیگر تأیید می‌گردد و این امر از جهت آزمون وثوق *تاریخ باب الابواب* درخور توجه است.

(ج) پیشروی دیلمیان به سوی شمال[۱۲] پس از ۹۴۱/۳۹۰ آغاز شد، و آن هنگامی بود که مرزبان و وهسودان (پسران محمد) توافق کردند که مرزبان به تصرف آذربایجان و سرزمینهای مجاور آن بپردازد و دیگری در تارم (طارم) موروثی باقی بماند. اماراتی در دست است که نشان می‌دهد دامنهٔ فتوحات مرزبان تا ۹۵۵/۳۴۴ تا دربند کشیده شده بود، نگاه کنید به تعلیقات زیربخش § ۳۵. خروج اساسی دیلمیان از شروان موضوع تازه‌ای است، هرچند موافقت نامهٔ متعاقب این موفقیت احتمالاً شامل بندی دربارهٔ پرداخت خراج بوده است.

امتیازی که ابوطاهر یزید، در ازای کمک مردم باب در بیرون راندن دیلمیان داد، تااندازه‌ای در دربند*نامه*[۱۳] بیان شده است. در سال ۸۸۳/۲۷۰ (یا۸۵۵/۲۷۲) خلیفه (مُعتمد یا برادر و شریک‌الملک او موفق ؟) فرمانی صادر کرد و به موجب آن درآمدهای چاههای نفت و نمکزارهای منطقهٔ باکو را به مردم دربند بخشید. محمدبن عُمّار سرپرست جمع‌آوری درآمد سالانه و توزیع آن میان غازیان دربند شده بود. در ۹۰۳/۲۹۰ سرپرست جدید، عایدات را خود ضبط کرد و دو روستای متعلق به دربند را در نزدیکی شابران متصرّف شد. مردم دربند با محروم شدن از اعانهٔ مالی، خود به کسب و کار پرداختند و از وظایف نظامی غافل گشتند. این امر خزران را وسوسه کرد تا آن شهر را در محاصره گیرند، امّا از محمدبن هاشم‌بن سُراقه، حاکم آنجا که فرماندهی را به عهده داشت، شکست خوردند و عقب رانده شدند. (پس از آن)

محمدبن یزید (پدر ابوطاهر یزید که بیش از ۹۱۷/۳۰۵ حکومت می‌کرد؟) امیر دربند شد. او ناظری بر چاههای نفت و نمکزارها گمارد و سندی امضا کرد که به موجب آن محصولات به خود مردم دربند تعلق می‌گرفت. گزارش این امر در *دربندنامه* با مطالب زیربخش ۷ § می‌خواند و به نظر می‌رسد که منشأ آن *تاریخ باب الابواب* اصلی و غیرملخّص بوده است.

(د) در متن ما، نقشهٔ مشترک شروان و دیلمیان برای حمله به گرجیان، روم و دیگر مشرکان، به سالهای ۳۳۳ ـ ۹۴۸-۹۴۴/۳۳۷ مربوط می‌شود. به احتمال هدف مورد توافق به حوضهٔ رود کر محدود می‌شده است، زیرا حملهٔ دیلمیان به ارمنستان دیرتر صورت گرفت. درست است که لشکری‌بن مردی، از سرداران وشمگیر زیاری، در ۹۳۸/۳۲۶ دست به حمله‌ای عظیم به قلمرو پادشاهی ارمنی واسپوراکان زد، امّا قدیمترین تاخت و تازهای شناخته شدهٔ دیلمیان به ارمنستان تحت حکومت بگراتیان (که می‌توان آن را اجمالاً با روم شرقی مرتبط دانست) در ۹۸۲/۳۷۲ روی داد.[۱۴]

(ه) در ۹۴۳/۳۳۲، یعنی در ایام ابوطاهریزید، روس به حملهٔ جدیدی در بخش علیای کُر دست زد و تا بَردَعَه پیش رفت. جای تعجب است این واقعه، که قوهٔ تخیل قفقازیان را برانگیخت (نگاه کنید به: نظامی گنجوی، *اسکندرنامه*) و دربارهٔ آن مسکویه[۱۵] از شاهدی عینی روایتی زنده آورده است، در منبع ما ذکر نشده است. احتمالاً چون منجم‌باشی در فصل مسافریان[۱۶] آن را نقل کرده، در روایات شروان از قلم انداخته است، چه دشمن اصلی مسافریان مرزبان مسافری بود. در زمان هجوم روس، منبع ما (ذیل سنهٔ ۹۴۴/۳۳۳) از بعضی گرفتاریها در

باب گفتگو می‌کند. شاید حملهٔ متعاقب دیلمیان (مرزبان ؟) به شروان پیامد رفتار غیرصمیمانهٔ ابوطاهر طی هجوم روس بوده باشد.

§ ۱۰. می‌دانیم که قبلاً در ۹۳۰/۳۱۸ (زیربخشهای § ۹ و § ۳۴) **محمدبن** ابوطاهر یزید، با مردم باب منازعه داشت، امّا مشکل می‌توان باور کرد که این شاهزاده قبل از وفات جدّش، اگر در ۹۱۷/۳۰۵ اتفاق افتاده باشد، بر طبرسران حکومت کرده است. از مطالب زیربخش § ۳۵ درمی‌یابیم که قبل از ۹۳۹/۳۲۷ عمویش (؟) هیثم‌بن محمد حاکم طبرسران بود. به هرطریق، محمد که در سالهای ۳۴۵-۳۳۷ حکومت کرد، باید در میانسالی به جای پدر نشسته باشد.

نظیر آنچه در زیربخش § ۱۰ آمده است، می‌توان به فهرست ارزشمند خراج‌گزارانِ مرزبان مسافری (در ۹۵۵/۳۴۴) اشاره کرد[۱۷] که در اثر ابن‌حوقل (۳۵۴-۳۴۸) برجای مانده است. از این سند متوجه می‌شویم که سهم «محمدبن احمد الازدی، صاحب شروانشاه (به تقریب، یعنی شروان) و شاه آن» یک میلیون درهم برآورد شده بود. در اینجا نسبت «ازدی» به جای یزیدی، احتمالاً اشتباهی سمعی است. در زمان مرزبان، فقط محمدبن ابی‌طاهر یزید با مطلب ما تطابق دارد، مگر اینکه ابن‌حوقل که اثر خود را حوالی ۹۸۸/۳۷۸ به اتمام رسانید، به جای نام اصلی، نام حاکم معاصر خود محمدبن‌احمد را جانشین آن کرده باشد که در ۳۷۰-۹۸۱/۳۸۱-۹۹۱ حکومت می‌راند. صورتی که ابن حوقل نقل کرده است، احتمالاً مربوط بوده است به حضور مرز بان در حوالی باب، دقیقاً در ۳۴۴ (نگاه کنید به توضیحات زیربخش § ۳۵).

منبع ماطلاعات جدید بسیار ارزنده‌ای دربارهٔ زیربخشهای § ۱۰ و

§ ۱۱ ارائه می‌دهد که در سایر منابع ارزشمند نظیر آنها کم دیده می‌شود.

§ § ۱۱-۱۲. حکومت **احمدبن‌محمد** مقارن بود با دومین پیشروی دیلمیان به سوی شمال به رهبری مرزبان که در این زمینه فقط *تاریخ‌الباب* منبع ماست. نیز نگاه کنید. به زیربخش § ۳۵، و فصل پیرامون ارّان، در: *Studies*, p.164.

شابران مابه‌النزاع میان شروان و باب بود (نگاه کنید به توضیحات زیربخش § ۱۴، و وضع جغرافیایی شروان در صفحات آینده).

§ ۱۳. **محمدبن احمد** (۳۷۰-۹۸۱/۳۸۱-۹۹۱)، امیر قَبَلَه عبدالبّربن عَنبسه باید پسر همان «عَنبسهٔ یک چشم» باشد که در زمان مسعودی حکومت می‌کرد، نگاه کنید به: *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۶۸، که در پیوست ۲ ترجمه شده است. این خود آزمون بیشتری برای صحت منبع ماست.

تصرف بَردَعه در ۹۸۲/۳۷۲ تجاوز به منطقهٔ تحت ادارهٔ شدّادیان محسوب می‌شد. این شهر به عنوان مقرّ قدیمی نایب خلیفه اهمیّتی سنّتی داشت. واقعهٔ موسی‌بن علی نمونه‌ای است از شیوهٔ عمل ماجراجویان در قرن دهم.

برای اطلاعات بیشتر و مفصلتر دربارهٔ شورش در باب به سبب ظهور توزی (در ۳۷۸) نگاه کنید به زیربخش § ۳۶، که تاریخ آن را ۹۸۹/۳۷۹ ذکر می‌کند. از نظر این واعظِ متعصّب، امیر شروان از امیر باب، که مورد حمایت محافظان روسی خود بود، سست ایمانتر نبود. نام غلام (مملوک)ی که محمدبن احمد را زخم زد، عجیب است، امّا یادآور نام

امیری است که نیم قرن پیش ذکر او رفته است[۱۸] (زیربخش § ۹).

§ ۱۴. دورهٔ حکومت **یزیدبن احمد** (۳۸۱-۴۱۸/۹۹۱-۱۰۲۹)، در تاریخ شروان دوره‌ای مهم محسوب می‌شود.

حوادث نزدیک قَبله در ۹۹۲/۳۸۳، ادامهٔ کشاکش سال ۹۸۱/۳۷۱ بود، و در ۹۹۹/۳۸۹ بار دیگر از عبدالبّربن عَنبسه خبری شنیده می‌شود که این بار گُرزول (نزدیک گوک چای) را از دست می‌دهد. در ۱۰۲۵/۴۱۶ گُرزول همچنان در دست شروانشاه بود. در زمان مسعودی (*مروج الذهب*، ج ۲، ص ۶۸) شکّی حاکمی داشت به نام اَدَرنارسه‌بن هُمام (نگاه کنید به ادامهٔ بحث در همین کتاب دربارهٔ نادرستی استعمال واژهٔ شکّی).

خصومت وقفه‌ناپذیر با باب ادامه یافت و شابران درکانون وقایع باقی ماند (مقایسه کنید با زیربخش § ۳۷). املاک زرقیه (رزقیه)[۱۹] احتمالاً از نقاطی بوده است که وقف غازیان بود (نگاه کنید به توضیحات زیربخش § ۱۱). نمی‌توان گفت که رزقیه با مِرزوقیهٔ مذکور در زیربخش § ۹ یکی است.

شایان توجه است که برادر شروانشاه (مقایسه کنید با زیربخش § ۳۳) در یکی از دهات طبرسران («املاکِ محمد») هنوز اقامت داشت. این امر نشان می‌دهد که مرزهای سیاسی تا چه اندازه به سبب متصرفات شخصی شاهزادگان نامطمئن و مابه‌النزاع بوده است. به هر تقدیر خود باب هم اغلب دردست شروانشاهان بود.

منبع ما هویت همسر یزیدبن احمد را فاش نمی‌کند، امّا نامهای بیشتر ایرانی پسران او نشان می‌دهد که این امیر با یکی از خانواده‌های اصیل

ایرانی وصلت کرده است.[۲۰] اینجاست که اصل عربی یزیدیان بر اثر نفوذ محیط اطراف کمرنگ می‌شود. همهٔ نویسندگان بعدی به ایرانی تبار بودن شروانشاهان اعتقاد داشتند (نگاه کنید به رشیدالدین فضل‌اللّه، *مکاتبات*، ص ۱۳۰؛ فضل‌اللّه، *تاریخ امینی*، گ ۱۴۱، پ).

در حکومت یزیدبن احمد برای نخستین بار از ناآرامیهای اجتماعی و نافرمانی ساکنان پایتخت سخن می‌رود.

دو سکّه با نام *الملک الموفق المظفّر ابوناصر یزیدبن‌احمد شروانشاه*، که در یکی از آنها نام خلیفه قادر (۳۸۱-۴۲۲/۹۹۱-۱۰۳۱) هم آمده است، در ۱۹۰۹ باکوشش آ.ک. مارکوف خوانده و توصیف شد. وی این حاکم را بدرستی از مزیدیان (به اصطلاحِ ما یزیدیان) دانست. پاخوموف (۱۹۳۸) نیز به این شخص سکه‌ای نسبت می‌دهد که نام خلیفه طائع بر آن است، که احتمالاً بر گاهشناسی *تاریخ‌الباب* اثر نمی‌گذارد، زیرا این خلیفه از ۳۶۸ تا ۳۸۱ حکم راند و احتمالاً سکه هم در ۳۸۱ ضرب شده است. دادن عنوان مظفّر به یزید در یکی از سکّه ها، ممکن است مربوط به یکی از ادوار متناوب اشغال باب از سوی شروانشاهان باشد.

§ ۱۵. **منوچهربن یزید** (۴۱۸-۴۲۵/ ۱۰۲۷-۱۰۴۳). دربارهٔ هجوم روس در ۱۰۳۰/۴۲۱ نگاه کنید به فصل دربارهٔ ارّان، زیربخش § ۱۰ (*Studies*, p.76). از زیربخش § ۳۸ این طور معلوم می‌شود که روس هم در حملهٔ عظیم ۱۰۳۲/۴۲۳ شرکت داشته است. براساس مطالب زیربخش § ۱۵، سریر و الانها آن را علیه شروان ترتیب دادند.

شاهزاده خانم تبهکار، سِتّ (نام‌کوچک !) یکی از دختران فضل‌بن محمد و خواهر موسی‌بن فضل (۴۲۲-۴۲۵/ ۱۰۳۱-۱۰۳۴) بود (نگاه

کنید به فصل ارّان، زیربخشهای § ۱۰-۱۱. دربارهٔ روابط خانوادگی نگاه کنید به توضیحات زیربخش § ۱۹).

§ ۱۶. **ابومنصور علی‌بن یزید** (۴۲۵-۴۳۵/ ۱۰۳۴-۱۰۴۳). ازدواج میان خواهر او، شمکویه، و امیر باب به جای ازبین بردن علل اختلاف، به آن دامن زد، زیرا «رؤسا» این شاهزاده خانم را اسب تروایی می‌پنداشتند که شروانشاه به درون استحکامات شهر وارد کرده بود.

§ ۱۷. **قبادبن یزید** (۴۳۵-۴۴۱/۱۰۴۳-۱۰۴۹). در ۱۰۴۵/۴۳۷ یزیدیه شهری بود با بیش از یک قرن و ربع قدمت (نگاه کنید به زیربخش § ۹). در حکومت قباد برای نخستین بار از تهدید ترکها با خبر می‌شویم که مستحکم ساختن پایتخت را ضروری ساخت.

§ ۱۸. **بختنصّر و سَلّار** (۴۴۱-۴۵۵/۱۰۴۹-۱۰۶۳). در زیربخش § ۲۶ نیز به قلعهٔ مالوع (مالوغ) یا بالوغ اشاره شده است. دربارهٔ موقعیت آن، نگاه کنید به ادامهٔ بحث در همین کتاب. سَلّار با دختر ابوالاسوار شدّادی ازدواج کرد (زیربخش § ۱۹ و فصل دربارهٔ ارّان، زیربخش § ۱۵).

ابیات خاقانی که در چند صفحهٔ بعد نقل شده است، اشاره‌ای است به سفر سلّار به میافارقین و روابطی که با «سالارشام» برقرارکرد. در دورهٔ مورد نظر (۴۴۰-۴۵۵/ ۱۰۴۸-۱۰۶۳) ناصرالدوله مروانی (از تبارکردی) حاکم میافارقین بود (۴۰۲-۴۵۳/۱۰۱۱-۱۰۶۱) امّا هویت «سالارشام» معلوم نیست.

در مقالهٔ پاخوموف (۱۹۳۶)، ص ۴۲۳، به سکّه‌ای به نام *الملک*

الموفق) *ابو...سلّاربن‌یزید* اشاره شده است.

§ ۱۹. **فریبرز** (۴۵۵-/۱۰۶۳-). درواقع درست تا چندی پیش فقط نام این شاه شناخته شده بود، تا اینکه در مجموعهٔ نامه‌های مسعودبن نامدار اسنادی از دیوان و دفتر او به دست آمد.(۲۱) پیداست که مؤلف *تاریخ‌الباب*(۲۲) معاصر فریبرز بوده است، زیرا دربارهٔ سلطنت پراهمیّت او اطلاعات دست اول فراوان ارائه می‌دهد.

سه هجوم شاوربن فضل نیز در فصل دربارهٔ ارّان (زیربخش § ۵ در چاپ من) شرح داده شده است، هرچند علّت درگیریها مبهم است. در این دو خانواده پیوندهای مادری بسیار پیچیده است. ستّ، دختر فضل شدّادی، ابتدا با منوچهر (۱۰۲۹-۱۰۳۴) و سپس با برادر او ابومنصور (۱۰۳۴-۱۰۴۳) ازدواج کرد. دختر ابوالاسوار شاوُر، پسر کوچک فضل، به همسری سلّار(۲۳) درآمد. وی برادر کهتر منوچهر، ابومنصور، قباد و احمدبود. به دیگر سخن، ستّ عمهٔ زن سلّار بود. مقارن ۱۰۶۳، ابوالاسوار به فریبرز حمله برد. دراین هنگام ابوالاسوار سالخورده بود، زیرا پیش از آنکه به جَنزَ (گنجه) بیاید، در ۱۰۴۹/۴۴۱، حاکم دوین (دَبیل) بود و برای خود در روم شرقی احترامی کسب کرده بود (نگاه کنید به فصل ارّان، زیربخش § ۱۴).

فریبرز از پدر همسرش (؟) حاکم سریر، درخواست کمک کرد و پسر خود افریدون را به همراه انوشیروان‌بن لشکری نزد وی فرستاد. انوشیروان‌بن لشکری‌بن موسی‌بن فضل، که از او یاد شده است، ولیعهد صغیر اران بود و در ۱۰۴۲/۴۴۱ رسماً حاکم ارّان شد و سپس ابوالاسوار شاور، عموی پدرش، او را خلع کرد (نگاه کنید به فصل ارّان، زیربخش

§۱۳). براساس منابع روم شرقی، او را ربوده و به قسطنطنیه بردند، امّا به احتمال زیاد از قفقاز سر درآورد. در ۱۰۶۳ باید ۲۱ سال می‌داشته است. در متن کاملاً روشن نیست که کدامیک از دو فرستاده نوادهٔ حاکم سریر بودند. می‌دانیم که پدر انوشیروان با یکی از معشوقه‌های پدرش ازدواج کرد و سپس بیوهٔ امیر تفلیس را به همسری گرفت[۲۴]، امّا شاید همسران دیگری هم داشته است. به هرحال بعید نیست که فریبرز خود با شاهزاده خانمی سریری ازدواج کرده باشد. ظاهراً تنها هنر انوشیروان شکوهٔ شخصی از کردهٔ عموی بزرگش، ابوالاسوار، بوده است.

فریبرز به سبب علاقه به پسرعمه‌اش، پسر شمکویه، نسبت به حوادث دربند برانگیخته و خشمگین نمایانده شده است. تصرّف باب منظور او را از کوشش در راه نشراسلام در میان غُمیق داغستان روشن می‌سازد.[۲۵] دراین زمینه نیز به احتمال وی با سریر مرتبط بوده است.

§ ۲۰. داستان نخستین نفوذ ترکها به قفقاز، از نامهای ناشناخته و تاریخهای نویافته انباشته است. رنج و سختی مردم با بیانی متین، امّا مبهم تصویر شده است. فریبرز باید مردی با مهارت سیاسی بسیار بوده باشد که بر اوضاع مسلط گشته و گلیم خویش را از آب به در برده است. در اینجا به این موضوع مهم و جالب، جدا از دیگر موضوعات فرعی و غیرمهم خواهیم پرداخت.

نویسندهٔ ما اوّلین بار در ۱۰۴۵/۴۳۷ از خطر ترکان غز سخن می‌گوید (نگاه کنید به توضیحات زیربخش § ۱۷). بی‌تردید موارد بسیاری از نفوذ و گسترش ترکان وجود داشته است، امّا در ۱۰۶۶/۴۵۸ (زیربخش § ۲۰) بود که ایلغار آنان چنان ابعادی به خود گرفت که فریبرز برای دفع خطر

مهاجمان مجبور به پرداخت باج شد. در محرم ۴۵۹/ نوامبر ۱۰۶۶، ترکان به سرکردگی قره‌تگین برای دومین بار از راه رسیدند.[۲۶] عمّ فریبرز هم داوطلب همکاری گشته بود. دهات یزیدیه و باکو با خاک یکسان شد. ترکان فرستادهٔ فریبرز را که به مسقط رفته بود دستگیر کردند. محاصرهٔ یزیدیه ادامه یافت، امّا حیلهٔ جنگی برای بیرون کشیدن شروانشاه از پایگاه مستحکمش ناکام ماند. هنگامی که حاجبِ سلطان برای بار دوّم (؟) آمد، فریبرز او را با رشوه خرید تا قبل از همه دشمن خودی، یعنی عموی خویش را، از میان بردارد. به احتمال دلگرمیهایی از این دست ترکان را به بازگشت و گذشتن از کُر کشانید. تقریباً بلافاصله بعداز آن، بعضی از فرستادگان اَلبَسَانْ (؟) امیر قزوین از راه رسیدند و سی‌هزار دینار باجی راکه فریبرز، در برابر بازداری ترکان از اعمال وحشیانه بر ذمّه گرفته بود، طلب کردند.

سپس، در ۱۰۶۷/۴۵۹ (زیربخش § ۲۱)، سرکردگان، قیمس (؟) و قَرَه‌تگین باز آمدند. فریبرز دختر عمویش را به همسری قیمس درآورد، امّا وی پس از مدت کوتاهی درگذشت (مسموم شد؟).

چندی بعد، در همین سال (زیربخش § ۲۲)، ورود اَلپ ارسلان مرحلهٔ جدیدی در حوادث به وجود آورد. فریبرز شروانی و فضل‌بن شاور از ارّان به خدمت او درآمدند، با این تفاوت که فریبرز پیشکشهایی با خود آورده بود، امّا شاور کلید گنج خانه را تقدیم کرد. شروانشاه در لشکرکشی الپ ارسلان به همراه او رفت و در آن گیرودار وجود حامی جدید را برای سرکوبی دشمنان شخصی خود غنیمت شمرد.

هنگام بازگشت سلطان از لشکرکشی آسیای صغیر، مردم باب از فریبرز به او شکایت بردند و سلطان، که نظرش نسبت به شروانشاه

تغییرکرده بود، او را زندانی ساخت، و سپس او را فقط به این سبب آزاد کرد تا باجی کلان بستاند (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب). پسر او افریدون، مجبور به ترک باب شد. در تمام این مدت فریبرز با سرکشی دو تن از خویشاوندان و مردم یزیدیه مواجه بود، و با این وصف می‌کوشید به طریقی بر باب تسلّط یابد، حتی به بهای جنگهای سنگین (زیربخش § ۲۳). افریدون باز در باب استقرار یافت. فریبرز که احساس می‌کرد موقعیتش در دشت متزلزل و مخاطره‌انگیز است، در مهیاریه (در مسقط)، نزدیک دریای خزر، اقامت گزید. (نگاه کنید به توضیح زیربخش § ۲۴).

در ربیع‌الثانی ۴۶۴/ نوامبر ۱۰۷۱ (زیربخش § ۲۵) الپ ارسلان یغمای ترک را به حکومت باب اعزام داشت و «رؤسا»ی باب به مسقط، آخرین پناهگاه فریبرز، لشکر کشیدند. ضربهٔ دیگری بر او وارد آمد، اما با بیباکی تمام به حملهٔ بر مسیحیان غرب ادامه داد. حتّی باب را هم بـه کـلّی از دست نداد.

در ۱۰۷۴/۴۶۷ (زیربخش § ۲۷) سپاهیان جدید ترک به فرماندهی اَرْغار (ارخار؟)بن بوقا از راه رسیدند. او مدّعی بود که شروان را به اقطاع به او داده‌اند، امّا باز هم فریبرز با سیاست خود، از طریق سلطان چاره‌ای کرد. در همین گیرودار نیز امر مطیع ساختن لکز را پایان داد (زیربخش § ۲۸).

با بخشیدن اقطاعی که تا ثغر گسترده بود به ساوتگین (امیر عراقین)، و با آمدن عامل او (زیربخش § ۲۹)، دیگر فریبرز به مقام دست نشاندهٔ سلجوقیان تنزل پیدا کرد و سالیانه باج می‌پرداخت.[۲۷]

اینک به بررسی مطالب غیر مرتبط با ترکان در زیربخشهای آخر

می‌پردازیم.

§ ۲۱. نام کوچک مخالف مسیحی فریبرز سخت دگرگون شده است. نزدیکترین همسایهٔ مسیحی در غرب شروان، پادشاه گرجی کاختیه، در درّهٔ اَلَزن[1] بود. قلمرو (منطقهٔ نفوذ) او، احتمالاً تا شرق این رود گسترش داشته است، و ازینرو از نظر شروانیان، فرمانروای شکّی محسوب می‌شد. این اصطلاحشناسی جغرافیایی در فصل ارّان نیز به چشم می‌خورد.(۲۸) اخسرتان(۲۹) فرزند گاگیک[2] نام فرمانروای آن روز (۴۷۷-۴۵۰ / ۱۰۸۴-۱۰۵۸) کاختیه بود که با شاه گرجستان غربی (ابخاز، نامی که مسلمانان به سبب اصل سلسلهٔ حاکم بر آن نهادند) روابط خوبی نداشت. در آن دوره شاه ابخاز بگرات چهارم (۱۰۷۲-۱۰۲۷) فرزند گیورگی[3] اول (۱۰۴۱-۱۰۲۷) مردی شجاع و پرتوان بود. در متن ما، مسلماً منظور از ابن‌کرکی همان «پسر گیورگی»، و پادشاه مورد نظر هم بگرات چهارم بوده است، که شاید شروانیان او را با بعضی القاب دیگر می‌شناخته‌اند. این دوره زمانی بود که بگرات با الپ ارسلان می‌جنگید، در حالی که اخسرتان برای حفظ موقعیت و مقام خود اسلام اختیار کرده بود (نگاه کنید به *اخبارالدولة السلجوقیه*، چاپ م. اقبال، ص ۴۴. در اینجا هم نامها مقلوب شده است). در ۴۶۰/ پاییز ۱۰۶۸، فضل بن شاور ارّانی به چنگ اخسرتان افتاد، و او هم فضل را در ازای دو قلعه(۳۰) به بگرات تحویل داد. قلعه‌ای که مؤلف ما آن را قلعهٔ دسکرة الحسین (یا الجنین؟) می‌خواند، مشخص نیست (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب)،

1. Alazan 2. Gagik 3. Giorgy

امّا باید درخاک شکّی بوده باشد. امکان دارد تاریخ جنگ با گرجیان تا حدّی دیرتر ذکر شده باشد. به هرحال قبل از لشکرکشی الپ ارسلان در گرجستان (۴۶۰/۱۰۶۷-۱۰۶۸)، دامنهٔ عملیات بگرات تا هِرتی[1] (واقع در غرب شکّی در کنار رود اَلَزن سفلی) کشیده شده بود. از واقعهٔ جمادی‌الآخرهٔ ۴۶۵/ آوریل ۱۰۶۵ می‌توان استنباط کرد که با گرجیان؟ (قبل از آنکه «علایم عصیان» آشکار سازند)، از پیش توافقهایی صورت گرفته است. در این واقعه ازگرجیان برای سرکوبی شورشی در پایتخت فریبرز استفاده شد (زیر بخش § ۱۹).

§ ۲۲. نگاه کنید به شرح زیر بخش § ۲۰.

§ ۲۳. دربارهٔ ماجرای حملهٔ فریبرز به باب در ۴۴۱/۱۰۶۸ نگاه کنید به زیر بخش § ۴۲، که مختصرتر است و در آن امیر محل، عبدالملک، نه گُژدَهم، جای برجسته‌ای دارد. نیروهای امدادی که شهر را نجات دادند، از خیداق و طویق (؟) آمده بودند. محل اخیر احتمالاً تِوَاک[2] (در نقشهٔ روسی Düvek) واقع در طبرسران است.(۳۱)

§ ۲۴. در فصل ارّان(۳۲) (زیر بخش § ۱۸) شرح داده شده است که، طی دوران اسارت فضل‌بن شاور درگرجستان، امیر شروان (فریبرز) به ارّان حمله برد. فضل پس از رهایی، به شروان تاخت و در باب‌الابواب خطبه به نام او خوانده شد.

---

1. Hereti 2. Tivak

عقب‌نشینی فریبرز به مهیاریه، نشانهٔ آن است که با توجه به تعدّی ترکان و نافرمانی مردم پایتخت خود، یزیدیه، وی برای سر و صورت دادن به قلمرو حکومت خود طرحی دیگر ریخت، و آن طرح این بود که مرکز به دریای‌خزر نزدیکتر شود و به احتمال ادغام نهایی دربند را نیز در نظر داشت.

§ ۲۵. برای جزئیات بیشتر روابط فریبرز، و رئیس باب، مُفَرِّج نگاه کنید به زیر بخشهای § ۳۹-۴۴.

§ ۲۶. دربارهٔ وقایع قبلی مالوغ نگاه کنید به زیربخش § ۱۸. لشکرکشی سال ۱۰۷۲/۴۶۴ نیز در فصل ارّان، زیربخش § ۱۸، آمده است.

§ ۲۸. دربارهٔ لکز نگاه کنید به بخش جغرافیای شروان در صفحات بعد.

§ ۲۹. روایت منبع اصلی ما قبل از وفات فریبرز قطع می‌شود، و این خبر که پسرش، افریدون، جانشین او شد، باید از الحاقات منجم‌باشی باشد.

اشارهٔ کوتاه بُنداری (مختصر مطلب عمادالدین) ص ۱۴۰، نشان می‌دهد که هنگام عبور ملکشاه از ارّان، امیر شروان فریبرز، «بعد از مدتی درنگ و خودداری» به خدمت او رسید و پذیرفت که سالیانه هفتاد هزار دینار بپردازد (که بعداً به چهل هزار دینار کاهش یافت). در *اخبار*، چاپ م.اقبال، ص ۷۳، نیز این نکته آورده شده است، که هنگامی که ملکشاه از

ارّان می‌گذشت، کسی را به سوی شروانشاه فرستاد و او از در اطاعت در آمد و سلطان بر او خراجی سالانه، هفتاد هزار دینار بست، تاریخ درست این لشکرکشی معلوم نیست، امّا مکرمین خلیل اینانچ آن را در ۴۷۱/ ۱۰۷۸ـ ۱۰۷۹ می‌داند.[۳۳]

گذشته از این، خاقانی، *دیوان*، چاپ تهران، ص ۴۱۵، در قصیده‌ای در مدح شاهزاده خانم عصمت‌الدین، سفرهای زیارتی او را با سفرهای دیگر خویشان وی مقایسه می‌کند:

سالار پیرکرده به مافارقین سفر
سالار شام نیز ورا در ضمان شده
تو کرده آن سفر که ضمان‌دار جنّت است
بغداد و بصره دیده و مطلق عنان شده
جَدتو پیرشاه فریبرز رفته نیز
سالارشام پیش تو سالار خوان شده
تو ملک و شاهی از حرمی یافته که هست
دیده در ملشکه و در اصفهان شده[۳۴]

سکه‌هایی در دست است که فریبرز با نام مقتدی وملکشاه (یعنی میان سالهای ۴۶۵ـ۴۸۵/۱۰۷۲ـ۱۰۹۲) و حتّی با نام مستظهر (که خلافتش از ۴۸۷/۱۰۹۴ شروع شد) ضرب کرده است. در اسناد موجود در مکاتبات مسعودبن نامدار، می‌توان زندگی فریبرز را تا حدود ۳۸۰/ دهۀ نهم قرن دهم تعقیب کرد، امّا از این زمان به بعد، گاهشناسی غیرقابل اطمینان می‌شود. این اسناد نشان می‌دهد که فریبرز با برقرار کردن سلطه‌اش حتّی بر ارّان، که به نظر می‌رسد خاندان محلّی آنجا انقراض یافت، کار خود را به پایان رسانید. در شعری که مسعود به فریبرز تقدیم

کرده است، فتوحات او را برمی‌شمرد: از موقان تا دریا، از غمیق و سلوار (شاید: *شندان) تا الانها؛ وی ابخاز (یعنی گرجیان) را بندهٔ خود ساخت و ارّان وجَنَز (گنجه) را فتح کرد.

در نتیجهٔ به دست آمدن این حقایق جدید، اینک ما از فرمانروایی شاهی مقتدر چون فریبرز تصویر روشنتری داریم. وی نه تنها توفانهای هجوم سلجوقیان را فرو نشاند، بلکه حقوق خاندان خود را نیز حفظ کرد. بااینهمه، ترتیب جانشینان او زیاد روشن نیست. *تاریخ الباب*، تنها به یک پسر او به نام افریدون اشاره می‌کند، که پدر کوشید او را بر باب مستقر سازد. این وجه اعمال او با *گاهنامهٔ گرجی*[1] خوب جور می‌آید، چه در آنجا گفته شده است که در جنگ میان شروان و دربند در ۱۱۲۰/۵۱۴ افریدون نامی از میان رفت. در یکی از اسناد مسعودبن نامدار، فریبرز از پسری با لقب العَضُد سخن می‌گوید. نمی‌توان گفت که این لقب افریدون بوده است یا خیر. امّا می‌دانیم که فریبرز حداقل پسر دیگری به نام منوچهر داشته است، که سکّهٔ بدون تاریخ او به نام مستظهر (۴۸۷-۵۱۲) و سلطان محمد (بن ملکشاه) است. از آنجا که سلطان محمد در سالهای ۴۹۸-۵۱۱/۱۱۰۵-۱۱۱۸ فرمانروایی کرد، باید منوچهر قبل از فوت برادرش، افریدون، به تخت نشسته باشد.[۳۶] فعلاً شواهدی در دست نیست که بگوییم آیا او جانشین بیواسطهٔ فریبرز بود، یا لااقل به طور موقت حق برادر را غصب کرد یا نه. واقعیت این است که بعد از منوچهر یکم، از پادشاهی منوچهر دیگری با خبر می‌شویم که در سکه‌ها خود را «ابن افریدون» خوانده است و نام خلیفه، مقتفی (۵۳۰-۵۵۵/

1. Gorgian Chronicle

۱۱۶۰-۱۱۳۶) را نیز ذکر کرده است. این همان ممدوح و ولینعمت خاقانی است (دربارهٔ او نگاه کنید به زیر بخش § ۴۹). تا اینجا روایت بدون گسست خاندان یزیدیان بود. دربارهٔ اخلاف بعدی‌نگاه کنیدبه پیوست ۱.

ب. باب الابواب

§ ۳۱. بندی که در مقدمه دربارهٔ مسقط آمده الحاقی منجم‌باشی است. بلاذری، ص ۱۹۷، تأکید می‌کند که مسقط (مُشکور کنونی) شاهانی داشت که در آغاز منصوب انوشیروان بودند، و می‌افزاید «پادشاهی آنان منسوخ شده است». در ص ۲۰۷، در سخن از فتح مَسَلمةبن‌عبدالملک، میان «شاهان» شروان، لیزان، طبرسران، فیلان و *خرسان با «خداوند (صاحب) مسقط» فرق می‌گذارد. نیز مقایسه کنید با یعقوبی، ص ۱۹۴ (پیشتر در زمان عثمان با مردم مسقط صلح برقرار شد).

§ ۳۲. در تاریخ حکومت عرب بر ارمنستان، چندین حاکم با نسبت سُلمی ظاهر می‌شوند، امّا شایان ذکر این است که طبق *تاریخ‌الباب*، بنیانگذاران خاندان باب فقط از موالی بنو سُلَیم بودند. دربارهٔ هاشم‌بن سُراقه، که منبع ما او را بانی سلسلهٔ باب می‌داند، قبل از ۸۶۹/۲۵۵، اشاره قابل توجهی داریم. به گفتهٔ یعقوبی، ج ۲، ص ۵۱۸، هنگامی که هارون‌الرشید (۱۹۳-۱۷۰/ ۸۰۹-۷۸۶) سعیدبن سلم باهلی را به

ارمنستان اعزام کرد، نجم‌بن هاشم صاحب باب بود. چند ماه بعد اهل باب با سعید به مخالفت برخاستند و بر نمایندهٔ مالی (عامل) او تاختند. سعید نجم را کشت، سپس پسر نجم حَیّون (هَنّون؟ جیّون؟) آشکارا عصیان کرد و با خاقان خزران رابطه برقرار ساخت و این خاقان با لشکری بیامد و بر مسلمان آسیب فراوان وارد کرد و تا ارس پیش رفت.(۳۷) هارون الرشید اعمال سعید را خلاف شمرد و او را خلع کرد. سپس سه حاکم، یکی بعد از دیگری، بر ارمنستان گمارده شدند، تا سرانجام با فتح آن به دست یزیدبن مزید (درگذشتهٔ ۸۰۱/۱۸۵) بانی خاندان شروان (نگاه کنید به زیربخش § ۱) این سرزمین روی صلح و آرامش دید. از پایان کار حیّون (جَیّون) عصیانگر چیزی نمی‌دانیم، امّا طبق منبع ما خانواده‌اش در باب بر جای ماندند و نوادهٔ او در ۸۹۶/۲۵۵ سر برآورد و مؤسس سلسله‌ای خود مختار شد. *دربندنامه* نیز به چنین حوادثی اشاره دارد، هر چند در نسخه‌های متعدد تاریخها مطمئن نیست. نویسندهٔ ما که به خاندان هاشمی نظر مساعد دارد، از ذکر معایب اسلاف آنها خودداری می‌کند. نام ابوالنجم در زیر بخش § ۳۴ شاید یادآور بنیانگذار این خاندان است (دربارهٔ لشکرکشی او و دو پسرش نگاه کنید به صفحات بعد).

§ ۳۳. به اسارت محمدبن هاشم در زیربخش § ۸ نیز اشاره شده است، امّا اینجا هم منبع ما در ذکر حملهٔ روس (مسعودی، ج ۲، ص ۱۸) کوتاهی می‌کند. به‌نظر می‌رسد که حمله از پیِ همین مصیبت صورت گرفته است.

§ ۳۴. عبدالملک (۳۰۳-۳۲۷/ ۹۱۶-۹۳۹) پسر سوّم هاشم که در

۹۱۶ به حکومت رسید، اختلاف خانوادگی آغازگردید. عبدالملک ناچار شد از حاکم آذربایجان، یوسف‌بن‌ابی‌الساج، و سپس از خزران تقاضای کمک و حمایت کند. (مقایسه‌کنید با پی‌نوشت ش ۳۷ در همین فصل).

منبع ما، روابط میان عبدالملک و ساجدیان را نرم و مسالمت‌آمیز دانسته است (نگاه‌کنید به توضیحات زیر بخش § ۹). واقعیت آن است که یوسف‌بن ابی‌السّاج خود به باب سفر کرد و طبق دستور بغداد، دیوارهای شهر را بازسازی کرد.[۳۸] در *هِلال‌الصابی*،[۳۹] روایت ابوعلی حسن‌بن حمدون، که در سفر یوسف به «ناحیهٔ باب» همراه او بود، نقل شده است. یوسف هزینهٔ تعمیر دیوار را هفتاد هزار (درهم؟) بر آورد کرد و به بغداد اطلاع داد، امّا ابوالحسن‌بن الفراتِ وزیر یاد آوری کرد که مصالح از زمان انوشیروان ساسانی در باب برجای مانده است و هزینه تنها به دستمزد کارگران تقلیل یافت. ابوالحسن سه بار وزیر شد. (جمادی‌الاولی ۱۸/۲۹۶ ژانویهٔ ۹۰۹ ـ ذیقعدهٔ ۲۹۹/ ۲۳ ژوئن ۹۱۲؛ ذیحجهٔ ۶/۳۰۴ مه ۹۱۷ ـ ربیع الاول ۳۰۶/ اوت ۹۱۸؛ ربیع‌الثانی ۳۱/۳۱۱ ژوئیهٔ ۹۲۳ ـ ربیع‌الاول ۱۹/۳۱۲ ژوئن ۹۲۴). به این ترتیب، به احتمال زیاد سفر یوسف به دربند در اوایل نوبت دوم وزارت ابوالحسن صورت گرفته است. خلیفه در ۹۱۷/۳۰۵ ـ ۹۱۸، بلافاصله مجبور شد علیه یوسف لشکرکشی کند. یوسف در ری دست به عملیات زد، خاقان المُفلحی و جانشین وی مؤنس را شکست داد، امّا در محرّم ۳۰۷/ ژوئن ۹۱۹ مؤنس یوسف را اسیرکرد و او را به بغداد برد.[۴۰] در این مدت، باید عبدالملک از جانب برادرزادهٔ خود برکنار شده باشد، و سقوط حامی او سبب شد که احتمالاً از خزران کمک بخواهد ـ طبق سنت خانواده. به طورکلّی گاهشناسی منبع ما صحیح به نظر می‌رسد.

دربارهٔ کشاکش عبدالملک و شروانشاه، نگاه کنید به زیربخش § ۹.
دربارهٔ هویّت مرافسه، مراقبه، مرانه (؟) و ارّان (؟) مطمئن نیستیم، امّا به احتمال کفّار ساکن این دو محّل با شندان مرتبط بوده‌اند (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب).

طبق منبع ما، عبدالملک در ۹۳۹/۳۲۷ درگذشت، و مسعودی، ج ۲، ص ۷، پنج سال بعداز عبدالملک به عنوان حاکمی نام برده که در باب حکومت می‌کرده است.

§ ۳۵. **احمدبن عبدالملک** (۳۲۷-۳۶۶/ ۹۳۹-۹۷۶). صغیر بودن این شاهزاده هنگام جُلوس، سبب بروز هرج و مرج در باب شد. در این مرحله نقش شریرانهٔ «رؤسا» بیشتر می‌گردد و دخالت شروانیها ادامه پیدا می‌کند.

نخستین کسی که بعد از ۹۳۹/۳۲۷ از خارج به باب دعوت شد، هیثم‌بن محمدبن یزید، احتمالاً برادر ابوطاهربن محمدبن یزید (زیربخش § ۹) بوده است، که با هیثم‌بن محمدبن ابوطاهر یزید، که ذیل حوادث ۹۶۸/۳۵۷، زیر بخش § ۱۲، ذکر او رفت، یکی نیست. در بارهٔ آشفتگیهای بیشتر شجره‌نامهٔ شروانیان در زیر بخشهای § ۹ و ۳۵، نگاه کنید به توضیحات در زیر بخش§ ۹. هنگامی که مسعودی، ج ۲، ص ۵، می‌نویسد شروانشاه محمدبن یزید (بخوانید: ابوطاهر یزید، که در ۹۴۸/۳۳۷ درگذشت) بعد از مرگ دامادش عبداللهبن هِشام (بخوانید: عبدالملک‌بن هاشم، که در ۹۳۹/۳۲۷ درگذشت) باب را تصرف کرد، اشارهٔ او باید به این گونه آشفتگیها باشد. مردم باب پس از برگزیدن چند تن از شروانیان به حکومت خود، در ۹۵۳/۳۴۲ از شاه لکز، که نامش به

نحو بسیار بدی به قشرشم احمدبن منبّه تبدیل شده است، دعوت کردند که بر آنها حکومت کند. در شرح مربوط به لکز (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب) توضیح داده خواهد شد که چرا باید جزء نخست این نام را به صورت *خَشْرِمْ تصحیح کنیم.

احتمالاً بی‌نظمیهای منطقهٔ باب را، لااقل تا حدّی، اعمال دیلمیان دامن زده است. از گفته مِسکَوَیه[۴۱] متوجه می‌شویم که در ۹۵۵/۳۴۴، مرزبان برای سرکوبی شورشی محلی در همسایگی باب، از آذربایجان بیرون رفته بود. ورود ابراهیم‌بن مرزبان در ۹۶۸/۳۵۸ موج دوم حرکت توسعه طلبانهٔ مسافریان دیلمی در جهت شمال به حساب می‌آید.

§ ۳۶. **میمون‌بن‌احمد** (۳۶۶-۳۸۷/ ۹۷۶-۹۹۷). «رؤسای» سرکش جوانی امیر (هفده سالهٔ) خود را مغتنم شمردند و کوشیدند او را به بازیچهٔ دست خود تبدیل کنند.

دربارهٔ تجربهٔ تلخ میمون با اجیران روسی، که به نخستین خلع او منجر گشت، نگاه کنید به اواخر همین کتاب. همان گونه که در آنجا آمده است، امکان دارد علت استقرار روسها درباب، دخالتهای موسی توزی واعظ بوده باشد. او که گیلانی بود، از تاراج آخر روسها در منطقهٔ موقان سخت متأثر شده بود، و از حمله‌های جدید آنان بر سواحل جنوبی خزر بیم داشت.

§ § ۳۷ - ۳۸. بعد از دو حکومت کوتاه (محمد و لشکری)، دورهٔ فرمانروایی **منصوربن میمون‌بن احمد**، ۳۱ سال طول کشید (۳۹۳-۴۲۵/ ۱۰۰۳-۱۰۳۴) که توأم بود با زد و خورد با شروانیان و مهاجمان شمالی

(مقایسه کنید با زیر بخش § ۱۴). این بار این امیر کوشید تا به پدر همسرش، امیر سریر، تکیه کند.

ذیل سنهٔ ۱۰۳۲/۴۲۳، با آنچه در زیر بخش § ۱۵ آمده است، مباینتی وجود دارد. در آنجا سخن از دو هجوم می‌رود: هجوم روس در ۱۰۳۰/۴۲۱، و هجوم الانها و سریریها در ۱۰۳۲/۴۲۳، حال آنکه در زیر بخش § ۳۸ گفته شده است مهاجمان، که مردم باب غنایم را از چنگشان بیرون کشیدند، روس بوده‌اند. به هر طریق، سال بعد روسها و الانها به قصد انتقام بازگشتند. البته پیوستگی همهٔ عناصر ضدّ مسلمان قابل تصوّر است، امّا واقعیت این است که در زیر بخش § ۳۸ از سریریها ذکری نشده، که احتمالاً به سبب پیوندهای سببی منصور بوده است.

شرکت مردم کَرَخ در عقب راندن مهاجمان در ۱۰۳۳/۴۲۴، باید نتیجهٔ اسلام آوردنشان در ۹۹۵/۳۸۵ بوده باشد (زیر بخش § ۳۶). هرچند حوادث سالهای ۱۰۳۷/۴۲۹و۱۰۴۰/۴۳۲ (زیر بخش § ۳۹) نشان داد که ایمان چندان محکمی نداشته‌اند (دربارهٔ هیثم‌بن میمون بائیِ رنگ‌باز، نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

§ ۳۹. **عبدالملک** (۴۲۵-۴۳۴/ ۱۰۳۴-۱۰۴۳). پیشینیان او کوشیدند در مبارزهٔ خود علیه حاکمیت «رؤسا» و توسعه طلبی شروان، به اجیران و امیران کوچک داغستان تکیه کنند. هنگامی که رعایای دمدمی مزاج، عبدالملک را بیرون راندند و راه شروانشاه را باز کردند، امیر بر آن شد که املاک خود را باز پس گیرد، امّا تصمیم گرفت از طریق ازدواج با شاهزاده خانم شمکویه، طرحی نو دراندازد و به این ترتیب نقش نامزد برگزیدهٔ شروانیان را بازی کند. دار و دستهٔ «رؤسا» بیدرنگ به عواقب این پیوند

علیه خویش پی بردند. عبدالملک که از قتل وزیرش بیمناک گشته بود، به شروان گریخت. برادر همسرش، ابومنصور علی (زیربخش § ۱۶) از حمایتهای لازم دریغ نکرد و عدهٔای از «رؤسا»ی باب را زندانی ساخت. عبدالملک در قلعه سنگر گرفت و همانجا باقی ماند، در حالی که تحریکات «رؤسا» همچنان ادامه داشت. اینان حتّی شمکویه را به شروان راندند. در این گیرودار طوایف همسایه در شندان و خیداق، به باب حمله بردند.

از اینجا به بعد اطلاعات نویسندهٔ ما مفصلتر است و از نام بسیاری از شخصیتها در میان رؤسا آگاه می‌شویم (نگاه کنید به مطالب اواخر کتاب). سال وفات عبدالملک، ۱۰۴۳/۴۳۴، نیز در *دربندنامه* ص ۱۴۰ ثبت شده است (البته با این اشتباه: ۴۳۰ به جای ۴۳۴).

§ ۴۰. فرمانروایی **منصوربن عبدالملک** (۴۳۴-۱۰۴۲/۴۵۷-۱۰۶۵)

نقطهٔ عطفی در تاریخ خاندان هاشمیان است و منبع ما قادرمان می‌سازد که مبارزهٔ امیر با اشرافیت سرکش را با جزئیات دنبال کنیم. رؤسا با توجه به جوانی امیر با جانشینی او مخالفتی نکردند، البته مادر سخت‌کوشِ کودک، شمکویه، درکنار او ایستاده بود. بعد از مرگ رئیس ابوالفوارس عبدالسلام، که به عنوان نایب‌الحکومه عمل می‌کرد، منصور «مستقل» شد، و در نتیجه همراه با مادرش بیرون رانده شد. برادر او لشکری (احتمالاً از مادر دیگر)، که به جای او برگزیده شده بود، به دست یکی از غلامان منصور کشته شد (در ۱۰۵۵/۴۴۶)، و منصور باکمک سریریها به جای خود بازگشت. وی پشتیبانی خیداق و همسایگان دیگر را به دست آورد و مبارزه علیه «رؤسا» را از سر گرفت. احتمالاً با یاری مادر لایق

خود، در تفرقه افکندن میان مردم شهر و «رؤسا»ی اشرافی، توفیق یافت. چندی نگذشت که امیر دلاور مورد حملهٔ سریریها قرار گرفت و رؤسا از این امر بسیار مشعوف شدند. مرگ رهبر محترم رؤسا، علی‌بن حسن‌بن عَنَق در ۱۰۶۴/۴۵۶، در حکم فرمانِ آغاز بی‌نظمیها بود. این رئیس میان امیر ـ که بعداً با دختر او ازدواج کرد ـ و اشرافیت توازن را حفظ کرده بود. رئیس جدید رؤسا، مُفَرِّج‌بن مظفّرِ مخوف، با رهبری مهاجرت «رؤسا» از دربند، تصمیمی غیر عادی گرفت. هنگامی که مبارزه میان امیر و «رؤسا» بالا گرفت، کافران غُمیق از این اختلاف برای حمله به دربند سود جستند. مهاجران رهسپار سرزمین لکز شدند، در حالیکه امیر در خیداق در جستجوی متحدان بود. مُفَرِّج که از پیروزی ناامید گشته بود، با غدر تمام برای قتل امیر حیله‌ای اندیشید و قشرهایِ پایین باب را، که در مبارزه علیه اشرافیّت به او پیوسته بودند، بیرحمانه لگدکوب اسبان ساخت.

§ ۴۱. شروانشاه فریبرز (زیربخش § ۱۹) رخصت نداد که قتل پسر عمّه‌اش بی‌کیفر بماند و بعد از حلّ اختلافهای خود با حاکم ارّان، بیدرنگ به باب تاخت (در ۱۰۶۵/۴۵۷). در این حال مفّرج به سریر رفت و با سپاه حاکم آنجا (که با دخترش ازدواج کرده بود) بازگشت. قطعاً میان وی و دیگر اشراف محلّی اختلافهایی وجود داشته است، چه در منبع ما از «صلح» میان دو طرف سخن می‌رود. این بار توافق بر آن شد که عبدالملکِ صغیر، پسر لشکری از زنی خیداقی و بزرگ شدهٔ خیداق را، برگزینند. مُفَرِّج برای او بیعت نیز گرفت، امّا نکتهٔ جالب این است که او را در خانهٔ اغلب بن‌علی جای دادند، و مفرِّج هم بزودی با او به مبارزه

برخاست. از سوی دیگر، احتمالاً این انتصاب بر شروانشاه خوش نیامد، زیرا لشکریِ درگذشته یکی از دشمنان برادرش (ناتنی) منصور، زادهٔ شاهزاده خانم شروانی، شمکویه، بود. با برگزیدن عبدالملک در ۱۰۶۵/۴۵۹ رؤسای باب به قیمومیّت وحشتناک شروان پایان دادند و بازیچهٔ جدیدی برکرسی امارت نشاندند. شروانشاه بار دیگر به باب تاخت و این بار عمهٔ خود، شمکویه، مادر منصور فقید را، آزاد کرد.

به رغم صلح و سازشی که صورت گرفته بود، مُفَرِّج دسیسه‌کار این بار رقیب جدید فریبرز را به باب تحمیل کرد؛ این رقیب مَمَلان نام داشت و عمّ او بود.[۴۲] مُفرّج او را جلو انداخت و با متحدان سریری برای تصرف مسقط، ناحیه‌ای که فریبرز درصدد بود آنجا را پناهگاه خود سازد، روانه شد. اما مردم شابران سخت ایستادگی کردند و مفرِّج را اسیر ساخته و او را نزد فریبرز فرستادند. عبدالملک به خیداق بازگریخت و شروانیان باب را بار دیگر تصرّف کردند. پس از مدتی مفرِّج آزادیش را بازیافت و با حمایت سریریها از باب سر برآورد.

§ ۴۲. در ۱۰۶۶/۴۵۸ ترکان به شروان در آمدند (زیربخش § ۱۹) و فریبرز با آنان گرفتاری بسیاری داشت. وی فقط توانست بساط عموی خویش را برچیند. او که پیشتر آلت دست مُفرِّج بود، اینک با ترکان همکاری می‌کرد.

از فصل ارّان[۴۳] درمی‌یابیم که الپ ارسلان خود در ذیحجهٔ ۴۵۹/اکتبر ـ نوامبر ۱۰۶۷ وارد ارّان شد و فرمانروایان سریر و شروان به خدمت او درآمدند. نیز می‌دانیم سلطان، که ساوتگین را در مقدّمهٔ سپاه داشت، در ۱۰۶۸/۴۶۰ به گرجستان تاخت و بعد از پنج ماه از طریق گنجه و بَردَعه

بازگشت (در ۱۰۶۸/۴۶۰). نگاه کنید به: *اخبار*، چاپ م.اقبال، ص ۴۳-۴۶. قطعاً در این موقعیت سلطان ساوتگین را به همراه رئیس اغلب‌بن علی به باب فرستاد. در زیر بخش § ۲۲ لشکرکشی به گرجستان صریحاً «لشکرکشی به روم» ذکر شده است و در زیربخش § ۴۲ به اعزام ساوتگین به باب، متعاقب «فتح آذربایجان»، به نحوی مبهم اشاره شده است. به هر حال مأموریت ساوتگین کوشش نخست و موقت سلجوقیان در راه برقراری تسلط بر باب بود.

اغلبِ مذکور در این بند در ۱۰۳۲/۴۲۵ متولد شد و باید یکی از پسران علی‌بن اغلب بوده باشد، که شروانشاه در ۱۰۳۵/۴۲۷ زندانیش کرد. اغلب‌بن علی، در مقام للهٔ امیر جوان، عبدالملک عمل می‌کرد. مفرِّج از مقام و منزلت خویشاوند خود، اغلب، زیاد راضی نبود، و هنگامی که میانشان کشمکش آغاز شد عبدالملک، امیرزادهٔ باب، از پناهگاه خود در خیداق بازگشت و در ۱۰۶۸/۴۶۰ رسماً امیر اعلام شد. مُفرِّج نیز برای استقبال امیر به بیرون شهر رفت.

اینکه باب خصلت خود را به عنوان پایگاه مقدم اسلام، بر اثر وابسته شدن دو گروه متخاصم به طوایف داغستانی، تا چه پایه از دست داد، عجیب است: مُفرّج به سریریها متکّی شد و عبدالملک به خیداق و «امیران کوهستان».

در ۱۰۶۸/۴۶۱، هنگامی که فریبرز شروانی روابط خود را با الپ ارسلان بهبود بخشید (زیربخش § ۲۲)، به بهانهٔ اینکه برادر فراریش گُژدهم، به «رؤسا»ی باب پناهنده شده است، به آنجا تاخت. این بار مُفرِّج غیرمنتظرانه تغییر موضع داد و پیروزی فریبرز را فراهم ساخت. علّت آن بود که رقیب وی، اغلب‌بن علی، از عبدالملک حمایت می‌کرد.

اغلب که در ۲۸ دسامبر ۱۰۶۸ درگذشت، عبدالملک که در کنف حمایت وی بود، به پناهندگی به خیداق رفت و فریبرز باب را باردیگر تصرف کرد و پسر خود افریدون را به نیابت در آنجا نهاد.

§۴۳. در ۱۰۷۰/۴۶۳ اختلاف میان شروان و ارّان بالاگرفت و در باب نام حاکم ارّان (فضل‌بن شاور) به طور موقت در خطبه‌ها خوانده شد، امّا در سال بعد دو شاهزاده متحد گشتند.(۲۲)

۴۴. سلجوقیان برای دومیّن بار باب را در ۱۰۷۱/۴۶۴ تصرف کردند و این بعد از پیروزی آنان بر امپراتور رومانوس دیوگنس[1] بود (۲۶ دسامبر). با اینکه امیر یغما زمام امور را در باب در دست گرفت، دسیسه‌های محلّی بدون کاهش ادامه یافت. عبدالملک دشمن شروان، چندین بار از پناهگاه خود در خیداق بازگردانیده شد، امّا «رئیس رؤسا» مُفرِّج خبیث، منافع خود را در آن دید که به روابط رسمی خود با فریبرز، که از ۱۰۶۸/۴۶۱ شروع شده بود، ادامه دهد. بنابر مطالب زیر بخش § ۲۶ اوضاع در باب ناپایدار ماند.

§ § ۴۵ ـ ۴۶. در ۱۰۷۵/۴۶۸ مردم باب عبدالملک را در حُمیدیه زندانی کردند و عمه‌زاده‌اش میمون، نوهٔ شاهزاده خانم شروانی، شمکویه، را امیر خود اعلام کردند. این انتصاب باید روابط با فریبرز را بهتر ساخته باشد، امّا مسلماً مفرِّج، قاتل پدر میمون از آن مضطرب گشت. میمون فقط چهار ماه فرمان راند. پس از آن سومین دور اشغال

1. Romanus Diogenes

سلجوقیان آغاز شد (نگاه کنید به فصل ارّان، زیربخشهای § ۴۲ و ۴۴)، امّا این بار به نحوی ریشه‌ای‌تر، چه خطبه به نام ساوتگین خوانده‌شد (نگاه کنید به فصل ارّان، زیربخش § ۱۰). بدین ترتیب آرزوی دیرینهٔ شروان برای ضمیمه ساختن باب موقتاً قطع گردید.

اطلاعات بعدی دربارهٔ باب در پیوست به صورت خلاصه آمده است، امّا این اطلاعات در مقایسه با اطلاعات مبسوط و دقیق *تاریخ الباب*، که در ۱۰۷۵/۴۶۸ خاتمه می‌پذیرد، بسیار اندک است. از پایان کار فریبرز، عبدالملک و مُفرِّج خبری نداریم.

§ ۴۷. شبیه قول بالا در پایان فصل شروان (زیر بخش § ۳۰) موجود است، امّا هر دو فصل و فصل ارّان (زیر بخش § ۱۹) در ۱۰۷۵/۴۶۸ پایان می‌گیرد.

پی‌نوشتهای شرح و تعلیقات

(1) R. Vasmer, *Chronologie der arab. statthalter von Armenien* (750-887). Vienna 1931.

(2) Ibid., pp. 70-1, 87-8.

(۳) طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۱۰۷۹، ذیل سنهٔ ۸۳۶/۲۲۰ می‌گوید افشین بعد از ناکامی در لشکرکشی علیه بابک، از صاحب السیروان (سیرَوان؟) تدارکات دریافت کرد. این امیر دست‌نشانده (آنگونه که اشپولر در

Iran in früh-islam. Zeit, 1952, p.63

ترجمه کرده است) نمی‌تواند شروانشاه باشد. برای اینکه در آن زمان بابک ارتباط با شمال را قطع نکرده بود، قطعاً این گونه نامها بدون حرف تعریف ضبط می‌شده است. السیروان (السیرَوان) نام منطقهٔ کرخهٔ علیا (در لرستان) است. نگاه کنید به:

E. Martin, *The reign of al-Mu`taṣim*, New Haven, 1951, p.15. cf on Waṣif al-sīrwānī.

(4) N. Marr, *Tekstï i rozïskanya*, IV, 1911, p. 137.

(۵) *نُزهت‌القلوب* (تألیف ۱۳۴۰/۷۴۰)، منبعی متأخر، در سلسلهٔ اوقاف گیب، ص ۹۱، آن را در ۶۵۹/۳۹ می‌داند. ایرانی بودن نام گنجه/گنزه («گنج») می‌رساند که این شهر حتی قبل از دورهٔ اسلام هم وجود داشته است. ولایتی که این شهر در آن قرار دارد به زبان ارمنی شاکاشن Shakashen (در یونانی *Σακασηνή*) خوانده می‌شد و حتّی در زمان اسکندر به ثروت معروف بود. نگاه کنید به:

Adontz, *Armenia*, St. Petersburg 1908, 421: Marquart, *Skizzen*, Wien 1928, P. 60.

و تاریخ مشهور گنجه، اثر

M. M. Altman, Baku, 1949, P.15.

(۶) نگاه کنید به:

Minorsky, «Caucasia (IV)», in: *BSOAS*, 1953, XV/3, 514-29: *Studies in Caucasian History*, 1953, p. 15.

(7) Muralt, Chronologie, I, 501, 505.

(8) Asolik, III, ch. 6.

(9) Miskawayh, *Eclipse*, I. 398.

(10) A. A. Baïkov, *Epigraphica Vostoka*, 1955, X, 14-37.

(۱۱) یعنی، هارون الشاری، که در ۸۹۶/۲۸۳ نزدیک موصل دستگیر شد. نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۲۱۰۹، ۲۱۴۱، ۲۱۴۹، ۲۱۵۱.

(12) Minorsky, *Studies in Caucasian History* 1953, p. 114.

(۱۳) چاپ کاظم‌بیک، ص ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۲۸. جزئیات سه نسخهٔ خطی متفاوت را با هم جمع کرده‌ام. برای زمان متقدّم، نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۱۰: در خلافت منصور، یزیدبن اُسیدالسُلمی حاکم «کسی را روانهٔ چاههای نفت و معادن نمک کشور شروان کرد و بر آنها مالیات بست. او کسی را مسئول این امر کرد». مقصود از عایدات در اینجا معلوم نیست.

(14) Asolik, III, ch. 21.

(15) Miskawayh, *Eclipse*, II. 62-7.

(16) Minorsky, *Studies in Caucasian History*, 1953, p. 161 (§ 4).

(۱۷) مینورسکی آن را به طور مفصل بررسی کرده است. نگاه کنید به:

Minorsky. «The Caucasian vassals of Marzubān in 344/955». in *BOAS*. 1953. XV/3. 514-29.

(۱۸) یافتن نامی نوردیک Nordic در این واژه، مانند بالدور Baldur، کوششی مخاطره‌انگیز است.

(۱۹) از رزق، به معنای «بخور و نمیر، نان روزانه».

(۲۰) محتملاً از خانواده‌های شابران (شابوران)

(۲۱) نگاه کنید به

V. Minorsky and Cl. Cahen, «Le recueil Transcaucasien» in *As.*,1949, PP. *Jour. 93-142.*

(۲۲) یا لااقل اجداد بلافصل او؟

(۲۳) لشکرستان، پسر یکی از دایه‌های بی‌نشان فریبرز (نگاه کنید به زیربخش § ۲۱، ذیل وقایع سنهٔ ۱۰۶۷/۴۵۹)، باید پسر یکی از برادران این خانم بوده باشد.

(24) *Studies*, p.46.

(25) Minorsky and Cahen, *Jour. As.*, 1949, p. 138.

(۲۶) آیا او در ۱۰۶۶/۴۵۸ همراه مهاجمان بود؟

(۲۷) احمد کسروی با فراست معمول خود، ممدوح دو قصیدهٔ قطران را (عمادالدوله) ابومنصور (ساوتگین) دانست. *شهریاران گمنام*، ج ۳، ص ۵۵-۵۶؛ نیز نگاه کنید به *دیوان* قطران، ۱۳۳۳، ص ۱۳۳، ۱۴۸. در این اشعار قطران به کوشش ساوتگین برای دستگیری بساسیری و انهزام گرجیان (و نجات امیر فضلون از دست ایشان) و سپاه قوُرد کرمانی اشاره دارد. به این ترتیب ساوتگین باید معاصر طغرل، الپ‌ارسلان و ملکشاه بوده باشد.

(28) *Studies*, p. 65.

(۲۹) این نام اصل الانی دارد.

(۳۰) نگاه کنید به فصل ارّان در

Studies, § 17.

(31) Genko in *Trudi vtory sessii arabistov*, 1937, p. 105.

(32) *Studies*, § 18.

(33) Mükrimin Halil Yinanç, *Selçuklular devri*, I, 1944, p. III.

(۳۴) اشارات به خاقانی و بنداری برای نخستین بار در «فلکی» (۱۹۲۹، ص ۵) از پروفسور هادی حسن دیده شد.

(۳۵) نگاه کنید به:

Pakhomov, *A short history of Azerbayjan* (in Russian), Baku 1923.

(36) Pakhomov. *l. c.*

(۳۷) طبری در سلسلهٔ سوم، ص ۶۴۸ (۷۹۹/۱۸۳) این نجم را منجم‌السلمی می‌نامد و نام پسرش را ذکر نمی‌کند. او می‌نویسد «در عصر اسلامی کسی مانند آن (حملهٔ خزران) را نشنیده بود».

(۳۸) قبلاً در ۹۰۸/۲۹۶ تعقیب وقفه‌ناپذیر ارمنیان، یوسف را به تفلیس کشانید. نگاه کنید به

R. Vasmer, *On sojid coins* (in Russian), Baku 1927, p.17.

(39) *Hilāl al Ṣabi*, ed Amedroz, pp. 217-8.

(40) R. Vasmer, *O.C.*, pp. 9-10.

(41) *The Eclipse, II, 161 (transl. v, 172).*

(۴۲) که نام او حاکی از پیوند با روّادیان است. نگاه کنید به:

Studies in Caucasian History, p. 167.

(۴۳) تبارنامهٔ رؤسای محلی هنوز مشکلات بسیاری دارد. نگاه کنید به مطالب اواخر همین کتاب.

(۴۴) نگاه کنید به فصلِ پیرامون ارّان، زیر بخش § ۱۸.

ملاحظات کلی

§ ۱. جغرافیا و قوم‌شناسی

در تاریخ الباب

الف. شروان

در قرن چهارم/دهم خاک اصلی شروان شامل سرزمینهایی بود که بین دامنه‌های جنوب شرقی کوههای قفقاز و رود کُر قرارداشت (نگاه کنید به نقشه در اواخر همین کتاب).

برای اینکه از این منطقه و امتداد آن در جهت غرب تصویر روشنی داشته باشیم، باید در نظر بیاوریم که شش رود این خاک را آبیاری می‌کند و هر شش رود در دامنه‌های جنوبی کوههای قفقاز جریان دارد. شرقیترین آنها، پیرسقت[1]، به دریای خزر می‌ریزد (بین باکو و مصّب کُر). مسیر بقیه

---

1. pir-Saqat

هم که از شمال به جنوب، در جهت کُر و با آن موازی است، عبارت است از (شرق به غرب): آخ سو[1]، گَردَمان[2] (که در بخش علیای آن لاهیج قرار دارد)، گوک جای[3]، توریان[4] (که قَبَله در بخش علیای آن قرار دارد) والجیگن ـ چای[5] (که آبهای شکّی شرقی را جمع می‌کند).(۱) رود هفتم که اگری ـ چای(۲) خوانده می‌شود، بخش شمالی شکّی را سیراب می‌سازد و در جهت شرقی ـ غربی تا پیوستن به رود اَلَزن ادامه می‌یابد (رود الزن خود در جهتی شرقی ـ غربی از کاختیه حرکت کرده و به کُر می‌ریزد).

در دورهٔ مورد بحث ما، یزیدیه مرکز سیاسی شروان بود که در ۹۱۸/۳۰۶ (نگاه کنید به زیربخش § ۹) بنا شد. احتمال دارد که این شهر نوبنیاد نبوده بلکه همان شهر قدیمی عربی شماخیّه (شماخی) باشد که یزیدیان بازسازی کردند.(۳) شماخی در بالادست یکی از آبگیرهای غربی رود پیرسقت و تقریباً در چهل کیلومتری شرق آخ ـ سو قرار دارد. در ۱۷۳۴/۱۱۴۷، نادرشاه مردم شماخی را به ناحیه‌ای جدید (تقریباً سه کیلومتری جنوب شرقی روستای کنونی آخ ـ سو) کوچاند، امّا بعد از مرگ او به شهر قدیم خود بازگشتند. یزیدیه را قلعهٔ گلستان حفاظت می‌کرد که شاید همان «لشکرگاه» مذکور در *حدودالعالم* (زیر بخش § ۳۶ـ۳۶) است که در یک فرسخی شماخی قرار داشته است. در یکی از نامه‌های شروانشاه، منقول در مجموعهٔ مسعودبن‌نامدار(۴) که در گلستان تحریر شده است، این قلعه مَقرّالعزّ («جایگاه بزرگی») خوانده شده است.

---

1. Akh-su 2. Gardaman 3. Gök-chay 4. Tūriyān

5. Eljigen-chay

به گفتهٔ سیسویف (۱۹۲۷)، خرابه‌های گلستان (اینک قزقلعه‌سی[1]) بر ارتفاعی در سه کیلومتری شمال شرقی شماخی واقع است.

*__لایزان__ (۵) (نگاه کنید به: حدود*العالم*، ص ۴۰۸) که با درّهٔ لاهیج امروزی، در بالادست رود گَردمان مطابق است، یکی از امیرنشینهای دست‌نشاندهٔ زمان ساسانیان بوده است(۶)، امّا در دورهٔ مورد بحث ما بخشی از شروان به شمار می‌رفت. دراصل این ناحیه دردست شاخهٔ کوچکی از خاندان حاکمی بود که در دورهٔ ابوطاهر یزید (زیربخش § ۹) اهمیت یافتند. تا روی کارآمدن ابوطاهر، لایزان جزیی از شروان متحد بود، امّا امیرانی که اختصاصاً انتخاب می‌شدند، آنجا را اداره می‌کردند. روستای کردیان (زیربخش § ۱۱)، مطابق با کردیوان («جایگاه کردان») است که در پایین دست رود گَردَمان قرار دارد (نگاه کنید به حدود*العالم*، ص ۴۰۷).

مرز جنوبی شروان رویهمرفته مطابق است با مسیر کُر، که حدّ شروان و متصرفات شدادّیان کرد بود. اینان مقارن ۹۶۹/۳۹۵ مسافریان دیلمی(۷) را بیرون راندند و بر ارّان (سرزمین میان کُر و ارس) حاکم شدند. در جنوب کُر، بَردَعَه (پَرتَو) مرکز اولیهٔ کشورداری عربها، و ناحیهٔ مابه‌النزاع بود (نگاه کنید به وقایع ۹۸۲/۳۷۲، ۹۸۸/۳۷۸، ۱۰۶۴/۴۳۶). امّا بَردَعَه، و خصوصاً بیلقان، باید اغلب اوقات جذب مدار قدرت شدّادیان شده باشد. مقارن ۱۰۶۳/۴۵۵، ابوالاسوار گنجه‌ای سه بار به

1. Qïz-qalasï

شروان حمله برد و با استقبال کردان محلّی روبرو شد. در ۱۰۶۵/۴۵۷، کردان مسقط را مورد تهدید قرار دادند. در ۱۰۶۹/۴۶۱ در باب، نام فضل‌بن‌ابوالاسوار در خطبه‌ها آمد.

ظاهراً شروانشاهان در بخش سفلای کُر تا ملتقای آن با ارس بر این رود تسلط داشته‌اند (نگاه کنید به عملیات جنگی سال ۱۰۲۹/۴۲۰). باکو، در کنارهٔ خزر از آن شروانشاهان بود، هرچند حقوق وضع شده بر چاههای نفت و نمکزارها، به معیشت غازیان باب اختصاص داشت. در یکی از نسخ کتاب اصطخری، ص ۱۸۹، که الحاقات جالبی دارد، مسیر سفلای ارس چنین بیان می‌شود: «از دروازهٔ وَرثان[1] (اینک خرابه‌های اَلتن[2] در کنارهٔ جنوبی آن قرار دارد) می‌گذرد، ناحیه (رُستاق)ای از شروان را به نام درنیق[3]، که خاکی بارآور دارد، دور زده، و به کُر می‌پیوندد و سپس به دریای (خزر) می‌ریزد.» *درنیق باید با زمینی مثلث شکل، که در بالای ملتقای دو رود (در جواد)[(8)] قرار گرفته است، مطابق باشد.

نزدیک محل دو شاخه شدن کُر (بالای مَصَبّ آن) گُشْتسفی قرار داشته است (اینک آن را سالِیان[4] می‌خوانند)،[(9)] که از نام آن می‌توان حکم کرد که احتمالاً بنیادی شروانی داشته و زمان آن هم بعد از *تاریخ‌الباب* بوده است (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

شابران و مسقط. در دامنه‌های شمال شرقیِ شاخهٔ جنوب شرقی

---

1. Varthān　2. Altan　3. D.rnīq

4. Sāliyan

رشته کوههای قفقاز سرزمینی بسیار حاصلخیز قرار دارد که رودهای ناحیهٔ قُبهٔ[1] امروزی و رود سَمور (سَمّور) آن را مشروب می‌سازند. در آغاز این سرزمین به امیرنشینان لزگی متعلق بود (نگاه کنید به پایین)، سپس بتدریج شروانشاهان آن را ضمیمهٔ خاک خود ساختند، که مایهٔ اختلاف دایمی میان ایشان با شاهزادگان باب و حتی حاکمان ارّان شد. فریبرزبن‌سلار، بعد از هجوم ترکان، و طی مبارزاتش با مفَرّج، درصدد برآمد که مرکز حکومتش را به این منطقه منتقل سازد.

در این محدوده از دو ناحیه نام برده شده است: شابران و مسقط.

نخستین ناحیه بخشی از شروان (زیربخش § ۱۹)، و دوّمین خصوصاً (از جانب منجم‌باشی) بخشی از باب دانسته شده است (زیربخش § ۳۱). به هرحال، بخردانه‌تر آنکه به هر دو یکجا بپردازیم، چه نه‌تنها هر دو بخشی از یک سرزمین‌اند، بلکه مسقط نیز اغلب در تصرّف شروان بود. قلعهٔ شابران درکنار رودی به همین نام قرار دارد، که از جنوب قُبهٔ امروزی می‌گذرد. در *حدودالعالم* این نام شاوران و در *گاهنامهٔ گرجی*(۱۰) (ذیل سنهٔ ۱۱۲۴م) شَبُرَن[2] ضبط شده است، که ارتباط آن را با نام ایرانی شاور (شاپور؟) آشکار می‌سازد و این ارتباط در قفقاز شواهدی دارد.(۱۱) مسلماً نامهای *شروان و *شابوران دو اصل متفاوت دارند.

پیش از این در حوادث ۹۸۳/۳۷۳ دیدیم که محمدبن‌احمد (زیربخش § ۱۳) به دور شهر شابوران دیواری کشید. *حدودالعالم*، که در ۹۸۳/۳۷۲ در شمال افغانستان تألیف شده است، شاوران را «قصبهٔ شروان» (کذا) خوانده است، که من آن را «کرسی شروان» ترجمه کرده‌ام.

---

1. Quba 2. Shaburan

ترجمهٔ «قصبه» به «کرسی» چندان عالمانه نیست، امّا احتمالاً شاوران کرسی ولایت خُرسان، یکی از سه ناحیهٔ شروان بوده است (*حدودالعالم*، § ۳۶). این واقعیت که یزیدبن‌احمد (زیربخش § ۱۴) و دخترش شمکویه در شابوران دفن شدند، با توجه به پیدایش ناگهانی نامهای ایرانی در میان اخلاف او حایز اهمیت است. احتمال بسیار دارد که این نوآوری ناشی از ازدواج یزید با شاهزاده خانمی از خاندانهای قدیمی محلّی بوده باشد.(۱۲)

در زیربخش § ۱۹ از دهکدهٔ سعدون به عنوان نقطه‌ای یاد می‌شود که حاکم ارّان طی حملهٔ خود به شروان به آنجا رسید. *دیوان* خاقانی، چاپ تهران، ص ۴۰۵، و فلکی شروانی، چاپ هادی حسن، ج ۲، ص ۴۲، ضمن اشاره به گَردمان و سعدون، به ستایش از پیشرفتهایی می‌پردازند که شروانشاهان در آبیاری هر دو محل به دست آورده‌اند، گرچه احتمال دارد هر دو شاعر، به دو اقدام بزرگ همسان، امّا جدا از هم، نظر داشته‌اند، و اینکه باید سعدون را در اطراف شابران جستجو کرد.(۱۳)

دورتر در جانب شمال تا کنار سمور، ناحیهٔ مسقط قرار دارد. این نام عربی چیزی جز یک اشتقاق عامیانه (مسقط، «جای افتادن») نیست، زیرا نام اصلی آن مسکوت[1] یا مشکوت[2] است، مأخوذ از ماساگتای[3] نام قومی که در آنجا ساکن بودند.(۱۴)

پیش از این مارکوارت(۱۵) متوجه تشابه مَسکُتَع /مسقط /مُشکور شده بود. «واو» در مشکور محلّی، بازماندهٔ ضمه در مسکُتع است. ضمهٔ اول مشکور احتمالاً برای همخوانی با «واو» کشیدهٔ بعدی است. سرانجام

---

1. Maskut 2. Mashkut 3. Massagetai

تبدیل چشمگیر «ت» (تع) به «ر» را می‌توان با قاعدهٔ تبدیل «ر» به «ت»، که در لهجه‌های ایرانی کنارهٔ خزر رایج است، توجیه کرد. این‌گونه تبدیل در واموا‌ژه‌های ایرانی موجود در ارمنی (از طریق لهجه‌های همسایه) مشاهده می‌شود. در شعر شیخ صفی اردبیلی (قرن سیزدهم) نیز این تبدیل دیده می‌شود. وی دلت (دل تو) را دِلَر تلفظ می‌کند، و در زبان کنونی تاتهای ایرانی قفقاز شرقی هم چنین است.[۱۶] نیز در زبان کردی، زار و «طفل»؛ در *مسالک الابصار*، قبیلهٔ زرزاریه («کودکان طلا») اینک زرزا.

به گفتهٔ مورخ ارمنی، فاوستوس بیزانسی،[۱۷] در قرن چهارم ق‌م سنه‌سن[۱]، صاحب عنوان «شاه‌ماساگتها» (مزکعتع) با کمک لشکری مرکب از هونها و طوایف داغستانی، سلطنتی بنیاد نهاد. سنه‌سن مانند شاه ارمنستان، که مور حملهٔ وی قرار گرفت، از دودمان آرشاکی بود. مسلماً ساکنان مسقط مردم مختلطی بوده‌اند. مروان‌بن‌محمد، خزران اسلام آورده را در «سرزمین لکز، میان سمور و شابران»، یعنی مسقط جای داد (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۸). حوالی ۱۰۶۷/۴۵۹ ، ترکها در نزدیکی شابران «مسلمانان و متحدان» (معاهدین) را غارت کردند، که منظور از معاهدین باید مسیحیان باشد.[۱۸] در زمان حاضر ناحیهٔ مورد گفتگو (میان رودهای یالاما[۲] و بِلبِله[۳]) مُشکور خوانده می‌شود.

املاک مهم مِهیاریه، که فریبرز (زیربخش ۲۴ §) آن را به صورت شهری مستحکم درآورد، و به مسقط تعلق داشت، باید نزدیک سمور قرار می‌داشته است (نگاه کنید به وقایع ۱۰۶۵/۴۵۷).

---

1. Sanesan 2. Yalama 3. Belbela

خلاصه آنکه، شابران و مسقط بترتیب مطابق‌اند با بخشهای جنوبی و شمالی ناحیهٔ قبّه،[۱۹] که در قرن هجدهم مقرّ خاندانی محلی شد که نفوذ آن نه‌تنها در داغستان، بلکه در سواحل جنوبی خزر و اردبیل هم احساس می‌شد.

موقعیت «بین‌النهرین» (نگاه کنید به ذیل وقایع ۱۰۶۴/۴۵۶) که همه جا در کنار مسقط قرار داده شده است، بخوبی مشخص نیست (زیربخش § ۴۰). وسوسه می‌شویم که آن را میان دو رود مهم سمور و روباس قرار دهیم (رود اخیر میان سمور و دربند جریان دارد)، هرچند از **بین‌النهرین** دیگری هم در حوضهٔ رود سمور،[۲۰] در خاک لکز، خبر داده‌اند، که احتمالاً سرزمینی بوده است که همسایگان لکز بر سر آن نزاع داشتند (نگاه کنید به صفحات بعد، زیر عنوان لکز).

لکز در غرب مسقط، در بخش علیای رود سمور، در سرزمین طوایف معروف به لکز،[۲۱] قرار دارد. این سرزمین در سراسر جانب شمال شروان گسترده بود، و شاخهٔ جنوب شرقی کوههای قفقاز از هم جداشان می‌ساخت. این وضع اهمیت آن را به گونهٔ سپری در جلوگیری از هجوم شمالیها به شروان روشن می‌کند. مسعودی، ج ۲، ص ۵ می‌گوید: «پادشاهی لکز در حکم حصار پادشاهی شروان است». به هر ترتیب، این قوم غیر مستقل تنها بخشی از خاک اولیّهٔ خود را در تصرف داشت (نگاه کنید به پایین). سرانجام در ۱۰۷۵/۴۶۸ از «تصرّف بخشهای شرقی و غربی خاک لکز» از سوی شروانشاه فریبرز با خبر می‌شویم. در زمان مسعودبن نامدار نگاه کنید به: *Jour.As.*, 1949، لکزیها به سبب اینکه شروانشاه برای گروانیدن غمیق به اسلام ایشان را واسطه قرار داده بود،

رفتار دوستانه‌ای داشتند.

در منطقهٔ لکز از محلّی به نام کرک سخن می‌رود. این محل را می‌توان باکُرَک درکنار شاخهٔ جنوبی رود قاسُمْ کَنْد یکی دانست. این رود میان روباس و سمور جریان دارد. لازم است بین کُرک و کَرَجْ (بخوانید: *کَرَخ) که در شمال باب قرار دارد، دقیقاً فرق نهاده شود (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب).

در این زمینه باید مشکل دو نام دیگر را حل کنیم. در ۹۴۳/۳۴۲ در منبع ما (زیربخش § ۳۵) از پادشاهی لکزی سخن می‌رود که برای مدتی کوتاه در باب به تخت نشانیده شد. جزءِ اول نام او: قَشَرَشم (؟) احمدبن مُنبّه به شکل بدی مقلوب است. فکر می‌کنم این نام از خَشَرَم‌السُلَمی گرفته شده است. این خَشَرم را مروان‌بن‌محمد به حکومت لکز منصوب کرد (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۹). احمدبن‌منبّه موردنظر باید یکی از اخلاف او باشد. جمع خشارمه برای خانوادهٔ خشرم دیگری به کار می‌رفت (همان، ص ۳۸۰). و سرانجام یاقوت در مقالهٔ مهم خود دربارهٔ باب (ج ۱، ص ۴۳۸) از طبقات اجتماعی لکز سخن می‌گوید: «آزاد مردانی (احرار) دارند که خماشره نامیده می‌شوند: بالاتر آنان مَلِکها و زیردست آنان دیوانیان (مشّاق؟)[۲۲] و سپس زارعان (اَکَره) و خدمه یا دست ورزان (مُهّامان) قرار دارند». بر این نظرم که خماشره مقلوب عامیانهٔ خشارمه است.[۲۳]

در میان متعلقات مسقط ملک سامسویه (زیربخش § ۴۰) قرار داشت. این نام از میان رفته است. نویسندهٔ *گلستان ایران*، ص ۴۸، از *گاهنامهٔ اَختی* (محلی) نقل می‌کند که خزران هنگام تسلط بر شروان یکی از

رؤسای خود، سَمَسم،(۲۴) را بر روستای مُکْرَکْ (مِکْراخْ)[1] در کنار سمور، گماردند. آیا سامسویه بازتاب نام این شخص نیست؟ مکراخ در خاک لکز در ساحل چپ اُسُق چای قرار دارد (نگاه کنید به صفحات قبل).

خُرسان و وردان. این دو نام، که بویژه با شابران و مسقط منطبق است، در زمان وقایعنامهٔ مورد نظر ما اصولاً به کار نرفته است، امّا برای درک توضیحات قبلی ما، اهمیت دارند.

می‌دانیم که ناحیهٔ لکز پیش از اینکه در زمان فریبرز ضمیمهٔ خاک شروان گردد، درحال تلاشی بود. حتّی در زمانی قبل از این، به گفتهٔ مسعودی، *مروج الذهب* (پاریس، ج ۲، ص ۶؛ بولاق، ص ۸۶) محمدبن‌یزید (زیربخش § ۱۰ ما) دو امیرنشین قدیم را به نامهای «خراسانشاه» و «زادانشاه» تصاحب کرد. این دو نام را می‌توان به صورت *خُرسان و *وردان تصحیح کرد. در *جغرافیای ارمنستان*، ص ۲۶، خُرس - وم[2] (سنگ خرس) آمده است.(۲۵)

بلاذری از وردانشاه سخنی نمی‌گوید، امّا در نقل انتصابهای انوشیروان، ص ۱۹۰، به شاه لکز با عنوان جورشان (بخوانید *خرسان به شاه و شاه مسقط، که پادشاهی او از میان رفته است، اشاره می‌کند. همو، ص ۲۰۷، در شرح دورهٔ مسلمة‌بن عبدالملک می‌گوید که شاه *خرسان و صاحب مسقط به حضورش رسیدند. باز می‌افزاید (ص ۲۰۹) که مروان بعد از انتصاب خَشَرم‌السلمی برای حکومت بر لکز به سوی قلعهٔ صاحب شروان(۲۶) آمد، که خرش (*خُرْس) نامیده می‌شد و کنار دریا قرار

---

1. Mukrak (Mikrakh) 2. Khors-Vēm

داشت. پس از آمدن او این امیر تسلیم شد و به دشت آمد (نگاه کنید به: یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۷).

از این اشارات می‌توان دریافت که خرسان شاه همان حاکم لکز بوده و قلمرو او تا کنارهٔ دریا گسترش داشته است و بعد حکومت به خَشَرم عرب داده شد (نگاه کنید به صفحات قبل) و به احتمال قلعهٔ خُرس به صورت بخشی از شروان شناخته شد. گنکو[۲۷]ی فقید، جای خرسان را در منطقهٔ ساحلی و نزدیک خضرزنده[۲۸] و کوه بِش بارماق، یعنی حدود نود کیلومتری شمال غربی باکو، تعیین کرد. من خود مایلم که خرسان را بر تمام بخش جنوبی ناحیهٔ قُبَه گسترش دهم تا قلعهٔ معروف شابران را، که نقشی مهم در تاریخ شروان داشت، دربر بگیرد.

اینکه وردان و خُرسان هم مرز بوده‌اند از اینجا روشن می‌شود که مسعودی، ج ۲، ص ۶، از آن دو با هم نام برده است. متن *جغرافیای ارمنستان*[۲۹] در این مورد مغشوش است (مقایسه کنید با *حدودالعالم*، ص ۴۰۱)، امّا در تاریخ فاوستوس[۳۰]، دشت وَتْنه[1]، صریحاً در قلمرو شاه مزکعتع قرار دارد، که همچنانکه دیدیم، این نام با مسقط عربی (اینک مُشکور، در جنوب سَمور) یکی است.[۳۱] از این قرار، وردان از یاد رفته باید بخش شمالی ناحیهٔ قُبَه شناخته شود، جایی که دشت بارآور ساحلی ناگاه عریض می‌شود و نهرهایی که از بلندیها سرازیر می‌گردند، آن را مشروب می‌سازند. هنگامی که بلاذری، ص ۱۹۶، می‌گوید پادشاهی مسقط منقرض شده است، به احتمال زیاد منظورش وردانشاه است که در متن خود عنوان او را از قلم انداخته است.

---

1. Vatna

با استفاده از فرصت می‌خواهم در این نتیجه‌گیری اشتباهی را که در صورت گماردگان انوشیروان روی داده است، تصحیح کنم. به گفتهٔ بلاذری، ص ۱۹۷: «صاحب بّخ را بر بّخ پادشاهی داد». این نام باید به صورت *بلخ بازسازی گردد. مسعودبن نامدار در فهرست اماکن همنام (نسخهٔ خطی پاریس، گ ۱۳۹) می‌گوید و «میان بلخ که قُبّهٔاسلام است، و بلخِ لکز که در جنگل قرار دارد، چه تفاوتی ... است». موقعیت دقیق این بلخ معلوم نیست، اما همین املا مشکلی را حل می‌کند که مارکوارت را سردرگم کرده بود.

همسایگان غربی. شروان از سمت غرب در حوضهٔ گوک چای (حدود ۸۵ کیلومتری غرب پایتخت) خاتمه می‌یافت، امّا می‌دانیم که شروانشاهان برای گسترش مرز خود در خاک همسایگان پیگیرانه کوشیدند. برای این هدف نزدیکترین امیرنشین **قَبَله** بود[۳۲]، شهر باستانی آلبانیا[۳۳] که ظاهراً یک قرن قبل از هجوم اعراب به صورت مرکز اصلی تصرف خزران در آن منطقه درآمده بود (نگاه کنید به اوایل همین کتاب). در زمان مسعودی (*مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۶۸). ساکنان شهر مسلمان بودند، اما حومه در تصرف مسیحیان بود. در آن زمان نام حاکم شهر عنبسةالاعور (شیر یک چشم) بود. مسلماً این ترکیب عربی دلیل عرب بودن صاحب آن نام نیست، چه در آن عصر بسیاری از شخصیتهای مسیحی بر خود و خاندان خود نام عربی دروغین می‌نهادند که هیچ‌گونه ربطی به نام اصلیشان نداشت. ازینرو ممکن است عنبسه از خانواده‌ای ارمنی ـ آلبانیایی بوده باشد. منبع ما نسب او را یک مرحله عقبتر برده و می‌گوید در ۹۸۱/۳۷۱ شروانشاه محمدبن‌احمد،

قَبَله را از چنگ عبدالبّر پسر عنبسهٔ یک چشم بیرون کشید.[۳۴] ذیل ۹۹۹/۳۸۹ (زیربخش ۱۴ §) از همین عبدالبرّ (تنها) به عنوان صاحب قلعهٔ گُرزول[۳۵] نام می‌برد، که در تاریخ فوق به یزیدبن احمد قونی واگذارد. ظاهراً این قلعه چندین روستا داشته است (زیربخش ۲۲ §) و باید نزدیک قَبَله در جستجوی آن بود [در عربی قونی: مجراها].

در غرب قبله امیرنشین بسیار مهم **شکّی** (در ارمنی Shak`c) واقع است. اینجا نیز بخشی از آلبانیای قدیم بوده است که در شرق کاختیه و عمدتاً در کنار شاخهٔ شرقی اَلزن قرار داشته است. من در مقالهٔ خود[۳۶] اطلاعات اندک موجود را دربارهٔ فرمانروایان اولیهٔ شکّی جمع‌آوری کرده‌ام. گفته می‌شود اینان از ارمنستان آمده بودند و قلمرو فرمانروایشان شامل هِرتی (کنارهٔ اَلزن سفلی) و ظاهراً مناطقی در کنارهٔ جنوبی کُر می‌شده است. با وجود این، هنگامی که به دورهٔ مذکور در منبع خود می‌پردازیم، می‌بینیم که وضع تغییر کرده است، زیرا به جای شکّی که دقیقاً در خاک کاختیه در حال بسط و توسعه بود، در تمام فصلهای *تاریخ الباب* اصطلاح «شاه شکّی» برای حاکمان کاختیه همه‌جا به‌کار رفته است، که باید بین ۳۳۸ تا ۹۵۰/۴۴۱ تا ۱۰۵۰ (تخمیناً) شکّی را ضمیمهٔ خاک خود کرده باشند.

دربارهٔ هویت *اخسرطان دوّم (۱۰۵۸-۱۰۸۴) تریدی وجود ندارد. در زیربخشهای §§ ۲۱ و ۲۶، اشاراتی به وی داریم (مقایسه کنید با فصل ارّان، زیربخش ۱۴ §).[۳۷] در وقایع ۱۰۵۳/۴۴۵، از تصرف و تعمیر قصر مالوغ (یا بالوغ) از سوی شروانشاه سَلاّر باخبر می‌شویم،[۳۸] امّا در ۱۰۷۲/۴۶۴ نایب آخسرطان کاختی آن را تصرف کرد. فریبرزبن سلار، به همراه صاحب ارّان، آن را بازپس گرفت و ویران ساخت.

گرجستان. غیر از خاندان کویریکان[1] کاختیه، در بخشهای مرکزی و جنوبی گرجستان، خاندان بزرگ بگراتی و در گرجستان غربی خاندان به اصطلاح ابخازی حاکم بودند. در ۹۷۸/۳۶۷ بگرات سوم (۱۰۱۴-۹۷۵) برتخت سلطنت پادشاهی ابخازیه نشست(۳۹) و به این ترتیب نهضتی برای اتّحاد تمام خاک گرجستان آغاز گشت. شاه بگرات چهارم (۱۰۷۲-۱۰۲۷)، پسر گیورگی، مردی بود پرتوان و هرچند که تفلیس در دست امیران مسلمان بود، با متصرفات خود ر میان حکومت بیگانگان حکومتی مستقل ایجادکرد، تا جایی که نفوذ او بر مرزهای شرقی، بوضوح احساس می‌شد. با توجه به این امر است که باید خبر حیرت‌انگیز توسّل شروانشاه فریبرز را به کفّار جُرزیه (گرجیه ؟)، برای مجازات ساکنان متمرد پایتخت، مورد تأمل قرار داد. دو سال بعد (۱۰۶۷/۴۵۹) «پسر کِرکی علم طغیان برافراشت و دسکرةالحسین» را تصرف کرد.(۴۰) بی‌تردید در اینجا اشاره به پسر گیورگی، یعنی بگرات چهارم است. این پادشاه دسکره را به اَخسَرطان شکّی (یعنی کاختیه) واگذاشت و شروانشاه موفق به آزادی آن نشد.

در قرون دوازدهم ـ سیزدهم، گیورگیِ سوّم (۱۱۸۴-۱۱۵۶)، با شروانیان پیوندهای خانوادگی ایجاد کرد و در مدت سلطنت او و دختر درخشانش ثامار[2]، گرجیان بر شروان سُلطهٔ کامل اِعمال می‌کردند. (نیز مقایسه کنید با پیوست ۵).

پیرامون شروان. بیشتر خاک شروان از دشتها و زمینهای پست

---

1. Kuirikan 2. Thamar

تشکیل شده و از بسیاری جهات بر روی مهاجمان گشوده بود. در شمال شرقی، درگیری با باب بی‌وقفه ادامه داشت، و حتّی به رغم سرزمین سپرگونهٔ لکز در شمال، گروههای مهاجم الانی و سریری به شروان راه یافتند و آسیبهای بسیار به بار آوردند (مثلاً در ۱۰۳۲/۴۲۳). از جانب دریا هم چندین بار دزدان دریایی روس حمله کردند (نگاه کنید به: روس) مسافریان دیلمی، برای مدّتی، از جنوب تا شمال ارس پیشروی کردند. در ۹۵۵/۳۴۴ از شروان با عنوان خراجگزار مرزبان‌بن محمد یاد شده است.[۴۱] در ۹۶۸/۳۵۷ ابراهیم‌بن مرزبان تا مسقط پیش راند. بعد از ۱۰۶۶/۴۵۸، حمله‌های دهشت‌انگیز ترکان (غز) از همین مسیر صورت گرفت. در جنوب غربی، شدّادیان ارّان اغلب با شروان سر جنگ داشتند. فقط در مغرب بود که شروانشاهان در پیکار علیه همسایگان مسیحی موفقیتهایی به‌دست آوردند.

در مجموع می‌توان گفت که سیاست شروان به سوی شمالِ شرقی متوجّه بود. شروانشاهان کوشیدند با ضمیمه کردن نوار حاصلخیز ساحلی و برانداختن نفوذ رقیبان و دشمنان از باب، قوارهٔ سرزمین خود را کامل کنند. دریا هم برای شروانشاهان جاذبه داشته است. این موضوع خصوصاً در ایام بعد، وضوح بیشتری پیدا کرد، چه شروانشاه اَخسَطان (اخسرتان) بن‌منوچهر زیر فشار قزل ارسلان ایلدگُزی (۵۸۷-۵۸۲/ ۱۱۸۶-۱۱۹۱)، که شماخی را تصرف کرد، مقرّ خود را به باکو منتقل ساخت. نگاه کنید به: بارتولد، «جایگاه ولایات خزر در تاریخ اسلام» (به روسی)، باکو ۱۹۲۵، ص ۴۶-۴۷.

ب. دربند (باب)

در جانب شرق، سلسله جبال اصلی قفقاز تقریباً دو شاخه می‌شود: رشتهٔ فرعی جنوب شرقی که به سوی باکو کشیده شده است، و شاخهٔ دیگر شمال شرقی که در جهت مسیر قوی سو[1] («رود گوسفند»)(۴۲) جریان دارد. ویژگی مهم دیگر این است که سرزمین کوهستانی مرتفع (داغستان)، در میان آن دو شاخه با خط‌الرأسی از هم جدا می‌شود که به دربند در کنار دریای خزر ختم می‌شود. این دیواره، حوضهٔ رودهای جنوبی: سَمور، قاسْمْ کند و روباس را از حوضهٔ رودهای شمالی، که مهمترین آنها قوی‌سوست،(۴۳) جدا می‌سازد. مردم ساکن دو حوضه تفاوت بسیار دارند، و بدین ترتیب دربند با دو دنیای متمایز روبرو بود. در جنوب با جوّ سیاسی شروان اسلامی و لکز وابسته به آن، و در شمال با مجموعه‌ای کاملاً ناهمگون از مسیحیان و طوایف مُشرک.

توصیفهای ارزشمندی که در این آثار از داغستان یافت می‌شود: ابن‌رسته، ص ۱۴۷-۱۴۸؛ مسعودی، *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۳۹-۷۸؛(۴۴) اصطخری، ص ۱۸۴، ۲۲۰-۲۲۷؛ ابن‌حوقل، ص ۲۴۲؛ و یاقوت، ج ۱، ص ۴۳۷-۴۴۲، کم و بیش خصلتی ایستا دارد، در حالی که *تاریخ‌الباب* با شرح حمله‌ها، اتّحادها، گسستنها و پیوندهای خانوادگی، به نحوی کاملاً زنده و پویا «کوه زبانها» را تصویرمی‌کند.

دربند.(۴۵) خاک کشورْ شهر باب در خارج دیوارهای آن فقط تا

---

1. Qoy-su

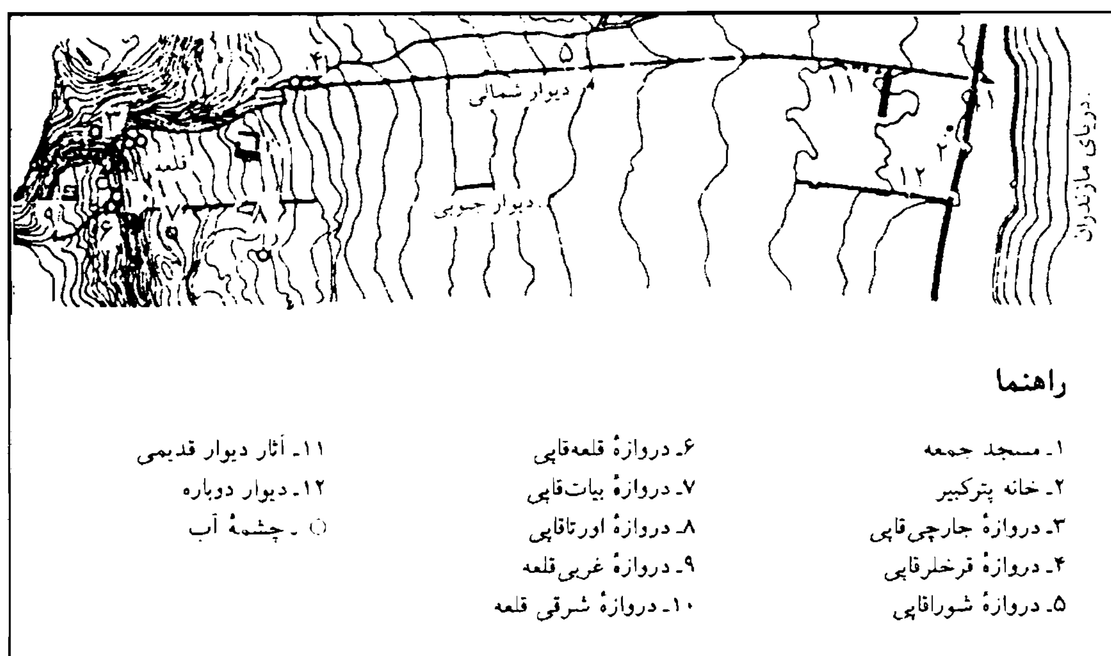
فاصله‌ای کوتاه ادامه داشت. براساس اکتشافهای باستان شناختی اخیر،(۴۶) به توصیف اجمالی این محل بی‌مانند خواهیم پرداخت. زمینهای پست فقط در باریکهٔ ساحلی دیده می‌شود. بلافاصله در جانب غرب، زمین ابتدا با شیب ملایم و سپس با شیبی بسیار تند به سوی کوه جلغن[1] (یاقوت: ذئب به معنای «گرگ»، امّا قزوینی، ج ۲، ص ۳۴۰، ذنب به معنای «دم»)، بالا می‌رود. قلعهٔ شهر در پای این کوه قرار دارد و همچون تاجی بر بلندای تپه‌ای ایستاده است. این تپهٔ شبه جزیره مانند، تنها از طریق برزخ تنگی به کوه جلغن مرتبط می‌شود. این قلعهٔ محکم مشرف بر شهر است، و در جانب شمال، تنگه‌ای عمیق که از جلغن تا پایین ادامه دارد، محافظ طبیعی آن است. شهر در میان دو دیوار استوار قرار دارد، که تا درون دریا پیش می‌رفته و برای کشتیها لنگرگاهی امن ایجاد می‌کرده است.

دیوار جنوبی (که اینک قسمتهای بسیاری از آن ویران شده است) به خط مستقیم و در جهتی شرقی ـ غربی، تا قلعه ادامه می‌یابد. دیوار شمالی برای جلوگیری از حمله‌های بزرگ(۴۷) ساخته شده بود و تقریباً موازی دیوار جنوبی است. فاصلهٔ دو دیوار در کنار دریا زیاد می‌شود، اما بالاتر، نزدیک قلعهٔ دیوار شمالی به تبعیت از لبهٔ تنگه‌ای که به آن اشاره کردیم، عقب می‌نشیند.(۴۸) دیوارها از قطعات بزرگ سنگ ساخته شده و ۴ متر پهنا، و ۱۸ تا ۲۰ متر ارتفاع دارند، و با تعدادی برج و استحکامات و دروازه‌های مستحکم تقویت شده‌اند. پاخوموف در طول دیوار شمالی ۴۵ برج را شناسایی

---

1. Jalghan

کرده است. در بخشهای پایینتر شهر، آثار دیواری قدیمتر و خشتی هنوز هم دیده می‌شود که در میانهٔ دیوار سنگی قرار دارد، و علت تسمیهٔ دیوار بعدی را که به آن «دوباره» (دیوار دیگر) می‌گویند، توجیه می‌کند.



شهر دربند

دیوارهای سنگی را به خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۸) نسبت می‌دهند.[۴۹] به احتمال دیوار خشتی کار پدرش، قبادبن فیروز (۴۸۸-۵۳۱)، بوده است. نوشته‌های پهلوی بر قطعات سنگ نشانهٔ باستانی بودن آنهاست.[۵۰] امّا در بسیاری جاها دیوارها در دورهٔ اسلامی تعمیر شده‌اند.

سه دروازه‌ای که هنوز در دیوار شمالی برجاست، این‌گونه نامیده می‌شوند: جارچی ـ قاپی (شمال شرقی قلعه)؛ قرخلر ـ قاپی (شرقیتر، با قبرستانی قدیمی درمقابل آن)، و شورا ـ قاپی (نزدیک میانهٔ دیوار). به نظر

می‌رسد دیوار جنوبی دروازه‌های بیشتری داشته‌است: قلعه ـ قاپی (نزدیک قلعه)، بیات ـ قاپی، اُرتا ـ قاپی، دوباره ـ قاپی (نزدیک دریا)، و غیره.

پاره‌ای از جاینامهای باب که در منابع ما ذکر شده از این قرار است: قلعه؛ قلعهٔ ابوالعباس (زیربخش § ۱۴)؛ برج الطاق، ظاهراً از ضمایم قلعه (۹۸۹/۳۷۹)؛ دارالاماره (عمارت حکومتی) که در شهر قرار داشت (زیربخش § ۳۶)؛ ربض (در حومهٔ شهر)، نگاه کنید به وقایع ۱۰۶۴/۴۵۶؛ تلّ الفُرسان (تپهٔ سواران)، و چندین دروازه (جهاد، فلسطین، دمشق و دروازه‌های قلعه).[۵۱]

در *تاریخ الباب* بارها به «دیوارمیانی» اشاره شده است. امیران کوشیدند آن را برپا دارند، امّا اهل شهر، به تحریک رهبران خود، هر بار بعد از اندک مدتی آن را با خاک یکسان می‌ساختند. این دیوار باید عرضی بوده و دو دیوار شهر را به هم متصل می‌کرده است. هدف از ساخت آن، جداساختن بخش بالای شهر و ضمیمه کردن آن به قلعه بود. به این ترتیب امیران می‌توانستند طرفداران خود را در آنجا جمع کنند و خود را از رعایای نافرمان جدا سازند.[۵۲]

در قرون سوم و چهارم/ دهم ـ یازدهم، دوران فتوحات عظیم مسلمانان و لشکرکشیهای اسلامی پایان یافته بود. گسترش دربند فقط از جانب دیوارهای جنوبیش، در امتداد ساحل خزر ممکن بود، امّا این باریکهٔ خاک حاصلخیز، نظر امیران شروان را نیز مجذوب ساخته بود، و مبارزه بر سر این «فضای حیاتی» سبب جنگهای بیشمار میان همسایگان مسلمان شد.

داغ ـ باره («دیوارهٔ کوهستانی»). دیوارهای شهر و قلعه با شبکه‌ای از

استحکامات که به قصد جلوگیری از دور زدن شهر، بیشتر به طرف غرب امتداد داشت، به هم وصل شده بود، هرچند در موارد بسیار عملاً بدون خونریزی از کنار باب گذشتند. در جانب غربی کوه جَلْغن، دیواری واقعی (داغ ـ باره) به طول پانزده کیلومتر امتداد داشت، امّا در ۲۵ کیلومتر بعدی، برای تسلّط بر معابر کوهستانی برجها و قرارگاهها ساخته شده بود. به هر تقدیر گفتهٔ مسعودی (*مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۲) که دیوار ساختهٔ انوشیروان چهل فرسخ (بیش از دویست کیلومتر) طول داشت، اغراق بزرگی به نظر می‌آید.(۵۳)

یک ژنرال روسی در کتاب خود، «دیوار کوه» را این طور وصف کرده است:(۵۴)

> در مجاورت دریا پهنای شهر حدود پانصد قدم است، امّا نزدیک نارین قلعه، به ۱۴۰ قدم می‌رسد.(۵۵) آن سوی قلعه، صخره‌ها چنان یکباره دیواره‌ای می‌شوند که تا قلعهٔ پرمشکی[1] در دو کیلومتری غرب نارین قلعه دیواری وجود ندارد. در جنوب پرمشکی، کوراوغلی قرار دارد و هر دوی اینها بر قله‌های دو رشته کوه موازی قرار گرفته و بر لبهٔ درهٔ عمیق میان آن دو، دیوار مانند سدّی برپا شده است. از آنجا دیوار به سمت غرب ادامه می‌یابد و در آن برجهای چهارگوشِ مزغل‌دار (۴۰ تا ۸۰ قدم طول) ساخته شده است. در این برجها اتاقهایی برای تدارکات و آذوقه و پله‌هایی برای رسیدن به محل دیده‌بانی وجود دارد. کنار دیوار آثار چاه آب و قبرستان مشاهده می‌شود. سنگ قبرها به خط عربی است. دیوار با سنگهایِ قواره و شفته بنا شده و با مهارت بسیار با سنگِ تراش قاب‌بندی گردیده است. دیوار در پی ستیغ کوهها به سوی روستاهای کچیلی[2] و کماخ[3] سرازیر می‌شود. کماخ در دامنهٔ شیبی تند قرار دارد و از آنجا چشم‌انداز بسیار وسیعی به سوی شمال شرقی گشوده می‌شود. دیوار پس از عبور از

---

1. Pramashki 2. Kechili 3. Kamakh

روستاهای زدیان[1] و بلگدی[2]، با بریدن رودخانه‌ای کوتاه که در پایین دست آن آثار اردوی نادری در جنگ با کوه‌نشینان (در ۱۷۴۳) به چشم می‌خورد، به سوی قلعهٔ شلکن[3] و از آنجا در جهت غرب به سوی سه شر[4] ـ قلعه و دَرواغ[5] کشیده شده است. در اینجا دیوار مُضاعَف می‌شود، و سپس به موازات رودخانه از دهات زل[6]، ارسی[7]، دبک[8]، اپل[9] تا چهن[10] (جهود؟) ـ قلعه می‌گذرد و مانع از دسترسی به رود سمور می‌شود که در جنوب جاری است. این قلعهٔ محکم (۸۰×۴۰ قدم با دیوارهایی به عرض ۲ متر و ارتفاع ۱۴ متر) در ارتفاعی قرار گرفته است که از آنجا چشم‌انداز تا پرمشکی ادامه دارد. در اینجا دیوار پایان می‌یابد، چه پس از آن در جهات شمال‌غربی و جنوب‌شرقی صخره‌ها غیرقابل عبور و در جهت جنوب‌غربی صعب‌العبور است. ارکرت می‌افزاید منظرهٔ دیواری که در دامنه‌های جنگلی، بویژه در بخش غرب اِرسی به بعد، امتداد دارد، «تحسین و تعجّب برانگیز» است.

«مراکز». در منبع ما توضیح زیادی در بارهٔ اصطلاح «مراکز» داده نشده است. در زیر بخش § ۳۲ این واژه متفاوت از ثغور به کار رفته است، امّا احتمالاً با هم و به صورت مترادف استعمال می‌شده است. یاقوت، ج ۱، ص ۴۳۸، می‌گوید که در نظام دفاعی باب، به هریک از اقوام محلّی (طَبَرسران، فیلن (؟)، اللّکز، اللیزان، شروان) «مراکز» خاصی برای دفاع اختصاص یافته بود. در این تفسیر می‌توان «مرکز» را «بخشی از جبههٔ مشترک» در نظر گرفت. این توضیح شاید برای عصر ساسانی مناسب باشد، امّا با آنچه در *تاریخ الباب* تصویر شده است، مناسب نیست. چه

1. Zadiyan 2. Bilgadi 3. Shilkan 4. Seshur
5. Darvagh 6. Zil 7. Ersi 8. Dübek 9. Apil
10. Chuhun

امیران باب در طوایف همسایه نفوذ چندانی نداشتند.

می‌توان اینگونه حدس زد که اصطلاح «المرکز الاسلامیّه» (نگاه کنید به حوادث باب در ۴۲۳) به اماکنی اطلاق می‌شده است که اصولاً عرب‌نشین بوده‌اند و در دفاع از دربند به صورت پایگاههای خط مقدم انجام وظیفه می‌کرده‌اند.

در بارهٔ قدیمیترین سکونتگاه احتمالی عربها در نزدیکی دربند، در مأخذی غیرمنتظر اشاراتی هست. این مأخذ *تاریخ میافارقین*، نوشتهٔ ابن‌الازرق است.[۵۶] وی در ۱۱۵۳/۵۴۸ به خدمت شاه گرجستان، دیمتری (۱۱۲۵-۱۱۵۶ م) درآمد. در پشت برگ ۱۶۱ این نسخه، وی به شرح سفر خود به جانب «الانها»، دربند و کشور آبکاز (شاید *اللیزان) در رکاب شاه می‌پردازد. در پشت برگ ۱۷۶ می‌گوید که خبر مرگ حسام‌الدین تیمور ـ تاش اَرْتُقی را در ۴ محرم ۲۱/۵۴۹ مارس ۱۱۵۴ شنیده است، هنگامی که نزدیک دربند در رکاب شاه بود. باز در جای دیگر (رو و پشت برگ ۶۴)، ذیل سال ۵۴۹، بتفصیل از این سفر سخن می‌گوید و به اعرابی اشاره می‌کند که در آن ناحیه سکونت داشتند و به استقبال دیمتری آمدند. آنان جامهٔ عربی بر تن داشتند و با ابن‌ازرق به عربی گفتگو کردند. این مردم مخلوطی از اعراب اموی، کِنده و قبایل دیگر بودند و در ده فرسخی دربند، در «علی وسط جبلین» (میان دو کوه) صاحب دو روستا بودند که یکی از آنها بر فراز کوه قرار داشت. به گفتهٔ اعراب، سرتاسر خاک آنان پنج فرسخ بود. یکی از عربها گفت که اجدادشان بیش از پانصد سال قبل نزدیک دربند اقامت کرده‌اند، امّا از شرایط جلای وطن ایشان چیزی نمی‌دانست. این امر نگارندهٔ *تاریخ میّافارقین* را به این فکر انداخته است که اجداد آنان در قتل حسین‌بن

علی(ع) دست داشته‌اند، و هنگام قیام شیعیان به رهبری مختاربن ابوعبید ثقفی[۵۷] نفی بلد شده‌اند. هرچند قبول این نظر از سوی اعراب ساکن دربند می‌توانسته است نشانهٔ احترام آنان به همزبانی دانشمند باشد، امّا از زمان قیام مختار نزدیک به پنج قرن گذشته بود.

گفته شده است که در خلافت هِشام (۱۰۵-۱۲۵/ ۷۲۴-۷۴۳) مَسَلمه ۲۴٬۰۰۰ تن شامی را در دربند مستقر ساخت و بر ایشان مقرری تعیین کرد.[۵۸] به روایت یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۶، هنگامی که خزران سپاهیان مسلمان را وادار به عقب نشینی کردند، خلیفه ابوجعفر (۱۳۶-۱۵۸/ ۷۵۴-۷۷۵)، هفت هزار زندانی را آزاد و روانهٔ دربند کرد. کارگرانی که در این جمع بودند، برایشان سه ده ساختند: کَماخ، محمدیّه و بابْ‌واق. نخستین ده هنوز هم در بیست کیلومتری دربند برجاست. دوّمین می‌تواند با حُمَیدیه مطابق باشد (در طَبَرسران، نگاه کنید به پایین) و سوّمی مطابق است با دَرباخ (دَرواق) کنار رودخانه‌ای به همین نام. مسعودی، ج ۲، ص ۴۰-۴۱، آنجا که از جوامعِ عربی میان دربند و *خیداق سخن می‌گوید، ظاهراً به همین مهاجران عرب نظر دارد. ساکنان درباخ تا آغاز قرن بیستم هنوز به عربی تکّلم می‌کردند.[۵۹]

پیچیدگی فوق‌العادهٔ مسایل تاریخی، قومی و زبانی که جبل‌الالسُن (کوه زبانها) به میان آورده است،[۶۰] شناسایی بعضی از اسامی موجود در منابع عربی را بسیار مشکل ساخته است و هر نام نیازمند توضیح مبسوطی است.

طبرسران.[۶۱] رودی که در جنوب خط الرأس دربند جاری است، روباس نام دارد و حوضهٔ آن ناحیهٔ طبرسران را تشکیل می‌دهد.[۶۲] نژاد

خاصی عمدتاً از کوه‌نشینان، به همراه مخلوط قابل ملاحظه‌ای از مهاجران ایرانی (به نام تات، نگاه کنید به: *دایرةالمعارف اسلام*) در آن حوضه ساکن بودند. در دورهٔ فتوحات اعراب، طبرسران برای خود شاهی داشت (بلاذری، ص ۲۰۸). امّا طبرسران باید از نخستین سرزمینهایی بوده باشد که به مسلمین پیوسته‌اند.[۶۳] در زمان مسعودی (در ۹۴۳/۳۳۲)، خواهرزادهٔ امیر عبدالملک دربندی بر آنجا حکومت می‌کرد، امّا شروان باید در زمانی پیشتر با طبرسران رابطه برقرار کرده باشد. مقارن ۹۳۹/۳۲۷، هیثم‌بن محمدبن یزید در طبرسران حکومت داشت (زیر بخش § ۳۵). در ۹۴۸/۳۳۷ هیثم (دیگر؟)بن محمد به حکومت طبرسران منصوب شد (زیر بخش § ۱۰).[۶۴] در ۱۰۲۵/۴۱۶ هیثم، برادر یزیدبن احمد شروانی، در «املاک محمد» در طبرسران درگذشت (مقایسه کنید با بالا: محمدیه). در ۱۰۶۵/۴۶۷ نوهٔ یزید، هرمز، در اِرسی دفن شد، که باید از طریق مادر او مربوط می‌شده است.[۶۵] به نظر می‌رسد که طبرسران از روابط با باب (که کوهی آن دو را از یکدیگر جدا می‌ساخت) چندان راضی نبوده است. در ۹۱۵/۳۰۳ ابوالنجم‌بن محمد با مردم طبرسران جنگی بدون پیروزی کرد. اینکه امیر میمون در ۹۹۰/۳۸۰ بعد از اخراج از باب به طبرسران عقب نشست، بیشتر حاکی از جدایی این ناحیه از دربند بوده است.[۶۶]

به احتمال زیاد طبرسران منطقه‌ای بود که در آن حقوق ناشی از مالکیت، بر هر نوع حقوق فرضی و احتمالی ناشی از قدرت، غلبه داشت. روستاهای طبرسران که در متن ما با باب مرتبط می‌شوند عبارت‌اند از: حُمَیدیه، مُحْرَقه، *تُوَیْق و خرماستان. روستای نخست هنوز در طبرسران علیا باقی است، دومی ممکن است با «مراغهٔ» کنونی

در طبرسران پایین (جنوب دربند) مطابق باشد.(۶۷) تویق که درکنار دربند جنگید (زیر بخش § ۲۳)، باید روستایی باشد که در نقشهٔ روسی، دووک[1] نام دارد.(۶۸) دربارهٔ خرماستان می‌توان اضافه کرد که واژهٔ خرما (یا: قُرْمَه) در اینجا به معنی میوهٔ نخل نیست، بلکه در زبان محلی به نوعی خرمالو، به انگلیسی date plum (*diaspyrus lotus*) اطلاق می‌شود، که در داغستان به عمل می‌آید.(۶۹)

خیداق. در دامنهٔ شمالی خط الرأس دربند، نزدیکترین رود به این شهر، درباخ (درواق) است. به موازات آن رودهای بُغن (بوام)[2]، یانگی ـ چای و باشلی ـ چای (؟) جریان دارند. در این زمین قوم کوه‌نشین قی‌تاق (خیداخ) زندگی و به زبانی از خانوادهٔ درگوا[3] تکلم می‌کنند.(۷۰) این زبان (که اکنون ۱۲۶٬۲۷۲ تن به آن تکلم می‌کنند) شامل لهجه‌های دَرگوا به طور اخص، اقوشه[4]، قی‌تاخ و کوبه‌چی[5] است.

نام خیداق (قی‌تاق) به نظر آلتایی (خزر؟) می‌آید،(۷۱) امّا گفتهٔ اولیاچلبی (ج ۲، ص ۲۹۱)، که در زمان او (۱۶۴۷) قی‌تاقیها ـ که وی آنان را در میان شکّی و شروان دیده است ـ به زبان مغولی تکلّم می‌کردند، خطای فاحش است.(۷۲) واژه‌های آن زبان که وی نقل کرده است، چیزی جز رونوشت واژه‌های مغولی نیست که حمدالله مستوفی در کتاب خود آورده است،(۷۳) و ربطی به قی‌تاق ندارد.(۷۴) امکان دارد که کلمهٔ خیداق از نام طبقهٔ حاکم بر آنها گرفته شده باشد، که مخلوطی از بیگانگان بودند

---

1. Düvek
2. Boghan (Buam)
3. Dargua
4. Aqusha
5. Kubachi

ـ(شاید طبقهٔ حاکم آوارهای قفقازی نیز چنین بوده است)ـ امّا، برخلاف نظر بارتولد، این امر به هنگام حملهٔ مغول صورت نگرفت، بلکه به چندین قرن پیش از آن مربوط بود، چه نام خیداق (با انواع تلفّظهای نادرست) در مراجع عربی قرون نهم و دهم میلادی مشاهده شده است. [شاید «قحطان» فقط اشتقاق عامیانه‌ای باشد که بعد از اسلام آوردن فرمانروا، در زبان خود، به او داده‌اند. برای نظیر آن، مقایسه کنید با: مسعودی، ج ۲، ص ۳۹، تبارشناسی عربی صنریّه].

خیداقیها از همسایگان طبرسرانی خود سازمان یافته‌تر بودند، امّا به گفتهٔ مسعودی، ج ۲، ص ۳۹، تنها مسلمان ایشان امیرشان بود، که ادّعا می‌کرد از نسل قحطان است. مسعودی می‌افزاید که لقب او سُلیفان(۷۵) بود. در متن خود، ذیل وقایع ۹۱۵/۳۰۴ می‌خوانیم که سلیفان با سپاهی از خزران به نجات امیر باب آمد. این واقعهٔ نمونه، نشانگر آن است که خیداقیها سخت تابع خزران بوده‌اند و ظاهراً از ایشان لقب و خلعت دریافت می‌کردند.(۷۶) از داستان کشیشی ارمنی ـ آلبانیایی به نام اسرائیل درمی‌یابیم که در ۶۸۱-۶۸۲ م او یکی از بزرگان هونی، یعنی خزری، را با نام اَلپ ـ ایلوِتور[1] (*الپ ـ التبر[2]) در مقرّش در واراچان[3] ملاقات کرده است.(۷۷) باید یادآوری کنیم که واراچون تنها یک ناحیهٔ سرحدّی بود و اَلپ ـ ایلوِتور از امیران دست نشاندهٔ خزران (یا واسالی) بود که دخترش همسر خاقان شد. احتمال دارد که خزران زیر فشار اعراب پایتخت خود را از سَمَندر، به مصب ولگا منتقل ساخته و جایگاه تابستانی قبلی آنان، واراچون را، امیران خیداقیِ تابعِ ایشان تصرف کرده باشند.

---

1. Alp-Ilutver 2. Alp-elteber 3. Varach`an

امّا دربارهٔ نام اقامتگاه نکاتی را که بعضاً در تعلیقاتم بر *حدودالعالم*، ص ۴۴۹ و ۴۵۳ بدانها اشاره کرده‌ام، به طور خلاصه ذکر خواهم کرد.

(الف) تئوفانِس نام ناحیهٔ کهن خزر را برشولیا *Βερζυφια* ذکر کرده است.[۷۸]

(ب) به روایت بلاذری، ص ۱۹۵، خسرو انوشیروان با خاقان خزر در برشلیّه ملاقات کرد.

(ج) در نامهٔ شاه خزر به زبان عبری، مقر تابستانی شاه خزر وَرشَن، ذکر شده است.[۷۹]

(د) در ۶۸۱-۶۸۲ م اسرائیلِ کشیش با الپ ـ ایلوِتور در واراچان ملاقات کرد.

(ه) یعقوبی، *تاریخ*، ۳۸۰-۳۸۲، محلی را که مَسْلَمه با شاه خزر در ۷۳۳-۷۳۴ م ملاقات کرد ورثان می‌خواند، که مسلماً با نام شهری در کنار ارس اشتباه شده است، حال آنکه نام شهر واقع در داغستان، باید به صورت *وَرشْان (*وَرْچان) تصحیح گردد.

پیش از این دسونِ بصیر مطابقت نامهای فوق را با باشلی امروز مطرح کرده بود. با توجه به تلفّظ قدیمیتر باشلی به صورت بَرْشلی (شاید *Barashlï) حدس او مقبولتر می‌گردد.[۸۰] وی برشلی را یکی از پنج ناحیهٔ متعلق به اوتسمی[1] ذکر می‌کند. باشلی، کنار رود گمری[2] (شاید در تلفّظ روسی همری[3]؟)[۸۱] در شمال بُغن (بوام)، مرکز سرزمین قی‌تاق، جریان دارد.

گذشته از رسیدن سلیفان در ۳۰۴/۹۱۵ (نگاه کنید به بالا)، منبع ما

1. Utsmi 2. Gumri 3. Humri

مطالبی دربارهٔ فرمانروایان خیداق نقل می‌کند. در ۱۰۶۴/۴۵۷ یکی از امیران خیداق (که متأسفانه نامش مقلوب است) غلام خود را به حمایت از شوهر نوهٔ خود، ابومنصور بابی، فرستاد. احتمالاً برادر منصور، لشکری، نیز با خیداق پیوند خانوادگی داشته است، چه پسر او عبدالملک در خیداق (زیر بخشهای §§§ ۴۱، ۴۲، ۴۳) در خانهٔ پیروزبن سکبان(؟) پرورش یافت و سخت مورد حمایت خیداقیها بود (در ۱۰۶۸/۴۶۰).

اقامتگاههای بعدی حاکمان قی‌تاق (اوتسمی) را به این صورت گفته‌اند: قَلعَه ـ قُرَیش (اورگ مزدا[1])، غپش[2]، مَجالِس (در بُغن) و باشلی. به گفتهٔ باکی‌خانف(۸۲) مجالس را سلطان احمد اوتسمی، که در ۱۵۸۸/۹۹۶ فوت کرد، «در میدانی باز که مردم برای کنکاش گرد می‌آمدند» بنیان نهاد. در قرون هجدهم و نوزدهم اوتسمی‌ها در باشلی به سر می‌بردند. این تغییر اقامتگاه از ارتفاعات (جنوب غربی) به نواحی کم ارتفاع (شمال شرقی) بعدها، هنگامی که امیران عنوان اوتسمی گرفته بودند، صورت گرفت (نگاه کنید به ادامهٔ بحث در این کتاب). در حالی که در زمانهای پیشین اوضاع احتمالاً فرق می‌کرده است. خبر اعجاب‌انگیز آمدن باقیماندگان خزران به شهر قحطان (زیربخش § ۴۰) را باید با گفتهٔ مسعودی مقابله کرد، که می‌گوید حاکم خیدق ادعا داشت که از تبار قحطان است. در واقع امکان دارد محلّی که آخرین خزران در آنجا ساکن شدند، همان برشلیه / باشلی یاد شده باشد.(۸۳)

---

1. Urgmuzda 2. Ghapsh

کَراخ. در همسایگی باب امیرنشینی بود که نام آن گاه کرج و گاه کرخ تلفّظ شده است. صورت *کَرَخْ باید تلفّظ صحیح باشد. مسعودی در *مروج الذهب* (نوشتهٔ ۹۴۳/۳۳۲) ج ۲، ص ۳۹ می‌گوید که کرج پادشاهی مسلمان داشت که لقبش برزبان(*مرزبان؟) بود.[۸۴] امیرنشین او در غربِ *خیداق در جانب سریر قرار دارد و مردمانش به گرز مسلح بودند. مسعودی کَرَخ را جدا از زِره گران (کوبه‌چی) و غُمیق ذکر می‌کند.

درست است که جماعتی آواری به نام کَرَخ در میان دست اوار ـ قوی‌سو زندگی می‌کردند،[۸۵] امّا این کرخ که در قلب خاک اوار و به فاصله‌ای زیاد از دربند قرار داشت **نمی‌تواند** با کرخ مورد نظر ما مطابقت داشته باشد. من در یکی دانستن این کرخ با قریهٔ اور ـ کَرَخ، که به سرزمین دَرگوا متعّلق است و حدود شصت کیلومتری دربند قرار دارد، درنگی ندارم.[۸۶] این قریه، بر سر راه داغستان مرکزی (حوضهٔ قوی ـ سو) به خیداق و دربند، موقعیت سیاسی بسیار مهمی داشت.[۸۷] حاکم این پایگاه مقدم غربی که در خارج از منطقهٔ امن قرار داشت، بحق می‌توانست صاحب عنوان *مرزبان باشد.

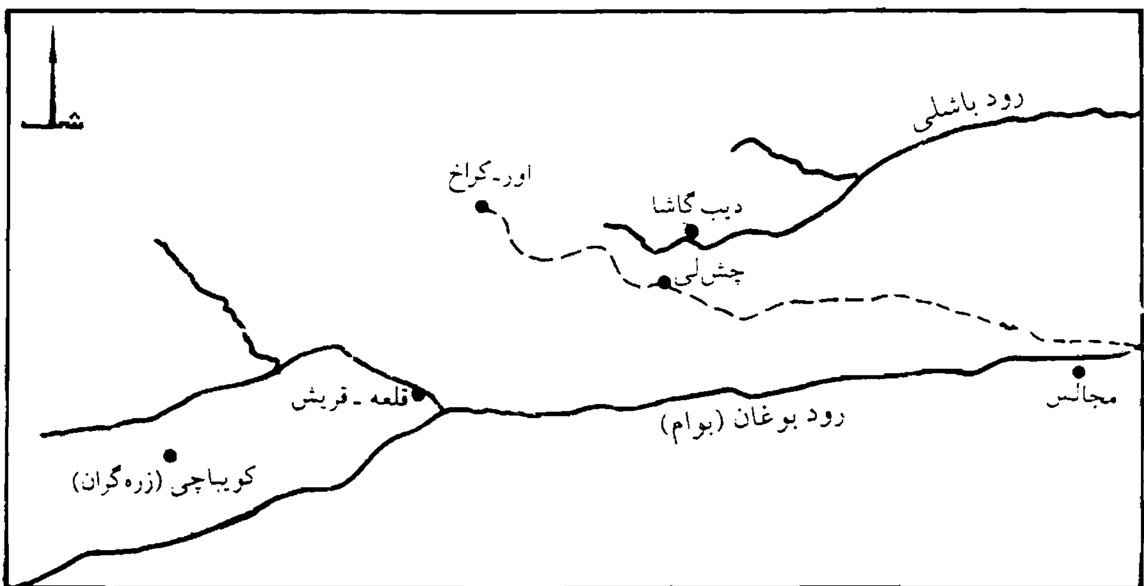
روستاهای *چِشلی[1] و دیبگشه[2] که در متن، در جریان عملیات علیه شندان از آنها یاد شده است، نزدیک اور ـ کَرخ قرار دارند. اگر همان‌گونه که حدس می‌زنیم، شندان با اقوشه مطابق باشد (نگاه کنید به صفحات بعدی)، طبیعی است که انتظار داشته باشیم دهات اطراف اور ـ کرخ میان خیداق و دربند از یک‌سو، و شندان از سوی دیگر، بارها دست به‌دست گشته باشد.

---

1. Chishli 2. Dibagsha

طبق منبع ما *کرخ به دست امیر باب اسلام آورد. در ۱۰۳۵/۴۲۴ از قضا کرخ بر سر راه روس و الانهایی قرار داشت که به سوی دربند می‌تاختند (یعنی در جهت شمال غربی!). از هیچ *مرزبان خاصی در کرخ خبری نداریم، و این مطلب که هیثم‌بن میمون بائی (*بابی؟) «رئیس دبّاغان»، نقش رهبری را در دفع مهاجمان داشت، می‌تواند حاکی از تسلّطی باشد که در آن زمان دربند بر این پایگاه مقدم غربی خاک خود داشت. در وقایع ۱۰۶۵/۴۵۷ آمده است که بعضی از بزرگان *کرخی با مُفَرِّج رئیس یاغی باب همداستان شدند.

طبیعتاً بعد از کرخ نوبت سخن از شندان است، امّا بهتر آن است که این مسئلهٔ دشوار را به بعد از پایان بررسی مناطق دیگر داغستان، مذکور در منابع عربی، محوّل کنیم



موقعیت اور ـ کرَخ

غُمیق[1]. غُمیقهای کافر(۸۸) تنها یکبار در متن ما ظاهر می‌شوند: در ۱۰۶۴/۴۵۶ اینان از نزاعهای داخلی دربند استفاده و حومهٔ شهر را ویران کردند و حتّی بر بازماندگان خراج بستند. دربارهٔ هویت این مردم تردیدی وجود ندارد. اینان که در آن وقت به غازی (یا قاضی > قَزی) ـ قُمُخ مشهور بودند، در درّهٔ شاخه‌ای از قوی‌سو، که به همین اسم نامیده می‌شد، ساکن بودند. همسایه‌شان در سمت شرق، قوم اَقوشَه و در سمت غرب اوار بود. قُمخها خود را **لک** می‌خواندند.(۸۹) در منابع نخستین عربی مکرر ذکر ایشان رفته است. ابن‌رُستَه، ص ۴۷-۴۸، در فصل السریر (اوار) از آنان سخن می‌گوید، و مسعودی، ج ۲، ص ۴۰، اضافه می‌کند که مسیحی بودند. به گفتهٔ بلاذری، ص ۲۰۶، الجرّاح به ساکنان حمزین حمله برد و آنان را به خیزان (*خیداق) کوچانید، سپس با غُمیق جنگید و به شکّی آمد. در حقیقت، در جنوب، درّهٔ رود قمخ به شکّی راه ارتباطی دارد.(۹۰) جالب این است که شروانشاه فریبرز می‌کوشید با میانجیگری لکها، غُمیق را به اسلام بگرواند. پیداست که شروانشاه با غُمیق راه ارتباطی (خارج از راه از طریق دربند) داشته است.(۹۱)

در گزارش بلاذری، ص ۲۰۸، دربارهٔ فتوحات مروان‌بن محمد در پی تسلیم شدن السریر (اواریه)، تومان امان خواست و ضمن تسلیم شدن پذیرفت که «هر سال صد جوان و پنجاه دختر تحویل دهد؛ هر یک به بلندی پنج وجب، با ابروان و موی سیاه و مژگان بلند، به اضافه بیست هزار مودی[2] غلّه برای انبارهای غلّه». از آنجا که اوارها همسایگان غازی ـ قمخ خود را تعمو، جمع آن تُعْمَلْ می‌نامیدند، احتمال دارد که

---

1. Ghumïq 2. Mudy

تومان مترادف با قُمیخ، یا احتمالاً گروهی از آنان باشد.

سریر. رعایای «خداوند تخت» (صاحب السریر) همان اوارهای امروزی هستند، یعنی مردمی کوه‌نشین که درهٔ قوی‌سوی میانی را اشغال کرده‌اند. در قرن دهم قلمرو حکومت صاحب سریر باید اقوام دیگر همسایه را دربر می‌گرفته است. نگاه کنید به: ابن رسته، ص ۱۴۷-۱۴۸. حتّی در حال حاضر هم زبان اوار (بلمتس)[1] حکم زبان میانجی اقوام ساکن در ارتفاعات داغستان را دارد (نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۴۷، و نقشهٔ ص ۳۹۹).(۹۲)

اعضای گروه عمدهٔ اوار نام خاصی برای خود نداشتند، به استثنای مَعَرُلَلْ «کوه‌نشینان».(۹۳) امّا نام اوار راکه همسایگان (غمیق، دَرگوآ) بر آنها نهاده‌اند، روسها استعمال کردند و اینک خودِ اوارها هم به کار می‌برند. خواهیم دید که این نام در عنوان شاهان سریر به کار رفته است (ابن رُسته، ص ۱۴۷-۱۴۸: اوار).

همهٔ صاحب‌نظران عقیده دارند که عنوان صاحب‌السریر «خداوندِ تخت (زرّین)»، اصل ساسانی دارد، امّا در توضیحات افسانه‌آمیز به راههای مختلف می‌روند.(۹۴)

جالب توجه‌تر از این، عنوان فرمانروایی است که در بلاذری، ص ۱۹۶، باقی مانده است، یعنی وهرارزانشاه.(۹۵) این لقب در شمار القاب افتخارآمیزی آمده که می‌گویند انوشیروان به شاهان گوناگون داغستان بخشیده است. ظاهراً این القاب مربوط به زمانی است که دفاع

---

1. Bolmats

از مرزهای دورافتادهٔ خود را سازمان می‌دادند (نگاه کنید به مطالب اوایل کتاب).(۹۶) این لقب مسلماً اصل ایرانی دارد، و با قیاس با نامهای قفقازی مانند لک ـ ز، حرف «ز» باید پسوند ایرانی به معنای اصل (نسبت) باشد. این نام در واژهٔ ارمنی، Aurhaz-k'، که به گفتهٔ تامس ارتسرونی[1] نام قومی قفقازی بود، منعکس شده است. در *ظفرنامه*، ج ۱، ص ۷۷۲ (اوایل قرن پانزدهم) سریریهای اولیّه اُهر[2] نامیده می‌شوند. به نظر می‌رسد در *دربندنامه*، ص ۹۴، ۲۰۰، به سرزمین اوار با نام اَهران (شاید *وهران) اشاره شده است. با توجه به رد چندین نام گیلانی محل که در داغستان و شروان دیده می‌شود (نگاه کنید به: اوایل همین کتاب)، می‌توان نتیجه‌گیری کرد که میان *وهر/اُهر و عنوان مشهور وهر ـ یز، که بیشتر مربوط به ولایات خزر است،(۹۷) رابطه‌ای وجود دارد (مقایسه کنید با: دینوری، ص ۶۵).

اهل فن باید حکم کنند که آیا تغییر صورت *وهرار ـ ز، اُرها ـ ز (وَهران؟) و امثال آن، به اوار می‌تواند پدیده‌ای صرفاً ایرانی توصیف شود، یا به تأثیر عوامل محلّی چنین شده است. هرچند، مستقل بودن واژهٔ اَوَر با توجه به گفتهٔ ابن‌رُسته، ص ۱۴۷، دلایل محکم دارد. او می‌گوید شاه (سریریها) را اوار می‌خوانند.(۹۸) از متن ما برمی‌آید که این اصطلاح بر امیر، نه بر مردم سریر، دلالت می‌کند. امکان دارد که مانند موارد مشابه بسیار، خاندان حکومتی سریر از نژادی بیگانه بوده‌اند، و اوار شباهت شگفت‌انگیزی با نام فاتحان مشهور آلتایی قرن پنجم میلادی دارد. در این مورد می‌توان لقب دیگر خاقان‌الجَبَل را ذکر کرد، که به گفتهٔ

---

1. Thomas Artsruni
2. Auhar

بلاذری، ص ۱۹۶، انوشیروان به امیر سریر بخشیده است. در میان صاحبانِ منصبِ حاکم، در منبع ما سخن از تَرخانها و بَطْریقها می‌رود، که مقولهٔ نخست نامی آلتایی است. البته این حکمی قطعی نیست، چه محتمل است که بر اثر نفوذ حکومت خزران در همسایگی آنها، عناوین و مناصب ترکی در داغستان رواج یافته باشد. می‌دانیم که حتّی شاه‌روسها به گفتهٔ ابن‌رسته، ص ۱۴۵، به خاقان روس معروف بود، و در واقع مطران ایلاریون[1] (منصوب در ۱۰۵۱) شاهزاده ولادیمیر سِویاتوسلاویچ[2] (۹۷۸-۱۰۱۵) را «خاقان ما» خواند. نظراً احتمال بسیار دارد که در حوضهٔ قوی‌سو قدری نفوذ آلتایی بوده است، یا اینکه در زمانهای کهن خاندانی آلتایی تبار بر کوه‌نشینان حکومت کرده باشند.(۹۹)

به قول مسعودی، ج ۲، ص ۴۱، امیر آنجا به مسیحیت گروید و به گفتهٔ ابن‌رسته، ص ۱۴۷، رعایای او نیز مسیحی بودند. در واقع بسیاری از آثار مسیحیت (صلیبها، کلیساها) در خاک اوار یافت شده است و اینک حدس زده‌اند مسیحیت، که از طریق گرجستان به آنجا نفوذ کرد، تا قرون چهاردهم ـ پانزدهم در میان اوارها باقی ماند.(۱۰۰) دراین باره منبع ما تأییدی غیر مستقیم، امّا مطلوب ارائه می‌دهد، و آن هنگام برشمردن نام سه امیر است: *بُخت ـ یشوع[3] که در ۲۹۲/۹۰۳ حکومت کرد، بخت ـ یشوع دیگری که در ۴۱۶/۱۰۲۵ دختر خود ساریه (سارا؟) را به امیر منصور به زنی داد، و تقوبن فروج، که پدر زن مُفِرّج غاصب بود (در ۴۵۷/۱۰۶۵). نام آخر احتمالاً ریشهٔ محلی قفقازی دارد (تَخو؟)، امّا نام بُخت ـ یشوع (نجات یافته به دست عیسی) نام رایج مسیحی است و

---

1. Ilarion 2. Vladimir Svyatoslavich 3. Bukht-Yishōʿ

ریشهٔ سریانی دارد. همانطور که مشهور است، «سیزده تن آبای سوری»، که گفته می‌شود در قرون پنجم ـ ششم به گرجستان آمدند، در تطوّر حیات صومعه‌ها در آن دیار نقش بزرگی داشته‌اند. [*بُخت به جای کوخت].

مسعودی، ج ۲، ص ۴۲، از پیوندهای خانوادگی دو جانبه‌ای سخن می‌گوید که در زمان او میان شاه الانها و صاحب سریر ایجاد شد.

در منبع ما دیده می‌شود که سریریها گاه با الانها و خزران (در ۹۱۲/۳۰۰) و گاه تنها با الانها (در حملهٔ مهیب به شروان در ۱۰۳۲/۴۲۳ و گاه با «ترکان مختلف»[۱۰۱] (در ۱۰۵۴/۴۵۶) متحد گشته‌اند. صاحبان سریر در رفتار با همسایگان مسلمان خود بزرگمنشی‌هایی از خود نشان دادند (نگاه کنید به وقایع ۹۰۵/۲۹۲ و ۹۱۲/۳۰۰)، امّا سیاستشان پیوسته در تغییر بود. پیش از آن سالها، حدود ۸۵۱/۲۴۷ است که از حملهٔ جسارت‌آمیز شروانشاه به صاحب سریر باخبر می‌شویم. در ۹۶۸/۳۵۸ امیر باب با یاری سریر به شروان حمله کرد، امّا در ۹۷۱/۳۶۰ سریر خسارات سنگین بر باب وارد آورد. طی حوادث ۱۰۳۲/۴۴۷، باب از شروان در برابر مهاجمان شمالی حمایت کرد و در ۱۰۵۵/۴۲۳ صاحب سریر، برای بازگردانیدن امیرمنصور وساطت کرد، امّا در ۱۰۶۴/۴۵۶، به تحریک دشمنان منصور، به باب حمله برد. کمی پس از آن، صاحب سریر برای کمک به داماد خود به مسقط آمد.

فیلان. گویا عناوین و القاب مجلل صاحب سریر کافی نبود، چه مسعودی، ج ۲، ص ۴۱-۴۲، فیلانشاه را به گونهٔ عنوان دیگر او ذکر می‌کند. این نکته (که ممکن است اشاره به یکی از فتوحات سریری، یا به

سبب افتادگی در متن باشد) مورد تردید است، و بلاذری، ص ۱۹۷، در فهرست انتصابهای انوشیروان به طور واضح میان صاحب سریر و فیلانشاه فرق می‌گذارد. این نکته در باب ابن‌خردادبه، ص ۱۲۳، که گذرگاههای این دو صاحب قدرت را جداگانه ذکر می‌کند، نیز صادق است.

از فیلانشاه فقط در عصر فتوحات اسلامی یاد شده است، و در بلاذری، ص ۲۰۷، شاهان شروان، *لیزان، طبرسران، فیلان و *خُرْشان (خرسان) به صورت یک گروه در برابر مَسلمَه ظاهر می‌شوند.[۱۰۲]

در داستان سَلّام مترجم، که واثق خلیفه او را مأمور بازدید سدِّ یأجوج و مأجوج کرد (نگاه کنید به: ابن‌خردادبه، ص ۱۶۲؛ ابن‌رسته، ص ۱۴۹ و مسعودی، ص ۳۶۲)، این فرستاده به تفلیس می‌رود و در آنجا اسحاق‌بن اسماعیل (که با شاهزاده خانمی سریری ازدواج کرد)، در نامه‌ای او را به صاحب سریر معرفی می‌کند و وی نیز او را به نزد شاه الانها روانه می‌سازد و شاه الانها او را به سوی فیلانشاه هدایت می‌کند، و این امیر او را نزد ترخان ملک خزری فرستاد. منظور از عنوان ترخان، یکی از رجال، یا امیران محلی سازمان حکومتی خزران است (شاید حاکم خیداق؟)؛ گرچه اصل داستان مجعول و مسیر فرستاده نامعقول است.

مارکوارت[۱۰۳] وسوسه شده بود که فیلان را به صورت *قیلان درآورد (براساس ضبطی نادرست در *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۲۰۳)، سپس آن را با Γελαι، که با Ληγαι (لک ـ ز)، میان آمازونها و آلبانیاییها می‌زیستند، برابر نهد.[۱۰۴] آخرین صاحب‌نظر، گنکو،[۱۰۵] علاقه‌مند بود اوارهای جامعهٔ

قل[1] را، که در میان‌دست مسیر قوی‌سو می‌زیستند، در همین *قیلان ببیند. در صحّت این استدلال پیچیده تردید دارم و فکر می‌کنم که یعقوبی هنگام برشمردن نادقیق احفاد یافث، میان دریای خزر و ارمنستان، *قیداق را (در متن ما خیداق) به خطا قیلان ضبط کرده است، که در غیر این صورت در فهرست او وارد نمی‌شد.

دریافت شخصی من این است که این امیرنشین رازآلوده، یا آثار آن را، می‌توان در داغستان جنوبی جستجو کرد. در منطقهٔ میان شکّی و سمور، در میان تعدادی از جاینامها جزءِ فیل[2] دیده می‌شود و توجه مرا جلب کرده است. برای نمونه، فلِ‌فلِ (شاید *فیلِ فیلان مانند گیلِ گیلان؟)، استس‌فلِ[3]، فلِ‌ـدزخ[4] و امثال آن. اینجاست که به جستجوی بازمانده‌های مردمی از یاد رفته خواهم پرداخت.(۱۰۶)

شَندان. یاقوت، ج ۳، ص ۳۲۸، این نام را *شَندان («یکی از سرزمینهای خزر») تلفّظ کرده، امّا در ج ۱، ص ۴۳۸، سِندان آورده است.(۱۰۷) یافتن هویت این قوم، که این گونه وصف شده است (زیر بخش § ۸): «سخت‌ترین دشمن مسلمانان»، کاری است پر دردسر و زحمت.

اولین بار در جریان لشکرکشی مروان‌بن محمد در داغستان، به شندان اشاره شده است. به روایت بلاذری، ص ۲۰۸، شندان هنگام تسلیم و امان خواستن، صد جوان به فاتح تقدیم کرد، و تعهد نمود که سالیانه پنج هزار «مودی» به انبار غلّه، در دربند، بفرستد. در ۹۰۹/۲۹۷ (یا بنا به مطالب زیر بخش § ۸ در ۹۱۲/۳۰۰) امیر علی‌بن هیثم شروانی، همراه با

---

1. Qel 2. Fīl 3. Stas-fili 4. Fili-dzakh

محمدبن‌هاشم بابی (زیربخش § ۳۳) از مردم شندان شکست فاحشی خوردند و هر دو اسیر شدند. به‌عکس این، هر دو لشکرکشی ۹۳۸/۳۲۶ از باب، به‌هدفهای خود رسید (زیربخش § ۳۴). در ۱۰۳۷/۴۲۹ مردم شندان به‌باب حمله‌ای ناموفق کردند. در ۱۰۴۰/۴۳۲ (زیربخش § ۳۹) از باب سپاهی اسلامی برای جنگ به شندان گسیل شد. آخرین گزارش مربوط به شندان را می‌توان در اسناد مسعودبن‌نامدار یافت.(۱۰۸) در آنجا گفته شده است که شروانشاه فریبرز «غُمیق و سُلوار را، تا حدّ الانها» تسخیر کرد. به احتمال زیاد، این سُلوار باید به صورت *شندان(۱۰۹) تصحیح گردد.

از این مطلب که سریریها و خزران در ۹۱۲/۳۰۰ متحدان شندان بودند، و اینکه سواران خیداقی در ۹۳۸/۳۲۶ در لشکرکشی علیه آن شرکت داشتند، می‌توان قرائنی دربارهٔ موقعیت آنجا به دست آورد. اینها می‌رساند که این مشرکان غیور در شمال یا شمال غربی دربند زندگی می‌کرده‌اند. از دهات وابسته به این سرزمین تنها از دیکس و شلشلی خبری می‌شنویم. با توجه به فهرست کوزُبوسکی[1] از اسامی دهات داغستان، به این نتیجه رسیده‌ام که *ششلی و *دیبگش[2] مطابق‌اند با روستاهای چِشلی و دیبگشه، که تقریباً در بیست کیلومتری شرق اور-کَرخ قرار دارند(۱۱۰) (نگاه کنید به مطالب صفحات قبل). این دو روستا از نظر جغرافیایی همانقدر نزدیک به یکدیگرند، که نامشان در متن ما.

این شناسایی برای چندین مسئلهٔ دیگر داغستان اهمیّت دارد. با اینکه پیداست که متنِ ابن‌رُسته، ص ۱۴۷، بر اثر تلخیص آسیب دیده است (نگاه کنید به پیوست ۴)، امّا راهی را توصیف می‌کند که قلعهٔ سریر

---

1. Kozubsky 2. Dibgash

را طیّ دوازده منزل به *خیداق متصل می‌ساخته است. در ده فرسخی *خیداق (یا به گفتهٔ گردیزی از قلعه) ربحس (*دیبگش) قرار دارد ـ ظاهراً درکنار همان مسیر (قلعهٔ دیبگش ـ شهر خیداق). درواقع اور ـ کَرخ نقطهٔ مهمی بر سر راه اَقوشَه (در شرقیترین شاخهٔ قوی‌سو) و مراکز قی‌تاق است.(۱۱۱) اورکَرَخ بر خط الرأس میان سه رود قرار دارد: درباخ، بُغن و شمالیتر از همه اَرت ـ اوزِن که به سوی باشلی ـ چای جریان دارد(۱۱۲) (نگاه کنید به: صفحات قبل). چِشلی و دیبگشه در درهٔ کوچکی قراردارند و از یکی از آبگیرهای اِرت ـ اُوزِن مشروب می‌شوند. به هر طریق، چشلی را بر سر راه اورکَرَخ ـ مجالس نشان داده‌اند. این جزئیات امکان شناسایی ما را افزونتر می‌سازد.

اورکَرَخ، چشلی و دیبگشه را می‌توان به صورت مجموعه‌ای از پایگاههای مقدمی درنظر گرفت که دربند و خیداق را از حملهٔ از جانب غرب، بویژه حوضهٔ قوی‌سو، و در درجهٔ نخست از اقوشه محافظت می‌کردند (نگاه کنید به: نقشهٔ قبلی).

باید توجه کنیم که شندان، خصوصاً از نظر خصومت با اسلام، مرکز مهمی به شمار می‌رفت. براساس روش حذف، تنها ناحیه‌ای که جوامع دیگر بر آنها مسلّط نشده‌اند، درهٔ اقوشه بوده که کنار شاخابهٔ شرقیِ شاخهٔ قمخِ قوی‌سو قرار داشته است. قمخها در غربِ اقوشه زندگی می‌کنند(۱۱۳) و در شرق مرز آن به سرزمینهای اور ـ کَرَخ و خی‌تاق کشیده می‌شود. چشلی و دیبگشه، خارج از حدود اقوشه واقع‌اند، امّا اگر در معرض حمله قرار می‌گرفتند، می‌توانستند به آسانی تغییر جبهه دهند. زبان مردم اقوشه با زبان قُمخ و اوارها، هر دو فرق دارد، امّا مانند قی‌تاقها به شاخه‌ای ازگروه زبانی آنان (دَرگواَ) تکلّم می‌کنند. به هر حال، موقعیت

جدا افتاده بسهولت به آنان اجازه می‌داد که از استقلالشان دفاع کنند.

نام شندان در مآخذ قدیم عربی ظاهراً نشانهٔ نام قبیله‌ای *بَشند (یا شِند؟) به اضافهٔ پسوند جمع فارسی، ان، باشد (مقایسه کنید با طبرسَران). در منابعی که من در دسترس داشته‌ام همانند آن را در جاینامهای داغستان نیافتم.(۱۱۴) از طرف دیگر، به نظر می‌رسد نام اقوشه مربوط به زمانهای اخیر باشد. نخستین‌بار در حوالی پایان قرن چهاردهم، در تاریخ تیمور، این نام مشاهده شد، که در آنجا به صورت آشکوجَه است.(۱۱۵) مردم داغستان در زبانشان، بیشتر با اصطلاحاتی عام مانند «مردان» به خود اشاره می‌کنند، در حالیکه همسایگان انواع حیرت‌آورِ القاب استهزایی را برای آنها به کار می‌برند.(۱۱۶) لذا، بسیار احتمال دارد که شندان و اَشکوجَه (که بعدها رنگ ترکی گرفت و به صورت اقوشه درآمد) نیز از این گونه القاب باشد.(۱۱۷)

حدس دیگر دربارهٔ نام شَند ـ/ رشِند ـ می‌تواند از این قرار باشد که این واژه انعکاس نام قوم نیست، بلکه نام **خاندان حاکم** یا **کاست**[1] برتری را منعکس می‌سازد؛ شاید شبیه به اوار نامیدن شاهان سریر (نگاه کنید به مطالب قبل).(۱۱۸)

در خاتمه مایلم خاطرنشان کنم عناوین و القابی که بعدها حاکمان محلی را با آنها می‌شناختند (از جمله القاب اواری نوسال[2] یا نوتسال؛ شاوقال[3] یا شمخال[4] در غازی‌قموق؛ اوسمی[5] یا اوتسمی در قی‌تاقی، و میسوم یا معصوم در طَبَرسرانی) در *تاریخ‌الباب* یا سایر منابع

---

1. Caste
2. Nusal
3. Shauqal
4. Shamkhāl
5. Usmi

عربی نیامده است. این عناوین متأخر ـ و هنوز رازناک ـ باعناوین و القاب مجلّل ساسانی، که در اوایل دورهٔ اسلامی هنوز هم فراموش نشده بود، ارتباطی ندارد.

ج. همسایگان دوردست باب

خزران. قلّت اطلاعات محلی دربارهٔ خزران، بر ارزش هر اطلاعات مثبتی به تاریخ آنان می‌افزاید. خزران به هرگروه مشخّص زبانی که تعلق داشته باشند،(۱۱۹) به طورکلی از نظر سیاسی باقیماندهٔ یک دولت قدیمی ترک (کوک ترک[1]، در چینی تئوچو[2]) به شمار می‌آیند، یا به عبارت بهتر، بیشتر بقایای اتحادیهٔ غربی آن.(۱۲۰) در آستانهٔ فتوحات اسلامی، خزران قدرت مهمی در روسیهٔ جنوبی و قفقاز شرقی بودند. کوششهایی که اعراب برای در هم شکستن قدرت خزران به کار بردند، آنطور که باید هنوز معلوم نگشته است.(۱۲۱) در آستانهٔ انقراض امویان بود که تلاش اعراب به موفقیت رسید. عباسیان ناچار بودند همّ خود را متوجه جهات دیگر سازند. مهیبترین هجوم خزران به شمال ایران در ۷۹۹/۱۸۳، در خلافت هارون‌الرشید، صورت گرفت (طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۶۴۸؛ در فتوح *البلدان* بلاذری از قلم افتاده است). در ایام قدیمتر، که شرح آن در *تاریخ‌الباب* آمده است (قرون نهم ـ دهم)، خزران هنوز صاحب قدرت بودند، همان گونه که در ۹۰۱/۲۸۸، در عصر فرمانروایی شاهی به نام «پسر بلجان»(۱۲۲)، شاهد حملهٔ ایشان به دربند هستیم، امّا نیرومند شدن دولت کیف، برخی حملات از سوی خوارزم، فشار طوایف ترک تازه از راه رسیده و سستی سازمان ادارهٔ کشور، که در آن گروههای مختلف قومی

---

1. Kök Türk   2. T`u-chüeh

و دینی (مسلمان، مسیحی و یهودی) در کنار هم همزیستی داشتند، قدرت خزران را متلاشی ساخت. ضربهٔ نهایی را امیر کیف سویاتوسلاو[1] با ویران کردن پایتخت خزران، وارد آورد (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب).

مرکز اولیهٔ خزران، سمندر(۱۲۳) در گوشهٔ شمال شرقی قفقاز(۱۲۴) قرار داشت و زیر فشار اعراب (مقارن ۷۲۳/۱۰۴) بود که پایتخت را به مصب ولگا(۱۲۵) منتقل ساختند. سرزمینهای پیشین خزر در نزدیکی دریای خزر و در منطقهٔ داغستان، به طور کامل به دست اعراب نیافتاد و نفوذ فراوان خزران باید همچنان در آنجا باقی مانده باشد.

قبل از زوال خزران، دربارهٔ حملهٔ ویرانگر امیران مسلمان شروان و باب بر شندان اخباری آمده است، امّا این حمله را کوه‌نشینان شجاع با کمک سریر و خزران دفع کردند. این واقعه در ۹۰۹/۲۹۶ یا در ۹۱۲/۲۹۹ اتّفاق افتاد.

در زمانی بین سالهای ۹۱۶/۳۰۳ و ۹۳۰/۳۱۸ رئیسی به نام سلیفان خیداقی با سپاهی خزری به یاری امیر باب آمد. به گفتهٔ مسعودی، ج ۲، ص ۳۹، عنوان سلیفان خاص امیر خیداق بود. تاریخ نگارش مروج‌*الذهب* ۹۴۳/۳۲۲ است، و ممکن است که سلیفان مورد نظر نیز، حاکم آن منطقه بوده و با خزران رابطهٔ نزدیک داشته است (نگاه کنید به صفحات قبل در همین کتاب). در این حالت توسّل امیری مسلمان به کسانی که خود مسئول حفظ پایگاه مقدم در برابر آنان بود، عجیب به نظر می‌رسد.

گزارش ارزشمندی دربارهٔ دورهٔ بعد از سقوط پادشاهی خزر ذیل حوادث ۱۰۶۴/۴۵۶، یعنی دوره‌ای که می‌توان نویسندهٔ *تاریخ‌الباب* را

---

1. Svyatoslav

شاهد عینی دانست، ذکر شده است. سیصد خانوار از باقیماندگان خزران به شهر قحطان درآمدند و در آنجا ساکن شدند.(۱۲۶) به نظر می‌رسد که این آخرین خبر از خزران باشد. موقعیت دقیق قحطان، که تنها در متن ما از آن سخن رفته، نامعلوم است، امّا مسعودی، ج ۲، ص ۷، می‌گوید ساکنان سمندر (ترقو؟) در روزگار او هنوز خزر بودند و شاهزادگان خیداقی ادّعا داشتند که از نسل قحطان‌اند (نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در پایان همین کتاب). از مجموع این اشارات و قرائن چنین برمی‌آید که باقیماندگان خزران به نواحی همجوار خیداق بازگشتند، یعنی سرزمینی که خود زیر فشار اعراب (بعضاً) آن را تخلیه کرده بودند.(۱۲۷)

الان.(۱۲۸) در قرن دهم، در بخش مرکزی قفقاز، الانهای ایرانی محکمترین قدرت بودند، به احتمال زیاد شمار بسیاری از طوایف قفقاز از دست نشاندگان آنها بودند.(۱۲۹) پایتخت ایشان که مسعودی مَغَصْ می‌خواند، ظاهراً در همسایگی ولادیکاوکاز[1] بعدی (اینک دزاوجی-کایو[2]) قرار داشت.(۱۳۰) موضوع جالب توجه این است که در جهت جنوب شرقی، اینان گاه از طریق معبر داریال (یعنی دروازهٔ الانها)، و گاه از طریق داغستان، دست به عملیات جنگی می‌زده‌اند. الانها چون مسیحی بودند، هم با گرجیان و هم با مردم سریر روابط دوستانه داشتند. یکی از شدیدترین هجومهای الان در قفقاز، در ۱۰۳۲/۴۲۳ صورت گرفت که با ناکامی روبرو شد. سال بعد از آن، اتحاد جدید و عجیبی میان الانها و روس بسته شد. در ۱۰۶۲/۴۵۴ و در ذیقعدهٔ ۴۵۷/ اکتبر ۱۰۶۵ الانها از معبر داریال گذشتند تا ارّان

---

1. Vladikavkaz 2. Dzauji-qaü

را ویران کنند.(۱۳۱)

روس. آخرین گروه قومی، که در منبع خود با آن آشنا می‌شویم روس است، یعنی روسهای اولیّه‌ای که در **اصل** اسکاندیناویایی (سوئدی)های ماجراجو، برادران نورمنهای شمالی بودند که در اروپای غربی چندین پادشاهی بنیان نهادند. در آغاز، کاست نظامی خاصی از طریق غارت، و نیز تجارت، روزگار می‌گذراند و خود را بر طوایف فنلاندی و اسلاونیک تحمیل می‌کرد، امّا بتدریج در اقوام زیردست خود حلّ شد. این امر در میان نورمنها در نرماندی فرانسه، و نیز در کیف هم صورت گرفت. در کیف پسر ایگور[1] (اینگوار[2] اسکاندیناویایی) و اولگا (هِلگای اسکاندیناویایی) با نام سویاتوسلاو (متوفی ۹۷۲) اسلاوی خوانده شد. گروههای ماجراجویان اسکاندیناویایی همچنان از جانب شمال سرازیر بودند، امّا عنصر اسکاندیناویایی نشان داده بود که برای تمایلات توسعه طلبانهٔ دولت کیف، به تنهایی کارایی ندارد. در دورهٔ لشکرکشیهای سویاتوسلاو در ولگا و بالکان، عناصر اسلاو و دولت کیف باید در ارتش و سازمان حکومتی او شرکت می‌داشته‌اند. اگر در میان امیران هنوز هم اسامی اسکاندیناویایی درکنار اسامی اسلاوی رواج داشت، نباید این گرایش به نیاکان را ضامن پاکی نژاد، حتّی در میان کاست حاکم بدانیم.(۱۳۲)

اعراب از زمانی که اروپای غربی را شناختند، میان روس و اسلاوها (اسقلاب، جمع آن: سقالبه) فرق نهادند. شناخته شده‌ترین سقلابها در میان نویسندگان نخستین عرب، احتمالاً اسلاوهای غربی بودند،(۱۳۳) هرچند که جغرافیادانان اسلامی پاره‌ای مردم غیر اسلاو را هم در جمع

---

1. Igor 2. Ingvar

سقالبه داخل کرده‌اند؛ از جمله در کنار *والینیانا[1] (وُلینیها[2]؟)، استودورانی[3]، دولابه[4] (دولیبها[5])، سُربها[6]، خورواتها[7]، چکها، و امثالهم. مسعودی، ج ۳، ص ۶۱-۶۵، از نامجین (همان نمچین[8]، اصطلاح اسلاوی برای «ژرمن») و ترک (یعنی هنگرینها، بر حسب استعمال بیزانسی در آن وقت) یاد می‌کند. نویسندگان اسلامی از حضور اسلاوها در مناطقی که به نام روس و خزر خوانده می‌شد، نیزاطلاع داشته‌اند، امّا درکل رابطهٔ میان این عناصر را بروشنی درنیافته بودند. در اینجا تنها به ذکر چند مثال خواهم پرداخت:

۱. به گفتهٔ بلاذری، ص ۱۵۰ و ۲۰۸، خلیفهٔ آینده، مروان‌بن محمد (مقارن سالهای ۱۱۵-۱۲۷/۷۳۲-۷۴۴) به اسلاوهای ساکن در سرزمین خزران حمله برد و[(۱۳۴)] بیست هزار خانوار از ایشان را در قفقاز (خاک کاختیه) و دیگر جاها ساکن ساخت. ابن‌اعثم نیز به حملهٔ مروان به اسلاوها اشاره می‌کند و می‌گوید مروان به رود اسلاوها رسید.[(۱۳۵)]

۲. قدیمترین جغرافیادان مسلمان، ابن‌خردادبه، ص ۱۵۴، تاجران روسی را «از جنس صقلابیها» و دُن را «رود اسلاو» می‌خواند. ادریسی رود دُن را نهرالروسیه می‌نامد، هرچند، در زمان او، اصطلاح روس مفهوم صریح پیشین خود را از دست داده بود و به دولت روسی کاملاً اسلاوی شده اطلاق می‌گشت.

---

1. Walinyānā 2. Volynians 3. Stodorani 4. Dūlāba
5. Duliebs 6. Sorbs 7. Khorvats 8. Nemčin

۳. در منبع قدیمی مورد استفادهٔ ابن‌رسته و گردیزی، ص ۱۵۴، روس به عنوان ساکنان جزیره‌ای واقع در میان دریاچه‌ای معرفی شده که احتمالاً منظور نووگورود[1] است، واقع در نورس‌هولم ـگرور[2] «شهر جزیره». گفته شده که اسلاوها(اسلاوهای غربی) زیر فرمان شاهان خود زندگی می‌کنند، که بزرگترین آنها («رئیس رئیسان») سویت ـ بلک[3]، «سوتوپلوک»[4] (شاه نامدار موراویای کبیر) خوانده می‌شود. سرانجام به یک شهر اسلاوها به نام وبنیت[5] اشاره شده است، که بنا بر *حدودالعالم*، § ۴۳، در شرق خاک اسلاو قرار دارد و پاره‌ای از مردم آن به روس شباهت داشتند. این «شهر» که قبلاً آن را مارکوارت معرفی کرده است،(۱۳۶) ظاهراً با طایفه‌ای از اسلاوهای شرقی، به احتمال ویاتیچی[6] (پیشتر ویه‌تیچی[7] درکنار اُکا[8]) یکی است. در *حدودالعالم*، § ۴۴ گفته می‌شود که جماعتی از اسلاوها «در میان روس زندگی می‌کنند» و در خدمت آنانند.

۴. ابن‌فضلان که در ۹۲۱/۳۰۹ از بلغارهای ولگا دیدار کرده است، دوبار (§ § ۱ و ۸) شاه آنان را ملک‌الصقالبه («شاه اسلاوها») می‌خواند. به خلاف زکی ولیدی طوغان، که برای تخریب معنی جاافتادهٔ صقلاب انواع فرضیه‌ها را مطرح می‌کند،(۱۳۷) آسانترین توجیه شاید این باشد که قبول کنیم شاه بلغار شاهی بود «مسئول مرز اسلاو».(۱۳۸) همانطور که دیده‌ایم، حضور اسلاوها در منطقهٔ حاشیهٔ دُن، در گزارش لشکرکشی مروان‌بن محمد(۱۳۹) تأیید شده است. اعراب به هیچ روی از وجود قبایل غیراسلاو در اروپای شرقی (بُرطاس، ویسو، یورا، بَشْغُرت، مجار) ناآگاه

---

1. Novogorod
2. Norse Holm-garðr
3. Swyt-blk
4. Sveto-pluk
5. V.bnīt
6. Vyatichi
7. Vietichi
8. Oka

نبودند، و نیازی به توسّع نابجای اصطلاح صقالبه نداشتند. به هر حال چنین استعمالی تنها در صورتی قابل تصوّر خواهد بود که بپذیریم اسلاوها از جهت جمعیت بر نژادهای دیگر غلبه داشتند.[(۱۴۰)]

۵. به گفتهٔ اصطخری، ص ۱۲۵-۱۲۶، و ابن حوقل، ص ۳۸۲، روسها سه قسم‌اند: کویابه، سلاویه و ارثا (اَربا، اُرتاب و غیره). از اینها، نام نخست محققاً مطابق است با ایالت کیف، جایی که مردم آن (طایفهٔ پولیانه) اسلاو بودند، در حالی که فرمانروایان وکاست نظامی عمدتاً اسکاندیناویاییها بودند (نگاه کنید به مطالب قبلی). نام دوّم به طورکلی به نووگورود اشاره دارد که مردمش در واقع به طایفهٔ اسلوونی تعلق داشتند و نام عربی نیز مشخصاً از نام این طایفهٔ اسلاو گرفته شده است، نه از جماعت اسکاندیناویاییهای مستقر در نووگورود. لذا باید گفت که اعراب، اسلاوها را با «روس» اشتباه گرفته‌اند. دستهٔ سوّم را کنار می‌گذارم. اینان را از زمان فرن[1] با طایفهٔ مردون[2] (فنلاندی) ارزیه[3] یکی می‌دانسته‌اند. اگر اصطلاح روس به معنای خاصی بر مردم اسکاندیناویایی هم دلالت می‌کرد، باز هم موضوع فوق نامحتمل است، چه اسکاندیناویایی با فنلاندی شرقی اشتباه نمی‌شده است. نمی‌توان ارزیه را با هیچیک از معادن شناخته شدهٔ سرب مربوط دانست، در حالی که گفته شده است که سرب از خاک ارثا صادر می‌شد. رویهمرفته، قرائت نام مشکوک است.[(۱۴۱)] [نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب].

۶. اصطخری، ص ۱۰ (مقایسه شود با ابن‌حوقل، ص ۱۵) نظرگاهی

---

1. Fraehn 2. Mordvan 3. Erzya

صرفاً سیاسی را منعکس کرده است: «روس به قومی گفته می‌شود در منطقهٔ بلغار، بین بلغار و سقالبه». وی اضافه می‌کند که ترکهای پچنگ[1] خاک (روس ؟) را بریدند و خود را میان خزران و روم (شاید «روس»؟) جای دادند.

شواهد بالاگواه بر این است که نامگذاری دقیقی درکار نبوده است. در واقع، اسکاندیناویاییهای اندک شمار می‌توانستند فقط در ارتش یا به هنگام سفرهای تجارتی گروه مشخّصی تشکیل دهند، امّا نه در میان جمعیت زارع یا شکارچی که اسلاو بودند. این جمعیت بتدریج اسکاندیناوییها را در خود حلّ کرد، به احتمال جز طبقهٔ اشراف آنها[2] که با شتابی کمتر اسلاوی شدند.

لشکرکشیهای روس در دریای خزر موضوع نوشته‌هایی است که دورن در اثر حجیم امّا پرزحمت خود گرد آورده است.(۱۴۲) قدیمترین خبر مسلمانان از تاخت و تاز در سواحل جنوبی دریای خزر مربوط به دورهٔ حکومت حسن‌بن زید علوی (۲۵۰-۲۷۰) است که در آن روسها به آبسکون (درگوشهٔ جنوب شرقی دریای خزر، مقایسه شود با بطلمیوس، Σωκαάνα) حمله بردند، امّا تار و مار شدند. در ۹۰۹/۲۹۷ روسها با شانزده کشتی باز آمدند و به همان ساحل حمله بردند، امّا این بار هم شکست خوردند. سال بعد، ۹۱۰/۲۹۸، با عدهٔ بسیاری به ساری حمله بردند، امّا شماری از کشتیهایشان درگیلان به آتش کشیده شد و بازماندگان عقب نشستند.(۱۴۳) به گفتهٔ محققان، لشکرکشی آخر همان بود که مسعودی، ج ۲، ص ۱۸-۲۵، شرح آن را بتفصیل آورده است.(۱۴۴) او می‌گوید تاریخ دقیق آن را فراموش کرده است، امّا «واقعهٔ بعد از ۳۰۰» در

---

1. Pecheng 2. Rurikovichi

حکومت شروانشاه علی‌بن هیثم اتفاق افتاد. اکنون فقط می‌توانیم به شناسایی این امیر درگذشته و محیط خاصّش بپردازیم (§ ۸).

مسکویه[۱۴۵] روایت مفصلی از حملهٔ ۹۳۴/۳۳۲ آورده است. این حمله مربوط به زمان حکومت مرزبان مسافری است و بسیاری از تاریخ نویسان بعدی هم از این روایت استفاده کردند. در این واقعه روسها کُر را به سوی بالا پیمودند و به بردعه رسیدند.

در آثار روسی گرایشی هست (آ. کونیک[1] و حتی بارتولد) که عملیات جنگی روس در خزر را با فعالیتهای شاهزادگان کیف پیوند دهند. بارتولد می‌گوید[۱۴۶] «در قرن دهم اُلِگ و سپس ایگور و سویاتوسلاو علیه بیزانس لشکر کشیدند و پس از آن، لشکرکشی به سوی منطقهٔ دریای خزر صورت گرفت». بارتولد این مطالب را درکتاب خودش می‌گوید، اما خود او هم به مفاد اسناد کنیسهٔ قاهره شک می‌کند. در آنجا گفته شده است امپراتور رومانوس به سبب نفرت از یهودیان، از هالگو (اُلگ ؟) خواست به خزران حمله کنند. براساس گاهنامهٔ روسی، ایگور در ۹۱۳ به جای اُلگ نشست، در حالی که رومانوس لاکاپنوس[2] در ۱۷ دسامبر ۹۱۹ امپراتور شد. براساس اسناد یهودی، هالگو در ایران از میان رفت، اگر منظور از هالگو همان اُلگِ کیف باشد، این خبر در هیچ منبع دیگری تایید نشده است. سرانجام باید گفت که حملهٔ مورد نظر مسعودی علیه مسلمانان صورت گرفت، نه خزران. فرض کونیک بر این است که لشکرکشی روس متعاقب به تخت نشستن ایگور در ۹۱۳، عملی شد (مطابق با ۳۰۰ـ۳۰۱)[۱۴۷] که تنها ظنّی است بر مبنای تعداد بیشمار افراد شرکت کننده در آن حمله و این نظر کلّی که در زمان صلح شاهزادگان ناچار بودند

1. A. Kunik 2. Romanus Lacapenus

برای جنگجویان خود مشغولیاتی فراهم سازند. کونیک فرضیهٔ خود را با «طبعاً» و «مسلماً» بسیار مطرح می‌سازد.

فرضیهٔ دیگری که احتمال آن مساوی یا شاید بیشتر از فرضیهٔ فوق خواهد بود، می‌گوید هجومهای اولیّه در دریای خزرکار گروههای غارتگر دشتهای جنوب روسیه بوده است که دربارهٔ آنان ـ هر چند در تاریخی بعد ـ اصطلاح خاص برودنیکی [1] به کار می‌رفت.(۱۴۸) این اصطلاح اولین بار در ۱۱۴۷ میلادی به کار رفته(۱۴۹) و نیز ذیل حوادث ۱۲۱۶ و ۱۲۲۳ میلادی مشاهده شده است، هر چند حادثهٔ تاریخ نخست که در نظر دنیای رسمی آن روز زشت آمد،(۱۵۰) احتمالاً ریشه‌ای بسیار قدیمتر داشته است، و مدت مدیدی است که من بر این ظنّم که حتّی «نوکرده» که به همراه ترکان بَجْنی و بَجْغرد و پچنگ در ۹۳۲/۳۲۰ در عملیات علیه مرزهای بیزانس در کنار دانوب شرکت داشت (مسعودی، ج ۲، ص ۵۹) احتمالاً *ناوگاردا (نووگوردیها) بوده است، که قبلاً فرن [2] و چرمی [3] هم بر این ظنّ بوده‌اند.(۱۵۱)

در *تاریخ الباب* تاریخ حمله‌های روسیه درست تا اواخر قرن چهارم/یازدهم، دنبال شده است. باید در نظر داشت که امیر کیف سویاتوسلاو در لشکرکشی به ولگا و قفقاز شمالی در ۹۶۵، زندگی طوایف محلی را بکلّی پریشان ساخت.(۱۵۲) به نظر می‌رسد پادشاهی خزران، که زمانی قدرتی بود، از این فتنه جان سالم به در نبرده است.(۱۵۳) دربارهٔ بازتاب این لشکرکشی ابن‌حوقل روایت بسیار ارزشمندی آورده است (ص ۲۸۱، ۲۸۶). وی که در ۹۶۹/۳۵۸ اتفاقاً در ساحل جنوبی بحر خزر (جرجان) بود،(۱۵۴) از پناهندگان به «جزیرهٔ باب»(۱۵۵) و سیاه کوه (منغیشلاق در

1. Brodniki

ساحل شرقی بحر خزر)، سخن می‌گوید و می‌افزاید (ص ۲۸۶) که با کمک شروانشاه محمدبن احمدالازدی عده‌ای از پناهندگان به پایتختهای خزران (آتل و خزران) بازگردانیده شدند.(۱۵۶) مدتی نگذشت که طوایف جدید ترک در مصب ولگا ظاهر گشتند، امّا امکان دارد که به پیروی از لشکرکشی سویاتوسلاو، گروههای روس به گوشهٔ شمال غربی خزر نفوذ کرده باشند.(۱۵۷) این ماجراجویان با طوایف محلّی به عنوان تاجر و معامله‌گر روابط دو جانبه برقرار کردند و این امر می‌تواند مبیّن گزارشهای عجیبی باشد که در *تاریخ‌الباب* یافت می‌شود.

در متن ما قدیمترین اشاره به روس در فصل باب ذیل ۹۸۷/۳۷۷ دیده می‌شود. امیر آنجا، میمون‌بن‌احمد، که از طرف «رؤسای» خودسر در فشار قرارگرفته بود، در خفا با عده‌ای روس ارتباط ایجاد کرد،(۱۵۸) و آنان نیز بیدرنگ با هجده کشتی از راه رسیدند. با معیار مسعودی، ج ۲، ص ۱۸، باید در این ناوگان حدود ۱۸۰۰ مرد جای گرفته باشند. ابتدا تنها یک کشتی برای کسب خبر به دربند نزدیک شد. امیر آزاد گردید، اما مردم روسها را قتل عام کردند. باقیماندگان (۱۷ کشتی) به شروان و موقان، و از آنجا رهسپار «کهن‌رود»(۱۵۹) شدند. معلوم نیست برسر آنان چه آمد، امّا بیشک آنان را به «میهمانی» نخوانده بودند.

وقایع سال ۹۸۷ میمون را از تکیه بر روس باز نداشت، چه دو سال بعد (در ۹۸۹/۳۷۹) از مبارزهٔ میان امیر و واعظی متعصّب که از گیلان آمده بود باخبر می‌شویم. وی از امیر خواست که غلامان روسی را به او بسپارد تا یا مسلمان شوند، یا تسلیم مرگ گردند. مسلّم به نظر می‌رسد که تقاضای این واعظ با اعمال غارتگران در سواحل جنوبی، و بیم از اینکه روس باب را پایگاه تاراجهای بیشتر سازد، ارتباط داشته است. اما امیر حتی به بهای از دست دادن موقت تاج و تخت خود، نمی‌خواست به

اتّفاق غلامان به طبرسران بگریزد. این واقعه نشان می‌دهد که شمار زیادی روس در خدمت امیر بود و ایشان در اطراف او حالت درباریان را داشتند.

اشارهٔ بعدی به روس در فصل مربوط به شروان است. در ۱۰۳۰/۴۲۱ روسها با ۳۸ کشتی[۱۶۰] به شروان آمدند و شروانشاه منوچهربن یزید نزدیک باکو در برابرشان قرار گرفت. شروانیها تلفات سنگینی متحمّل شدند و روسها از طریق کُر بالا رفتند (؟) و احتمالاً به ملتقای کُر و ارس رسیدند. گرچه روسها عده‌ای از مسلمانان را غرق کردند، به نظر می‌رسد که منوچهر مانع از پیشرفت آنان به سمت ارس شد.[۱۶۱] در آن هنگام حاکمِ ارّان (گنجه)، فضل‌بن محمد، سرگرم جنگ با پسر خود عسکریه (*عسکرویه؟) بود و او را در بیلقان (در شمال ارس، بر سر راه بردعه) در محاصره گرفته بود. موسی، پسر ارشد فضل، پای ماجراجویان روس را به درگیری کشاند. روسها قایقهای خود را رها کردند و برای فتح بیلقان به یاری موسی آمدند. سپس با پاداش کلان، در غرب متوجه روم، یعنی ظاهراً نواحی غربی قفقازِ تحت سلطهٔ بیزانس شدند.[۱۶۲] بعد از اتمام سیر و سفر در قفقاز به وطن خویش بازگشتند. احتمال زیاد دارد که مقصدشان امیرنشین کوتاه عمرتمترکن[۱][۱۶۳] بوده که پسر یاروسلاو به نام مستیسلاو در همان اوان در دهانهٔ دریای آزف تأسیس کرده بود.[۱۶۴] در این مورد خاص این وسوسه پیش می‌آید که یورش ۱۰۳۰ را با تأسیس امیرنشین فوق مرتبط ساخت، چه با این عمل روسها به دروازهٔ قفقاز کشانیده شدند.

حاصل کار باید روسها را تشویق کرده باشد که سال بعد بازگردند.[۱۶۵]

---

1. Tmutorokan

در ۱۰۳۲/۴۲۳ آنان شروان را ویران ساختند، امّا به دلایلی مجبور شدند از راه زمینی و از طریق داغستان عقب نشینی کنند. احتمالاً الانها موافقت کرده بودند که ایشان را از جانب شمال حمایت کنند. هر چند، این بار، غازیان باب، به سرکردگی امیرخود، منصوربن میمون، گذرها را ببستند و تیغ در میان روسها نهادند و غنایمی که آنان با خود حمل می‌کردند از چنگشان به در آوردند.[۱۶۶] روسها که از سوی الانها تقویت شده بودند، سال بعد[۱۶۷] به قصد انتقام به دربند بازگشتند، امّا رئیس هیثم‌بن میمون آنان را در *کرخ عقب راند.

این حوادث اطلاعات کاملاً جدیدی دربارهٔ اعمال جنگجویانه و غارتگرانهٔ روس قدیم به دست می‌دهد، روسی که در آن ایام به تحقیق مخلوطی از اسکاندیناویها و اسلاوها بودند.[۱۶۸]

پی‌نوشتهای § ۱. جغرافیا و قوم‌شناسی در *تاریخ الباب*

(۱) در زبان مغولی، Eljigen به معنی «خر». اینک Alijan-chay خوانده می‌شود.
(۲) Ägri در ترکی به معنی «روان در سوی مخالف» است.
(۳) هر چند، باید ذکر کنیم که در فصل ارّان (زیر بخش § ۱۵، ذیل سنهٔ ۱۰۶۳/۴۵۵) «شهر شروان» به نوعی از یزیدیه متمایز شده است. به گفتهٔ بلاذری، ص ۲۱۰، شمّاخیّه را به نام شماخ‌بن شجاع خواندند، که در دورهٔ حکومت سعیدبن سالم (سَلمْ؟) باهلی، ملک شروان بود. همین سعید از سوی هارون‌الرشید منصوب شد و تا ۷۹۶/۱۸۰ یا ۷۹۲/۱۸۲ بر سر کار بود (نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۶۴۵، ۶۴۷). احتمال زیاد دارد شمّاخ فقط بعضی محله‌های قدیمی را بازسازی کرده باشد.

(4) Mas`ud b. Nāmdār, *l.c.*, P. 133.

(۵) بخوانید: *لائیزان Lā`īzān

(۶) این، توضیح گفته‌های مسعودی در ج ۲، ص ۴ـ۶ خواهد بود، که تبار شروانشاه (در ۹۴۴/۳۳۲) را به بهرام گور می‌رساند، و در عین حال تأکید می‌کند که وی در

اصل تنها لیزان را در تصرف دارد. به گفتهٔ اصطخری، ص ۱۹۱، حدود *لایجان به شروان، موقانیه و *عنبسیه (همان قَبَلَه) می‌رسد. ابن‌حوقل، ص ۲۴۴، لایجان را در میان امیرنشینهای کوچکتر و شهرهای الرّان ذکر می‌کند و می‌افزاید (ص ۲۵۰) که به رشتهٔ کوه قَبقْ متصل است. مقدّسی (ص ۳۸۱) موقعیت آن را چنین می‌نویسد: سر راه شماخیّه به شروان ـ دو مرحله؛ از آنجا تا لیجان ـ دو مرحله؛ از آنجا به پل سمور ـ دو مرحله؛ ازآنجا به باب‌الابواب ـ یک مرحله. (در این تعیین مسیر لغزشی روی داده است، چه احتمالاً شروان با *شابران اشتباه شده است و هنگام برشمردن لایجان، جای آن را گرفته است. برای قسمتهایی که از مسعودی نقل می‌شود، نگاه کنید به ج ۲، ص ۶۹؛ نیز نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب. همین نام با ضبطهای نادرست بسیار، مانند: ال ـ ایران، ابخاز، ظاهر می‌شود.

(۷) نگاه کنید به:

Minorsky, *Studies in Caucasian History*, 1953, P. 13.

(۸) نیز نگاه کنید به: مسعودی، ج ۲، ص ۷۴؛ نیز نگاه کنید به: ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(9) *BSOAS*, 1954, XVI/3, 519.

(10) Georgian Chronicle, ed. 1955, P. 344.

(11) *Studies*, P. 19, 34.

(۱۲) قزوینی (اواخر قرن سیزدهم) در *آثارالبلاد*، ص ۴۰۳، محلّ چاه بیژن را، که افراسیاب وی را در آنجا زندانی کرد، در شابران می‌داند و اضافه می‌کند که سنگ بزرگ دهانهٔ آن را که رستم بلند کرده است، نیز در محل به او نشان داده‌اند. این شاهد ادبی *شاهنامه* نمی‌تواند بسیار کهن باشد. از آنجا که بیژن در توران زندانی بود، احتمالاً این داستان در زمان هجومهای «تورانیان» (قبچاق ـ مغول) به قفقاز ساخته شده است ← ابن‌اثیر، ج ۱۲، ص ۲۶۴ (ذیل ۱۲۲۲/۶۱۹).

(13) Khanykov, *Mélanges asiatiques*, III/2, 129.

نیز نگاه کنید به:

Ukazi kubinskikh khanov, Tbilisi, 1937, Index, P. 98:

سدن، سیدن (صیّادان؟) در محل برمکی (بعدها: Divichi). روستایی به نام سَیَدْ نزدیک دهانهٔ بِلبله Belbele وجود دارد. پیشرفتهایی در آبیاری که شاعران به آنها اشاره کرده‌اند، نخستین قسمتهای ترعهٔ کنونی سمور - دیویچی بوده است.

(14) Pliny, *n, h.* 11, 12.

نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۵۴.

نقاطی که پلینی نام می‌برد، به گوشهٔ شرقی قفقاز مربوط می‌شود. می‌توان در نظر داشت که به گفتهٔ

Ammianus Marcellinus XXXI, 22, 12

الانها ماساگتهای باستانی بودند؛ لذا امکان دارد که ساکنان قدیم مسقط الانها بوده‌اند. رودی که در جنوب دربند جریان دارد، روباس نامیده می‌شود که در زبان اُستی به معنی «روباه» است (مقایسه شود با سمور در قسمت جنوبیتر).

(15) «Kultur... Analekten», *Ungar. Jahrb.*, Ap. 1929, IX/ I, P. 78.

(16) V.F. Miller, *Tatskyie ctyudi*, 1907. § 39.

(17) Faustus of Byzantium, III, ch. 6-7.

(۱۸) مقدسی، ص ۳۷۶، «شابران، قلعه ندارد؛ مسیحیان بر آن غالب‌اند؛ این قلعه در مرز است.»

(۱۹) نگاه کنید به:

Minorsky, *Kubba*, in *E.I.*

جغرافیای ارمنستان، نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۰۱. در این منبع به دیواری به نام ابزوت - کوات Abzut-Kovat اشاره شده، که در شمال آن مسکعتعنها Mask'ut'an در دشت وَردان زندگی می‌کنند (نگاه کنید به صفحات قبل) این دیوار، که ظاهراً بانی آن قباد پدر انوشیروان بوده است، احتمالاً با نام قبَه (*قُباذ) ارتباطی دارد؛ نیز مقایسه کنید با: مسعودی، ج ۲، ص ۷۴. قوا Quwa که در یکی از نامه‌های شروانشاه فریبرز (., *J.AS*1949, PP. 118, 139) ذکر شده است نیز احتمالاً اشاره‌ای به همین مکان دارد.

(۲۰) اصطلاح بین‌النهرین در قسمتی از *اختی‌نامه* که خانیکف (*J.AS.*,July 1862,84-5) نقل کرده است، دیده می‌شود. این محل که در بحث دربارهٔ روستاهای کنار سمور

دوبار از آن یاد شده است، در دامنهٔ کوه «شاه ـ البرز» قرار دارد، و گفته‌اند شامل روستای اوسوغ Üsugh (در شرق اَختی) هم می‌شود. رود اوسوغ در دامنهٔ غربی کوه شاه ـ داغ (ارتفاع ۱۳٬۷۹۱ پا) جریان دارد و در جنوب به سمور می‌پیوندد. یاقوت از **مجمع‌البحرین**ی سخن می‌گوید که در **لکز** جریان دارد. آیا این اشتباهی دربارهٔ **بین‌النهرین** مورد نظر ما نیست؟

(۲۱) این نام ۲ پاره دارد، یکی لک/لگ (در زبان محلی «مرد») و دیگری پسوند ایرانی ز، به معنای اصل. در روسی (به صورت مقلوب) لِزگین Lezg-in به کار رفته و تقریباً به طور کلی به تمامی ساکنان داغستان اطلاق می‌شده است. امّا در تداول محلی و نیز نزد جغرافیادانان مسلمان، این اصطلاح فقط برای طوایف جنوبی داغستان به کار رفته است. (در ۱۹۲۶ شمار مردمی که به لهجه‌های لِزگی تکلم می‌کردند به ۱۳۴٬۵۳۶ تن می‌رسید).

(۲۲) ترجمه و تفسیر این اصطلاح حتّی دُخویه (*BGA*, IV, 355) را سرگردان ساخته است. وی به ظن و تقریب آن را «بازرگانان و شهریان مُرفّه» ترجمه کرده است. **مَشّاق** را می‌توان «معلم، صاحب منصب» دانست، امّا در اینجا باید کلمه به صورت جمع باشد. مُشّاق جمع است ولی معنی مناسب ندارد. استعمال این واژه در *مُسامرةالاخبار* آق‌سرایی (۱۳۲۲/۷۲۳) چاپ عثمان توران، آنکارا ۱۹۴۴، ص ۲۷۵ عجیب است: هنگامی که الجایتو در ارّان سرگرم ساختن شهری (کنار کُر) بود، یکهزار مشاق را روزانه به کار می‌گرفت. (در واقع حمدالله‌مستوفی، *تاریخ گزیده*، ص ۵۹۶، در میان بناهای الجایتو، از سلطان آباد الجایتو، در مغان در ساحل خزر، نام می‌برد). از سیاق کلام چنین برمی‌آید که مُشّاق باید «کارگر یا دست ورز» باشند. می‌توان حدس زد که این کلمه، غیر عربی و محلی است. مقایسه شود با مَشْک Mshak ارمنی به معنی «زارع، کارگر کشاورزی» که در گرجی و دیگر زبانهای قفقازی به صورت مُشه Musha به معنی عام «زحمتکش» درآمده است. امّا این فرض هم مشکلی را حلّ نمی‌کند، چه در متن یاقوت با قشری میان نجبا و اکره و *مُهّان سر و کار داریم.

(۲۳) حلّ این مُعضل در خواب روی داد (اول دسامبر ۱۹۵۱).

(۲۴) در قسمت عربی منقولِ در مقاله خانیکف:

J. As., 1862, XX, 81-90.

السمسام به عنوان یکی از دشـمنان مشـرک «ابـومسلم»، کـه در مِکـراخ مسـجدی ساخت، معرفی شده است.

(25) Eḷishe, ch. IV (transl. by Shanshiev, Tiflis 1853, P. 157; Langlios, 214)

به قرائت خِرسان Khersan اشاره دارد، امّا *جغرافیای ارمنستان* *خُرسان را پیشنهاد می‌کند.

(۲۶) شاید «صاحبی در شروان» یا صاحب شابران (یا شاوران).

(27) A. N. Genko (*Trudi*, 1937, P. 87).

(۲۸) خضر (بخوانید: خِزْر) شاید بازتابی از خُرس باستان. امّا به نظر مـی‌آید کـه خُرس با *خُرْسَری، نامی که سکاها به پارسها داده بودند، ارتباطی نداشته باشد. نگاه کنید به:

Pliny, *n.h.*, 6,50.

(در املای لاتینی: Chorsari).

(29) ed. Soukry, 25-7.

(30) History of Faustus, III, ch.6.

(۳۱) مارکوارت در ترجمه و شرح

Hippolytus, 1923, 11, 55,

متوجه شد که وَتنی Vatni (Vatnean) با وردانْ مطابق است.

نیز نگاه کنید به:

Eḷishe, ch.Iv: Gluar-khersan and the history of Moses Kaḷankatvatsi II, ch.x,

که در آن کوه Barde-Gurak (معبر وَرده) قـبل از جـایگاه بـاستانی Mazk'ut' مشـهد گریگوریس مقدّس، ذکر شده است.

(۳۲) در این باره نگاه کنید به مقالهٔ مفصل استادم ، A.E. Krïmsky (۱۸۷۱-۱۹۴۱)، در ویژه‌نامهٔ S.F. Oldenburg ۱۹۳۴، مسکو ص ۲۸۹-۳۰۵. و نیز مقایسه شود با:

Minorsky, *BSOAS*, 1953, XV/3, P. 506.

(33) Pliny, *n.h.* V1, 10: Cabalaca.

(۳۴) بلاذری، ص ۱۹۳، در میان ثِقات خود در ارمنستان، از محمدبن اسماعیل بَردَعی نام می‌برد که راوی او ابوبَراء (کذا) عَنَبسةبن بحرالارمنی بود. میان نام و نام پدر عبدالبرّ و ابوبراء، شباهت عجیبی است.

(۳۵) خرابه‌های چوخور ـ قَبَلَه Chukhur-Qabala (میان رودهای قوچالان چای Qochalan-Chay و قَرَه‌چای) را د. شریف‌اف در

Izv. obshchestva obsledovaniya Azerbayjana, No.4, 1927

توصیف کرده است. از آنجا که قَبَلَه در میان شاخه‌های دو آبگیر توریان Turiyan قرار دارد، یکی دانستن گُرزُل (؟) Gurzul و گِرداڈُل Girdadul (در ساحل غربی گوک چای)، آن گونه که زکی ولیدی (*l.c.*, P. 131) نظر می‌دهد، احتمال دارد. در بالادست گِردادول، آبگیر غربی گوک چای را (که در کنار آن کوت‌کاشن Kutkashen واقع است)، گُرُدُز Gruduz می‌خوانند، که شاید همان نام را نیز منعکس سازد.

(36) «Caucasia (IV)», *BSOAS*, XV1/3, 504-14.

(۳۷) به عکس، دربارهٔ شاه آذر ـ نرسه‌بن همم که مسعودی، ج ۳، ص ۶۸، از او گفتگو می‌کند، قرینه‌ای نمی‌توان یافت.

(۳۸) زکی ولیدی (*L.C.*, P. 146) این محل را با بلیخ Balïkh در همان منطقهٔ گِرداڈُل یکی می‌داند، هر چند اوضاع و احوال عملیات (زیر بخش § ۲۶) مؤیّد این است که محلّ آن را غربیتر بدانیم. در واقع، در میان روستاهای خانات شکّی از جایی به نام مالوخ Malukh یاد شده است، هر چند من نمی‌توانم اطمینان یابم که در قرون هجدهم ـ نوزدهم، خانات در شرق تا کجا گسترش داشته‌اند. نگاه کنید به:

Petrushevsky, *Ocherki po istorii feodalnïkh otnosheniy v Azerbayjane*, 1949, p.289.

(۳۹) ابخاز واقعی ملتی کوچک است که در ساحل شرقی دریای سیاه (نزدیک سوخومی) زندگی می‌کنند، امّا پادشاهی ابخازیه، که لئون دوم، در ۸۰۰ میلادی بنیان نهاد، شامل سرزمین وسیعی می‌شد که خاک گرجستان غربی در حوضهٔ ریون Rion را دربر می‌گرفت. جانشینان لئون حتّی تا K`art`lia (گرجستان شرقی، غرب کاختیه) پیش رفتند.

(۴۰) بخش دوّم این نام تردیدانگیز است و اصطلاح دسَکَرَه که تسمیهٔ قدیمی ایرانی

برای «املاک بزرگ» (در عربی ضیعَه) در اینجا مناسبتی ندارد، مگر اینکه نویسنده آن را به مفهومِ بسیار کلی، یعنی «ارض مستویه» (زمین هموار) به کار برده باشد. مقایسه کنید با: یاقوت، ج ۲، ص ۵۷۵. از آنجا که این محل را شاه گرجستان تصرف کرده و به حاکم کاختیه («شکّی») واگذارده، باید کاملاً در غرب قَبَلَه قرار می‌داشته است. موسی کالان، ترجمهٔ روسی، ص ۲۷۱، بـه دستکِرتی نـزدیک مِـتس ـ ایـرانک، 'Mets-Irank'، در ارّان اشاره می‌کند.

(۴۱) نگاه کنید به: ابن‌حوقل، ص ۲۵۴. کوشیده‌ام قسمت بسیار مهم مطلب او را در مقاله‌ای شرح دهم. نگاه کنید به:

BSOAS, 1952, XIV/2, 514-29.

(۴۲) ابوالفدا، *جغرافیا*، ص ۲۰۴: نهرالاغنام.

(۴۳) مسیر این رود شمال به شرق است و بخش مرکزی داغستان را آبیاری می‌کند. چند رود کوتاهتر در شرق حوضهٔ قوی‌سو، هر یک جداگانه در شمال دربند به خزر می‌ریزد.

(۴۴) نگاه کنید به: پیوستهای ۳ و ۴.

(۴۵) در عربی الباب، در فارسی دربند، در ترکی دمیرقاپی Demir-qapï، در مـغولی قهلغه Qahulgha، در ارمنی چور ch`or و غیره. نویسندهٔ ما گاه آن را به صورت الباب و دربند، یا الباب و صول (*چور) مقایسه کنید با: زیربخش § ۱۴، و هر دو مورد را با واو عطف آورده است. [نام قدیمی دریای خزر به زبان روسی، که اخیراً در بعضی اسناد روسیهٔ شمالی یافت شده است، Хопужьекое Море، و مأخوذ از کلمهٔ ترکی بسیار قدیمی قاپوغ qapugh، به معنی «دروازه» یعنی دربند است. نگاه کنید به:

M. Vasmer, «Ein Name des Kaspischen Meeres», *Zeitscher. f.Slavische Philologie*, 1956, No. XXIV, p.28].

(46) E.A. Pakhamov, «The Pahlavi inscriptions of Derbend», Baku 1929. and M.I. Artamonov, «The Ancient Darband» (in Russian) in *Soviet arkheologia.*, 1940, VIII, 121-44.

(۴۷) هر چند، در جانب جنوب هم امیران باب مجبور بودند خود را از حمله‌های

مداوم شروان و نیز از عصیانهایی که از میان اشراف باب برمی‌خاست، محفوظ بدارند (نگاه کنید به وقایع ذیل ۴۵۶).

(۴۸) پ.ای. اسپاسکی P.I. Spassky، کارشناس محلّی (در مقاله خود:
«The fortifications of Derbent», Baku 1929)
ابعاد زیر را ذکر کرده است: دیوار جنوبی ـ از دریا تا قلعه ـ ۳٬۵۰۰ متر؛ دیوار شمالی ـ ۳٬۶۷۵ متر؛ فاصلهٔ میان دو دیوار ـ ۴۵۰ متر (نزدیک قلعه ۳۵۰ متر). از این قرار مساحت شهر حدود ۱٫۵ کیلومتر مربع است. ارتفاع قلعه از سطح دریا ۳۴۰ متر. قلعه به شکل چهار ضلعی نامنظم است و سطحی برابر دو هکتار را اشغال کرده است.

(۴۹) پاخوموف (همانجا) نظر می‌دهد که دیوارها در سال سی و هفتم پادشاهی انوشیروان، یعنی ۵۶۷ق‌م، ساخته شده است. دربارهٔ حوادث دو معبر اصلی دربند (در ارمنی چُور، در عربی‌قدیم صول) و داریال (در لاتینی Pliny,*n.h.*, 6,11,§ 30 Portae Caspiae).

نگاه کنید به: مارکوارت، *ایرانشهر*، ص ۹۵-۱۰۷. دربارهٔ مذاکرات میان روم و ایران دربارهٔ استحکامات این معبرها و اینکه روم برای این منظور حاضر به پرداخت هزینه به ایران شد، از دیرباز و از زمان تئودوسیوس اول (۳۷۹-۳۹۵) اطلاعاتی موجود است. قراینی نشان می‌دهد دیوار نخست در زمان یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۱) ساخته شده بود. به روایتِ مورّخ ارمنی لووند Levond (پایان قرن هشتم م)، مَسَلمه در دربند سنگی یافت که بر آن نوشته بود امپراتور مارسیانوس (۴۵۰-۴۵۷) «این شهر و استحکامات آن را ساخت و برای آنها از خزانهٔ خود تالان بسیاری صرف کرد» (از ترجمهٔ روسی پاتکانیان، ص ۲۸).

(۵۰) ابن‌فقیه، ص ۲۹۱ از مجسمه‌ها و نقوش روی دیوارهای باب توصیفهای عجیبی ارائه می‌دهد (دو شیر نر، شیران ماده، مردی با یک روباه که خوشه‌های انگور در دهان دارد)؛ نیز از یک آب انبار زیرزمینی، و شیرهایی که در دو طرف پلکان آن قرار دارند و طلسم شناخته شده‌اند. مقایسه کنید با: ابن‌حوقل، ص ۲۴۲، و یاقوت.

(۵۱) دروازه‌های دمشق و فلسطین باید محلّ استقرار جنگجویانی باشد که از سوریه

آورده بودند (نگاه کنید به مطالب صفحهٔ بعد). در ذیل سالهای ۱۰۶۴/۴۵۶ و ۱۰۶۵/۴۵۷، به محلی اشاره شده به نام دهنق یا دهنو (شاید *دمشق؟). در *دربندنامه*، ص ۹۰، شش دروازه‌ای که مَسْلَمه ساخت با نامهای امروزین آن (در میان دو کمان) چنین است: مهاجر (جارچی)، جهاد (قرخلر)، حمص (ینگی)، سَقِر یا قیسر؟ (ترکمان)، مکتوب یا مکتوم (بیات)، علقمه (نارین ـ قلعه).

(۵۲) نکته‌ای که تا اندازه‌ای مهم است اینکه دو چشمهٔ آب آشامیدنی داخل قلعه و شش چشمهٔ دیگر در پای دیوارهای قلعه می‌جوشید. نگاه کنید به: Artamonov, *l.c.*

(۵۳) مگر اینکه در برآورد خود این گونه استحکامات محلّی را پنجاه کیلومتر تخمین زده باشد. اخیراً پاخوموف و علی عسکرزاده، دیواری طولانی را میان شکّی و کاختیه، کشف کرده‌اند.

(54) R. von Erkert, *Der Kaukasus*, Leipzig 1888, pp. 216-24.

(۵۵) امّا نگاه کنید به توصیف اسپاسکی در بالا.

(56) Br. Mus., 5803

(۵۷) نگاه کنید به پیوست ۵.

(۵۸) نگاه کنید به بلاذری، ص ۲۷۰، و تلخیص بلعمی از طبری، لاهور ۱۸۷۴/۱۲۹۱، ص ۲۷۰. طبق *دربندنامه*، ص ۹۰ و ۹۳، مَسَلمه در ۷۳۳/۱۱۵ دربند را به هفت برزن تقسیم کرد، که هر یک مسجدی داشت و بر هر یک نام وطن ساکنان را نهادند (فلسطین، دمشق، حِمص، جزائر، موصل و غیره). مقایسه شود با غرناطی، چاپ فِراند، ص ۸۳: ۲۴٬۰۰۰ عرب از موصل، دمشق، حِمص، تَومُر، حلب و جزیره.

(۵۹) نگاه کنید به مقالهٔ ارزشمند گِنکو (که در محاصرهٔ لنینگراد در ۱۹۴۱ درگذشت) «The Arabic language and Caucasian Studies» (in Russian), *Trudi Inst. Vost.*, 1941, pp. 81-110.

این نام اغلب نادرست تلفّظ شده است. در عربی ابن‌اعثم، نگاه کنید به:

A.N. Kurat, *Ankara Universitesi, Dil ve Tarih Dergisi*, 1949, V11/2, 26;

و در: ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۴۵ نهر الران را (که در ۶ فرسخی الباب جاری است) باید

نهرالواق خواند.

در غرناطی، چاپ فرانـد Ferrand، ص ۸۳ نـیز الدرهـاه بـاید بـه صـورت الدرواق تصحیح شود.

(۶۰) یاقوت (زیر نام الباب) با قدری مبالغه از هفتاد زبان در داغستان یاد می‌کند.

(۶۱) طبرسران به معنای «طبر ـ سر»، ظاهراً صفتی بوده است که ایرانیان به بومیان داده‌اند: اینک تَبَسران Tabasarān.

(۶۲) حتّی بعضی از روستاهای طبرسران در شمال خط الرأس واقع است.

(63) Genko, *l.c.*, 99.

(۶۴) دربارهٔ آشفتگی انساب نگاه کنید به توضیح زیر بخش § ۹.

(۶۵) اِرسی هنوز هم در طبرسران علیا (شمال خط الرأس) باقی است.

(۶۶) این امر با وقایع ۴۴۶/۱۰۵۴ که در آن مردم (داوطلبان؟) طبرسران امیر منصور را یاری دادند، تضادی ندارد.

(67) Kazem-bek *o.c.*, pp.78, 123; and Dorn, *Caspia*, 105, 278.

(68) Genko, *l.c.*

(69) A. Shashov, *za zhar-ptitsey,* 1950, p. 308.

(۷۰) منبع ما شکی باقی نمی‌گذارد که، تلفّظ جیدان و امثال آن، که در بسیاری از مآخذ (مسعودی و غیره) یافت می‌شود، صورتهای اشتباهی *خـیداق است. ایـن واقعیت را دُسون d'Ohsson در کتاب خود به نام *Les Peuples du Caucase* (مردم قفقاز) دریافت، امّا مـارکوارت (*Streifzüge*, pp. 20,492) آن را در پـردهٔ ابـهام افکـند. نـاحیهٔ خیداخ، یا لااقل گسترش و پیوستگی اراضی تشکیل دهندهٔ آن، در طـی زمـان بـه نحوی چشمگیر، تغییر یافت. نگاه کنید به: بارتولد، «داغستان»، در: *EI*.

(۷۱) نام «قی» در میان مردم آلتایی رایج است، نگاه کنید به:

Minorsky, *Marvazi*, pp. 96-7.

امّا به نظر نمی‌رسد ترکیب قی‌تاق («جفتِ قی»؟) در جای دیگر یافت شود.

(۷۲) ظنّ قوی دارم که اولیا چلبی، مُغانلوی مشهور (در منطقه‌ای نـزدیک زکَتلی Zakatal(i)) را به جای «مُغول‌ها» گرفته است. مُغانلوها ترکهای محلی آذربایجان‌اند

(که احتمالاً از مُغان، یا مَوَکان Movakān (؟) مهاجرت کرده‌اند.

(73) *Cosmography* (740/1340).

(74) Barthold in *Etnograf. obozreniye*, 1910, vol. 83-4, pp. 1-9; N.Poppe in *Zap. koll. vostok.*, 1925, I, 195-208; and Pelliot, *J. As.*, April 1927, pp. 279-294.

(۷۵) سلیفان لقبی ترکی است که در زبان چینی به صورت Se.li.fa نوشته می‌شود. نگاه کنید به: T`ang-shu منقول در:

Chavonnes, *Les TÉou-kioue*, p. 164.

مقدّسی، ص ۱۹۱، از خیذَقانشاه سخن می‌گوید.

(۷۶) بویژه شرح مسعودی، ج ۲، ص ۷، در این باره اهمیت دارد. نگاه کنید به ادامه بحث در همین کتاب.

(77) Moses Kalankatvats`i,II, ch.39.

در ترجمهٔ روسی پاتکانیان، ۱۸۶۱، ص ۱۹۲. در ترجمهٔ جدید اس. ت. یرمانیان، همراه با شرح و توضیحات در

Zapiski Inst. Vostokov., V11, 1939, p. 129-55.

فکر نمی‌کنم در تفسیر او در بارهٔ محلی که گریگوریس مقدس در آنجا درگذشته و دروازهٔ چوبی (دربند) دقت نظر کامل و قاطع باشد. محلّ شهادت گریگوریس بـه گفتهٔ پاتکانیان «ناحیهٔ وَتنی» بود، و مارکوارت وتنین Vatnean را به گونهٔ صـورتی دیگر از Vartaneon* نقل کرده است. نگاه کنید به صفحات قبل، در بحث پیرامـون وردانشاه در مسقط. از اینجا اسرائیل کشیش به دربند و واراچان (باشلی Bashlï) سفر کرد. تصوّر می‌کنم که وی کوشید کوههای قفقاز را در جایی نزدیک قَبَلَه قطع کند و احتمالاً، سپس بیشتر متوجه غرب، در کاختیه، شود، امّا هوا (و شاید ناآرامـیهای طایفه‌ای) او را وادار ساخت که به شرق باز گردد و جادهٔ کنارهٔ بحر خزر را بپیماید.

(78) Theophanes, p. 338; cf. Moravcsik, *Byzantinum-Turcica*, II, 1943, p. 88.

(79) Kokovtsov, pp. 85-6.

(80) Reineggs, *Allgemeine Beschreibung des Kaukasus*, 1796, I. 103.

(۸۱) این نام کاملاً محقق نیست. در فرهنگِ جغرافیایی روسیه اثر پ.پ. سِمِنوف

P. P. Semenov، این رود Bashlï-ozen یا Tuzdï-ozen خوانده شده است. نگاه کنید به ادامهٔ مطلب.

(82) *l.c.,*. p. 88.

(۸۳) می‌توان اضافه کرد که در حال حاضر باشلی، مرز میان قمیقهای ترک (که در نوار ساحلی خزر زندگی می‌کنند) و ترکهای آذربایجان است، که در زمانهای بعد از جانب جنوب بتدریج وارد آنجا شدند (Kozubsky).

(۸۴) نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب. نخستین رود در شمال دربند در نقشهٔ روسی درون (Darvan) خوانده شده است (به احتمال زیاد *در ـ وق). این رود دامنهٔ شمالی خط استحکامات (دَرْوَخْ، اِرسی و دووک و غیره) را آبیاری می‌کند. آبگیر شمال غربی آن بَرزَن نام دارد. تلفّظ دقیق آن معلوم نیست (بَرزَن به معنی «حومه» یا بُرزان؟) و من نمی‌توانم نظر دهم که آیا با برزان منقول مسعودی ارتباطی دارد یانه. این رود نزدیک بُغن به آرامی جریان دارد و اورکَرخ، کوبه‌چی، مجالِس و غیره در حوضهٔ آن واقع‌اند.

(85) Genko, *l.c.,* 99.

(۸۶) اِرکرت، ص ـ۲۰۴، این محل را «با اهمیّت» می‌خواند. حتّی در حال حاضر هم مرکز اداری ناحیه‌ای است که کوبه‌چی جزو آن است.

(۸۷) نگاه کنید به: ابن رسته، در صفحات بعدی همین کتاب.

(۸۸) این کوه‌نشینان، که به یکی از زبانهای قفقازی تکلّم می‌کنند (در ۱۹۲۶، بیش از چهل هزار تن) با قمیق (Qumïq)های ترک ساکن نزدیک دریای خزر هیچ‌گونه ارتباطی ندارند. در حقیقت امکان دارد که قمیق تنها تلفّظ ترکی غُمیق/قُموخ باشد، زیرا امرای این ترکها (که اصل آنها از قبچاق بود) و عنوان شمخال داشتند، از غازی ـ قموخ Ghāzi-Qumūkh آمده بودند. در آن هنگام غازی ـ قموخ واقعی، از سلسلهٔ سابق مستقل شده بود. نگاه کنید به:

Barthold, «*Daghestan*» in: *E. I.*

گورستانی متعلق به خانوادهٔ شمخال در ۱۹۵۰ در قُمخ کشف شد. نگاه کنید به:

L. I. Lavrov in *Sbornik Muzeya Antropologii*, Moscow 1957, XV, 373-48.

(۸۹) نگاه کنید به پیوست ۴.

(۹۰) حَمزین که الجرّاح از آنجا به غُمیق نفوذ کرد، باید به صورت *حُمری تصحیح گردد، که رودی است جاری در شمال خاک قی ـ تق و در بالادست در خاکِ قُمخ ادامه دارد. می‌توان روستای هُمری را به جای آن قرار داد. که در خاک آوار در کنار قوی ـ سو و نزدیک ملتقای شاخه‌های آن است. نگاه کنید به: دربندنامه، ص ۳۱. از مقالهٔ پر اطلاع زیر:

Z.A. Nikolskaya, «National Consolidation of the Avars», *Soviet. etnografiya,* 1953, No.1, 111-24,

اینطور دریافتم که در گذشته یک راه تجارتی از نُخی Nukhi (شِکّی !)، از طریق اختی ـ قزی قُمُخ (!) ـ خُنْزَخ (اواریه) به دریای سیاه (Anapa) وصل می‌شده است.

[در نام حمزین، نقطهٔ ز می‌تواند ضمّهٔ روی ح / ج باشد].

(91) Minorsky - C.Cahen in *J. As.,*1949, p.138.

(۹۲) شمار «اوار»های خالص اینک ۲۴۰٬۰۰۰ تن است که ۲۰۰٬۰۰۰ از آنان به صورت متراکم در داغستان زندگی می‌کنند. موقعیت جغرافیایی اوارها در مرکز داغستان سبب نقش آنان در میان همسایگان شده است. نگاه کنید به:

Z. A. Nikolaskaya in: *Soviet etnografiya,* 1953, No.1, pp. 113-24, and in: *Narodī Daghestana*, 1955, p. 24-67.

(۹۳) در دربندنامه، ص ۶، ۱۲، ۲۳، ۲۷، ۹۴.

(۹۴) به گفتهٔ مسعودی، ج ۲، ص ۴۱، نگاه کنید به پیوست ۲، آن خاندان نَسَب از بهرام‌گور داشت. در اصطخری، ص ۲۲۳، انتقال تخت سلطنت به داغستان با سقوط ساسانیان ارتباط دارد. در یکی از نسخه‌های تقریباً مشوّش *نهایتُ‌الاِرْب* (کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج، Qq225، گ ۱۸۷ (نگاه کنید به: ادوارد براون در .1900 ,.p.271 *JRAS* و نسخهٔ عکسی در:

Geo Widengren, *Orientalia Suecana,* 1952, I, pp. 69-94).

انتصاب مرزبان که ملک‌السریر خوانده می‌شد و مقامی موروثی بود، منسوب به خسروی اول است. مرزبان دوازده هزار سوار (اَسواریه) زیر فرمان داشت. به گفتهٔ

نظامی، شرفنامه، چاپ علی‌زاده و برتلس، باکو ۱۹۲۷، ص ۳۰۰-۳۰۸، این تخت به کیخسروی کیانی تعلق داشته است. مقایسه کنید با *حدودالعالم*، § ۴۹.

(۹۵) با چندین املا، اگر امکان زاید بودن یکی یا دو حرف را رد نکنیم (*وَهْرزان؟).

(۹۶) در میان القابی که اردشیر اول ساسانی بخشیده است دیده نمی‌شود. نگاه کنید به ابن‌خردادبه، ص ۱۷.

(۹۷) نگاه کنید به مارکوارت، *ایرانشهر*، ص ۱۲۶؛ کریستنسن، *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۴۰۹ (اصل). در تاریخ فاوستوس بیزانسی، فرماندهی با عنوان وهرچی وهرچان Vahrich-i Vahrichan* یافت می‌شود که می‌تواند با *وهرزانشاه مطابقت زیاد داشته باشد. نام ابهر امروزی (سر راه قزوین به زنجان) در *حدودالعالم* (§ ۳۱-۱۷) اُهر ذکر شده است. امّا مشکل می‌توان گفت که با موضوع بحث ما ارتباط داشته باشد.

(۹۸) گردیزی: اَواز. ابن رسته و گردیزی هر دو به یک منبع، که همان کتاب جیهانی باشد، استناد کرده‌اند. این کتاب به دست ما نرسیده است.

(۹۹) هر چند، در این مورد، نمی‌توان بین اوار اصیل و نامهای گمراه کنندهٔ دیگر (وهرزان و غیره)، که مقولهٔ آن بکلی متفاوت است، پیوندی قایل شد.

(100) See: E.M. Schilling, «A Scientific expedition to Daghestan in 1945», *Institut etnografii, kratkiye soobscheniya*, 1947, II. 19.

(۱۰۱) رؤسای لشکر سریر در این رویداد ترخانها و بطریقها خوانده شده‌اند (نگاه کنید به صفحات قبل) نام دوم (به یونانی *πατρικιος*) به احتمال اشاره به سریریهای مسیحی است.

(۱۰۲) در گزارش جالب و در عین حال مبهم اصطخری، ص ۱۸۴-۱۸۷ (مقایسه شود با یاقوت، ج ۱، ص ۴۳۷-۴۳۸) هم مطلب از این قرار است. وی از نقطهٔ مشاهده‌ای نامشخص نواحی را یک به یک نام می‌برد: باب؛ مسقط (در کنار دریا)؛ خاک لکز؛ (سپس میان آن و باب) طبرسران؛ سپس «فوق آن فیلان، که منطقهٔ وسیعی نیست»؛ در این سمتِ (دونه) مسقط، شهر شابران و فُوقَ آن رستاق

جشمدان (مقایسه شود با بلاذری، ص ۲۰۶: حسمدان در همسایگی لکز)؛ پشت آن (وراء ـ ظاهراً «در جانب جنوب»)، «املاک کوهستان»، و شیروان تا حدود باکـوه، درنیق (در بالای ملتقای کُر و ارس، نگاه کنید به: اصطخری، ص ۷۷، ۱۸۹)، لکـز (دوباره؟)، پیوندگاه دو رود (مجمع‌البحرین)؛ سپس پشت ایـن (شـروان؟)، لیـران (*لیزان) با قلعه‌ای مستحکم و در آن چشمه‌ها آبشار تشکیل داده‌اند. مقایسه کنید با:

J. H. Moeller, *Liber climatum auctore...el Isstachri,* Gotha 1893, p. 80.

برداشت یاقوت، ج ۱، ص ۴۳۸، این بود که فیلان طایفه‌ای است به جانب طَبَرسران.

(103) In: «Iberer und Hyrkaner» in *Caucasica*, 8, 1931.

(104) Theophanes of Mytilene in Strabo, X1, 5, 1.

(105) A.N. Genko, *l.c.*, 108.

(۱۰۶) به صورت فرضی کاملاً پیشنهادی، فیل اسلامی را با Lupenii کهن (در ارمنی Lip'in) یکی می‌گیرم. با این تفاوت که در مورد L تصحیف و جابجایی صـورت گرفته است، مقایسه کنید با: *حدودالعالم*، ص ۴۵۴. قرارگرفتن ایشان در منطقهٔ میان شکّی و سَمور (نگاه کنید به مطالب قبلی) برای توصیف راهی که اسقف اسرائـیل پیمود، جالب توجه است (نگاه کنید به صفحات قبل). البـته [هـر چـند، بـه نـظر می‌رسد که ابن‌خردادبـه، نگـاه کـنید بـه اوایـل هـمین کـتاب، بـرای Lip`in امـلای درستی، یعنی (لبن) به کار برده است].

(۱۰۷) هنوز نمی‌توان گفت که آیا این نام در نام قلعهٔ ویران شَنْدان، واقـع در ۴۵۰ کیلومتری جنوب روسیه، در طالش (در خمِ مرزی با ایران، میان آستارا و اردبیل)، منعکس شده است یا نه. این قلعه به حاکمی به نام سپهبد گیلان متعلق بوده است. در این باره نگاه کنید به:

Minorsky, *BSOAS*, 1954, XV1/3, 525-6.

(108) *Jour. As.*, 1949, p. 119.

(۱۰۹) بقایای نوشتاری سندان در *دربندنامه*، ص ۱۱۷، ۱۹۰، ۱۹۴، ۲۰۳ یـافت می‌شود.

(۱۱۰) در عربی «ش» جانشین طبیعی «چ» است و بـه آسـانی مـی‌توان از Chichli

*شیشلی را باز ساخت. نام دیکس در منبع ما، به صورتهای دنکس، دبکس، دبکش و در حدودالعالم، § ۴۹، ص ۳، به صورت رنجس یا دنجس قرائت می‌شود. باید توجه داشت که در تلفظ عربی، «ج» به جای «گ» می‌آید. امّا در قرون دوازدهم - سیزدهم «گ» کلمات خارجی اکثر با «ک» عربی (به جای «ج» پیشین) ادا می‌شد. ازینرو ابن‌اثیر گرجیان را کُرج (به جای جُرز مسعودی) می‌خواند. در این مورد خاص به آسانی می‌توان «ک» موجود در دیکس را با «ج» در رنجس یکی دانست. در کتابتِ عربی پیوسته «د» با «ر» و «س» با «ش» و «ی» با «ب» اشتباه می‌شود. لذا، جدا از ملاحظات تعیین کنندهٔ جغرافیایی، تطابق رنجس با دیکس بسیار محتمل است. بررسی جاینامها، تبدیل دبگش را به صورت امروزی Dibgasha القا می‌کند!

(۱۱۱) یعنی هم برای مجالسِ امروزی (کنار بُغن) و هم باشلی شمالیتر. نگاه کنید به پیوست ۴.

(۱۱۲) درّهٔ یانگی‌چای، که درهٔ بُغن را از درّهٔ باشلی جدا می‌سازد، اهمیّت چندانی ندارد.

(۱۱۳) نقل‌قول از مسعودبن نامدار از آن جهت مهم است (نگاه کنید به صفحات قبل) که در همه جا غُمیق و *شندان را کنار هم آورده است.

(۱۱۴) در درجهٔ نخست کار ارزشمندِ

E. Kozubsky, *Pamyatnaya knizhka*, («Handbook of Daghistan»), Temir-Khan-Shura 1895.

شامل فهرست کامل روستاها و تقسیمات اداری؛ نیز نگاه کنید به:

Ethnographical map of the Caucasus (in Russian); Erckert, *Der Kaukasus und seine Völker*, 1888 (map); Dirr, «Die heutigen Namen d.kaukasischen Völker» in *Petermonns Mitteilungen*, 1908, 204-212 (see p.211); N.Y. Marr Kavkazskiye plemennïye nazvaniya, Petrograd 1922,39pp.; Dirr, *Einführung in das Studium der Kaukasischen Sprachen*, 1928, II, 13; A.N. Genko, «Arabic and Caucasian studies» (in Russian). *Trudī Inst. Vost.*, 1941, XXXVI, pp. 81-110.

تحقیق گِنکو، عالی است.

مطالب روسی اخیر در بارهٔ داغستان بیش از آن است که یک به یک نام برده شود.
کلیّات کاملی در قوم‌شناسی، کارگروهی متخصصان را می‌توان در این اثر یافت:
Narodī Daghestan («The peoples of Daghestan»), Moscow, 1955.

(۱۱۵) *ظفرنامه*، ج ۱، ص ۷۷۷-۷۷۸، مردم اشکوجَه، هنوز کافر بودند، امّا سه هزار تن از همسایگان مسلمان ایشان (از غازی ـ قموق، اُهَرَ یعنی اوار و سریر قدیم) به یاری ایشان آمدند. در ۱۳۹۶/۷۹۸ تیمور اشکوجَه را تسخیر کرد و ساکنانش را نابود (؟) ساخت.

(116) Dirr, *l.c.*

(۱۱۷) اشکوجَه به نحوی تقریباً وسوسه‌انگیز شبیه نام کهن اسکوتها (در اکادی: Ashguzai) است. این بدان معنی نیست که مردم اقوشه باقیماندگان اسکوتها هستند، امّا احتمالاً «اسکوتی» مانند اصطلاح «هونها» در ایام اخیر، از سر مسامحه به کار رفته است. باید به استعمال نادرست واژهٔ اشکناز Ashkenaz که، قرائت نادرستی از Ashguzai است، توجّه شود: سفر پیدایش: ۱۰: ۳، و تاریخ ایام، ۱: ۶: پسران گُمر، اشکناز، رفاث و تُگرمه؛ ارمیاء، ۵۱، آیهٔ ۲۷: آرارات، منّی و اشکناز (یعنی اُرارتو، مانئانها و اسکوتها). از جملهٔ اشتباهات نامشهورتر می‌توان به روایات منابع ارمنی اشاره کرد، که اسقف در ۸۸۴ میلادی بر سر آشوت کبیر شاه ارمنستان به عنوان «شاه قوم اشکناز، تاج گذاشت»! وجود جماعات کهن یهودی در داغستان می‌تواند بعضی از یادگارهای توراتی را توضیح دهد، هر چند که اشکوجه و اشکناز، هر کدام به اخبار و روایات متفاوتی مربوط‌اند.

(۱۱۸) به قبیلهٔ کهنِ *Σινδοί* میوتی Mæotic نظر ندارم. نگاه کنید به:
E. H. Minns, *Scythians and Greeks*, 1913, pp. 127-8; Marquart, *Komanen*, 1914, pp. 178-180; V.I. Moshinskaya, «On the Sind state» (in Russian), in. *Vestn. drevn. istorii*, 1946, No. 3, pp. 203-8.

البته نام سِند در زمانهای بعدی ظاهر می‌شود. نهر آبیاری میان بیلقان و بَردَعه، سِند ـ سو ـ آرخ (؟) نامیده می‌شد (نسوی، سیرت جلال‌الدین، ص ۲۲۵). در شرق دریای خزر (یاقوت، ج ۳، ص ۱۶۷): سِند روستایی است نزدیک نسا (مارکوارت در

Wehröt, p. 7 نشان داده است که در *شاهنامه* این نام به صورت شهد دگرگون شده است.

(۱۱۹) اصطخری، ص ۲۲۲: «زبان خزران نه فارسی است و نه ترکی، و به زبان هیچ گروهی از اقوام بستگی ندارد.» به احتمال زیاد زبان جماعت اصلی خزران (همراه با زبان بلغاری کهن) با گروه زبانی بسیار خاصی از زبانهای ترکی خویشاوندی داشته است. زبان نوشتارهای بلغاری قدیم و زبان امروزی چواش Chuvash نمایندهٔ آن زبان است. امّا دولت خزر چند ملّیتی بود. از زبان خزری هیچ مدرکی باقی نمانده است. بنابر *الفهرست*، چاپ فلوگل، ص ۲۰، خزران به عبرانی (یعنی «به الفبای عربی»؟) می‌نوشتند. به گفتهٔ فخرالدین مبارکشاه (۱۲۰۶/۶۰۳)، چاپ راس، ص ۴۶، خزران الفبایی داشتند «مَنسُوب به روس»، که شامل ۲۱ حرف بود و به صورت منفصل از چپ به راست نوشته می‌شد. مأخذ فخرالدین ناشناخته است. بارتولد در

«O pismennosti u Khazar» in *Kultura... Vostoka*, Baku 1928, IV. 17,

گزارشی از مأموریت هیئتی از مُرسَلین به ریاست سیریل ـ کنستانتین، اسقفی اسلاو (قرن نهم)، نقل می‌کند و احتمال می‌دهد که الفبای یونانی حتّی بعد از گرویدن به یهودیت در میان خزران باقی مانده باشد. اخیراً بر روی دو تکه سفال (احتمالاً از منطقهٔ دریای آزوف) خطوطی به صورت حکّاکی یافته‌اند: حروف یونانی ـ روسی است امّا زبان کشف نشده است. نگاه کنید به:

M.I. Artamonov, *Sovict arkheol.*, 1952. 60 and plate 14.

(120) Barthold, «*Khazar*» in *E. I.*,

و مقالهٔ مفصّلتر

A.Z. Toğan. *Hazars* in *Islam Ansiclopedisi*, 1950

که ارزشمند است، امّا فرضیه‌های خطرناک دارد. کتابشناسی تفصیلی خزران را کتابخانهٔ عمومی نیویورک در بیست صفحه در ۱۹۳۹ منتشر کرده است. قیاس کنید با: مینورسکی، *حدودالعالم*، ص ۴۵۰-۴۶۰؛ و نیز نگاه کنید به:

Yakubovsky, «On the topography of Itil'», etc., in *Sovict Arkheologiya*, 1948, X. 225-70; B.Rybakov «On the rôle of the Kazar Kaghanate in the history of Russia», in

Soviet Arkheologiya, 1953, XVIII, 128-50.

که مقاله‌ای است دقیق، اما به وثوق منابع مبهم اسلامی بیش از حد اطمینان می‌کند؛

D.M. Dunlop's works: «Aspects of the khazar problem» in *Transaction of Glasgow University Oriental Society*, XII, 1951, 33-44; and especially *The History of The Jewish Khazars*, Princeton 1954, p. 293.

در این کتاب منابع موجودِ مربوط به خزران نقد و بررسی شده است.

(121) Dunlop, *l.c.;* P. IV.

(۱۲۲) بخوانید: *بُلوچان ?Buluchan. این یک نام (یا مرتبهٔ) خزری و مطابق است با مرتبهٔ سرداری که خاقان خزر در سلطنت شاهان گرجی، یوانه Ioane و جوَانشر Juansher، (۷۱۸-۷۸۶ م) از طریق داغستان (Leket`i) به کاختیه اعزام کرد. در *گاهنامهٔ گرجی*، بروست، ص ۲۵۶، وی *بلوچن Blučan (در ارمنی بول‌چه‌اَن Bulč`an) خوانده شده است. پیوستگی این نام با مرتبهٔ خزریِ (؟) بول شِتسی Bwlšitsi خیلی مطمئن نیست. نگاه کنید به:

P. K. Kokovtsov, *Jewish-khazar Correspondence* (in Russian), 1932, 118-9.

(۱۲۳) نام *سمندر احتمالاً با طایفهٔ هونی *Ζαβενδερ* (قرن ششم م) مذکور در:

Teoph. Simocatta, p. 260, lines 22-3.

مرتبط است. مقایسه کنید با Semenderia و امروزه Smenderevo در صربستان.

(۱۲۴) احتمالاً در تَرقو Tarqu، نزدیک پتروسک Petrovsk (اینک مُخاچ قلعه). زکی ولیدی طوغان آن را با قِزلَر Kizlyar کنار تِرِک Terek یکی می‌داند. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۵۲.

(۱۲۵) به گفتهٔ مسعودی، ج ۲، ص ۷، این پیامد فتح سمندر به دست سلیمان (بخوانید: سلمان)بن ربیعة باهلی بود که در خلافت عثمان (۲۳-۳۵/۶۴۴-۶۵۶) صورت گرفت. هر چند، سلمان در جنگ بلنجر Balanjar جان خود را از دست داد، نگاه کنید به: بلاذری، ص ۲۰۴، و مسعودی در *التنبیه والاشراف*، ص ۶۲، می‌گوید این شهر پایتخت سابق خزران بود. به هر طریق هنگامی که مروان‌بن محمد به سرزمین خزران حمله برد (بعد از ۱۱۷/۷۳۵)، پایتخت ایشان در کنار ولگا (؟) بود.

دربارهٔ ورچان Varachan، مرکز دیگر خزران، نگاه کنید به: صفحات قبل در همین کتاب.

(۱۲۶) در متن به این موضوع بسیار برخورده‌ام، امّا زکی‌ولیدی طوغان اضافه می‌کند که این خزران از طریقِ geçerek دربند گذشتند و تسلیم سلجوقیان شدند. او این مهاجرت را با فشار الپ ارسلان در منطقهٔ دریاچهٔ آرال مرتبط می‌سازد. نگاه کنید به:

Umûmi Türk tarihine giris, pp. 190, 441.

وی در مقالهٔ خزر در *Islam Ansiclopedisi* تاریخ را به ۱۰۷۶ میلادی تغییر می‌دهد و اضافه می‌کند که در سکونت همین «آخرین» خزران امیر ساوتگین مؤثر بود. نمی‌دانم این استنباط بر پایهٔ چه مأخذی است.

(۱۲۷) قُمیق Qumïq‌های ترک که در حال حاضر در گوشهٔ شمال شرقی داغستان، در امتداد ساحل ساکن‌اند، احتمالاً هسته‌ای از خزران را در خود دارند که از راه رسیدن دسته‌های بعدی از دشت قبچاق، آنها را تقویت و همگون کرده است.

(۱۲۸) دربارهٔ ارتباطشان با آس ـ اَرْس، اُرسی Aorsi نگاه کنید به: مسعودی، پیوست ۳، § ۴.

(۱۲۹) از طوایف چچن ـ اینگوش، اعراب به طور مبهم دربارهٔ دُردزُق (دُرذُق) و دیدو (بلاذری، ص ۱۹۴،: الدِذْوانیه، بخوانید: *الدوانیه) اطلاعاتی داشتند . اعضای شمالی این گروه از طوایف، که وام واژهٔ الانی (اوست) بسیاری در زبان آنها هست، باید در دایرهٔ نفوذ قلمرو الان می‌زیسته‌اند؛ نگاه کنید به مقالهٔ عالیِ فقید گنکو:

A.N. Genko, «From the cultural past of Ingushes», in *Zap. Koll. Vost.*, V, 1930, pp. 704, 715-730.

(۱۳۰) نگاه کنید به مقالهٔ من:

«The Alan capital Mägäs» in *BSOAS*, 1952, XIII/4, pp. 221-38.

(۱۳۱) نگاه کنید به فصل شدّادیان (§ § ۱۵ و ۱۶). این حمله به تحریک گرجیان صورت گرفت. نگاه کنید به: Minorsky, *Studies*, p. 75.

(۱۳۲) ازدواج با اسکاندیناویاییها در زمان یاروسلاو (۱۰۵۱-۱۰۵۴)، هم فراوان بود، امّا حتّی در قرن نوزدهم هم عروسان خارجی در دربارهای اروپا اکثریت داشتند.

بعد از یاروسلاو، ورود گروههای جنگجویان اسکاندیناویایی (سوئدی)، به سبب اوضاع داخلی سوئد، بسرعت کاهش یافت. در همین حال «سیاست روسیه سمت‌گیری متفاوتی پیدا کرده بود و طبقهٔ برتر حاکم کاملاً اسلاوی شده بود». نگاه کنید به:

Prof. F.Braun, «Das Historische Russland In nordischen Schriften des X-XIV. Jahrh», in *Festschrift für E. Mogk*, Halle 1924, p.156; V. Thomsen, *The Origin of Russian state*, Oxford 1877, p. 120.

(۱۳۳) نگاه کنید به: ابن رسته، ص ۱۴۴؛ مسعودی، *مروج‌الذهب*، ج ۳، ص ۶۱-۶۵، با توضیحات مارکوارت، *Streifzüge*, p. 95-160؛ ابراهیم‌بن اسحاق (حـ ۹۶۵/۳۵۵)، چاپ جدید به اهتمام ت. کوالسکی T.Kowalski، کراکوف ۱۹۴۶. زاخودر Zakhoder در بارهٔ نظر من شک کرده است. نگاه کنید به:

B. N. Zakhoder in *Izv. Geogr. Obschch.*, 1943, vol. 75/6, pp. 24-43.

(۱۳۴) باید خاطرنشان کنیم که قبل از آمدن اسکاندیناویاییها، طایفهٔ پولیانهٔ Poliané کیف، سوریانه Severiané و ویاتیچی Vyatichi به خزران «باج» می‌پرداختند و خزران در دشتهای جنوبی قدرتی بارز بودند. نگاه کنید به:

Russian Primary Chronicle, under 6367/A.D. 859.

(135) A. Z. Toğan, *Ibn Fadlans Reisebricht*, 1939, P. 208.

(136) Marquart, *Streifzüge*, p. 113.

(137) «Die Schwerter der Germanen», *ZDMG*, 1936, p. 22:

«عربها، اقوام شمالی را که پوست روشن و چشمان آبی داشتند صقالبه می‌نامیدند. گذشته از صقالبه (اسلاوها)، که این نام مربوط به آنهاست، اقوام غیر اسلاو ژرمنی مانند فینو ـ اویغورها، و ترکهای پوست روشن (بلغارها و قرقیزها) را نیز با این اسم می‌نامیدند». او در اثر دیگر خود: «Reisebericht, pp.295-331» چندین بار تفسیرهای خود را تغییر می‌دهد. در ص ۳۰۵ می‌گوید «در آغاز» بلغارها، برطاسها و سایر مردم ولگای میانه صقالبه نامیده شدند [در حالی که بلغارها و برطاسها دقیقاً نام مخصوص به خود داشتند] و بعدها این اصطلاح بیشتر «برای اقوام فنلاندی و

آلمانی، خصوصاً برای اقوام آلمانی و بالتیک» به کار رفت. درست در پایان کتاب (ص ۳۳۰) خود، آنجا که به مسئلهٔ تجارت برده می‌رسد، نویسنده به خوانندگان هشدار می‌دهد که نپندارند وی تأیید می‌کند «که واژهٔ صقالبه در ادب عرب بیشتر در مورد غیر اسلاوها به کار می‌رود تا مردم اسلاو اروپای شرقی».

(۱۳۸) در عربی می‌توان گفت *علی ثغرالصقالبه. این گونه استعمال از جهت تاریخی موردتأیید است. شاهزاده پیروز، حاکم ساسانی خراسان، صاحب عنوان «شاه بزرگ کوشان» (که ناگزیر بود کشور خود را در برابر او حفظ کند) بود. نگاه کنید به:

Christensen, *L'Iran*, p. 191; Nöldeke, *Geschichte der Sasaniden*, p. 156,

نولدکه می‌گوید طبری خزران را به ولایت سپهبد آذربایجان نسبت می‌دهد، به این معنی که سپهبد مأمور بود تاخت و تازهای آنان را زیر نظر داشته باشد، و اصطلاح litus saxonicum رومی را در امپراتوری روم به عنوان مشابه آن ذکر می‌کند.

(۱۳۹) یعقوبی، ج ۲، ص ۵۹۸، ضمن حوادث ۸۵۴/۲۴۰ می‌گوید که صنار (در کاختیهٔ بالا) چون از سوی بُغا زیر فشار قرار گرفتند، به خداوند روم، خداوند خزر و خداوند صقالبه متوسّل شدند. مارکوارت در *Streifzüge*, p. 200 این نکته را قدیمترین اشارهٔ تاریخی به دولتی اسلاو می‌داند. نگاه کنید به: نتایج اکتشافهای باستان‌شناختی افیمنکو Efimenko و ترتیاکوف Tretyakov:

Ancient Russian Settlements on the Don (in Russian), 1948, p.7:

«در قرون هشتم ـ دهم منطقهٔ وسیعی از دُن بالا و میانی را یکی از طوایف روسی (اسلاو شرقی) اشغال کرده بود».

(۱۴۰) این گونه نژادهای کوچک که نامشان برده نشده است، مثلاً چرمیس Chermis (مری Mari) به احتمال زیاد نزد اعراب شناخته شده نبوده‌اند و از همسایگان خود «بلغارها» تمیز داده نشده‌اند. نباید تصور کنیم که ده قرن قبل، سیاحان یک یک جنگلها و باتلاقهای روسیهٔ مرکزی آن روز را زیر پا گذارده‌اند. ذکر نام چرمیس در نامهٔ شاه خزر یکی از موارد شک کردن به آن است.

(۱۴۱) تاریخنگاران عمومی به سبب تکیه بر ترجمه‌های ناقص، به مانع برخورده‌اند، چه در این گونه ترجمه‌ها به ضبطهای متفاوت و احتمالها توجه

نمی‌شود و امکان قرائتهای مختلف اسامی خارجی در نوشتار عربی را توضیح نمی‌دهند. به عنوان **فرض محض**، من شکل دیگر نام ارتاب را در *حدودالعالم*، § ۴۴، ۳، بازسازی می‌کنم: *اُرتاب به صورت اُرمان (ار(د)مان)، Northman در روسی، murman، عموماً در نروژی، و آنان را با ناحیهٔ دریای سفید (بیارمیه؟ Biarmia) مربوط می‌سازم. اسکاندیناویاییها می‌توانستند از این ناحیه به ولگا برسند و سرب (قلع) را از سوئد حمل کنند. تاجران شمالی در مسیر خود به بلغار (از طریق ولگا) و بازارهای جنوبی خز جمع‌آوری می‌کردند. از نحوهٔ برشمردن به نظر می‌رسد ارثا در دورترین فاصلهٔ بلغار قرار داشته است. مقایسه کنید با: اصطخری، نسخهٔ خطی، چستربیتی، پایین ص ۱۴۹. رفتار وحشیانهٔ ایشان با بیگانگان، با تصوّر مسلمانان از جنگجویی «ساحل‌نشینان» شمالی یکی است. نگاه کنید به:

Marvazi, ed. Minorsky, 1942, pp. 34, 114; cf. Marquart, «Die arktischen Länder» in *Ungar. Jahrbücher*, 1924, pp. 261-334; and Minorsky, *Ḥudud al-ʿAlam*, 436, ʿAddendaʾ, in *BSOAS*, 1955, XVII/ 2, p. 267.

نگاه کنید به پیوست ۳، مسعودی، § ۲۰.

(142) «Caspia» in *Mémoires de l', Acad. de St. Pétersburg*, 1875 (in two editions, Russian and German).

(۱۴۳) نگاه کنید به: بهاءالدین بن محمد بن حسن بن اسفندیار، *تاریخ طبرستان*، تلخیص انگلیسی ادوارد براون در:

Gibb Memorial series, p. 199.

در اصل فارسی، چاپ عباس اقبال، ۱۳۲۰/۱۹۴۱، ص ۲۶۶.

(۱۴۴) به دلایل گاهشناسی و عملی، به نظر می‌رسد که این دو لشکرکشی جداگانه باشد.

(۱۴۵) چاپ مارگلیوث Margoliouth، زیر عنوان

The eclipse of the ʿAbbāsid caliphate, II, 62-7.

این گزارش را ابن‌اثیر، ج ۸، ص ۷۶، خلاصه کرده و به همان صورت در فصل مسافریان منجم‌باشی دیده می‌شود. نگاه کنید به:

Minorsky, *Studies in Caucasian History*, 1953, p. 161.

(۱۴۶) معروف به «استاد کیمبریج»، نگاه کنید به:

Kokovtsov, *Yevreyesko - khazarskaya perepiska*, 1932, p. 118; cf. now Dunlop, *Jewish Khazars*, p. 162; See also: Barthold, *The Place of Caspian Provinces in the History of the Islmic World* (in Russian), Baku 1925, p. 37.

(147) Dorn, *Caspia*, p. 301-2.

(۱۴۸) اصطلاح brodniki به حسب قاعده از اصل brod است که در روسی «گُدار» معنی دارد، با این فرض که برودنیکی‌ها در محل عبور از رودخانه در کمین قربانیان خود می‌نشستند. به هر طریق brodit در روسی به معنی «سیر و گردش کردن» است. و برودنیکی‌ها احتمالاً «ولگرد، پرسه‌زن» بوده‌اند.

(۱۴۹) گاهشماری روسی هیپاتیوس Hypatios، چاپ ۱۸۷۱، ص ۲۴۲.

(۱۵۰) طی حملهٔ مغول، برودنیکی‌ها، علیه سپاه شاهزادگان روسی خائنانه عمل کردند. در ۱۲۲۷ میلادی، پاپ گریگوری نهم هیئتی فرستاد تا در «in Cumanis et Brodnik terra vicina» به موعظه پردازند. در نامهٔ بلا Béla شاه هنگری خطاب به پاپ اینوکنتوس در ۱۲۵۴، وی از دشمنانی که سلطهٔ او را در خطر انداخته‌اند، مانند «روتنی Rutheni، کومانی Comani، برودنیچی Brodnici» و پایینتر «روسکیا Ruscia، کومانیا Cumania، برودنیچی Brodnici، بلگاریا Bulgaria» ذکر می‌کند. نگاه کنید به:

G.Féjer, *Codex diplomaticus Hungariae*, Budae 1829, IV/2. 218-20.

در نقل مطلب از این نشریهٔ نادر مدیون پروفسور آ. فلوروسکی A.Florovsky (پراگ) و پروفسور ی. هارماتّا J.Harmatta (بوداپست) هستم. آخرین حملهٔ قزّاقهای دُن به ساحل ایران در ۱۶۶۸/۱۰۷۹ ق در شورش علیه تزار صورت گرفت.

(151) Marquart, *Strifzüge*, p. 143.

(۱۵۲) این تاریخی است که در گاهشماری روسی آمده است، نگاه کنید به چاپ جدید، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۴۷۰؛ ترجمهٔ انگلیسی:

S. H. Cross, *The Russian Primary Chronicle*, Harvard Univ. Press, 1930, p. 173.

دربارهٔ این ترجمه نگاه کنید به نظریات انتقادی در این مقاله:

V. T. Pashuto, in: *Voprosī istorii*, 1951, No. 7, p. 120.

(۱۵۳) تاکنون فرض بر این بود که در گاهشماری روسی ذکر شده است که امیر سویاتوسلاو قلعهٔ خزران را به نام بلا وژا Bela Vezha در کنار رود دُن تصرف کرد (Cons. Porphyr., *Sarkel*). گرچه در چاپ اخیر Hypatios Codex، نگاه کنید به بالا، گفته می‌شود که سویاتوسلاو «شهر خزران و بلا وژا» را تصرف کرد.

(۱۵۴) بارتولد در چندین مورد بر این مطلب پافشاری می‌کند که تاریخ ۹۶۹/۳۵۸ تنها به سفر او به جرجان اشاره دارد و می‌گوید «امکان زیاد دارد که بین حادثه و روایتی که جرجانیها برای ابن‌حوقل نقل کرده‌اند (ص ۲۸۲) چندین سال فاصله افتاده باشد». نگاه کنید به:

«Arabskiye Izvestiya o Russakh»,

که در ۱۹۱۸ نوشته شد و پس از مرگ بارتولد به چاپ رسید، در:

Soviet. Vostokovedenyiye, 1940, 1, 350.

به هرحال، ابن‌حوقل در دو مورد دیگر (ص ۱۵ و ۲۸۱ و شاید بدون توجّه) تاریخ ۹۶۹/۳۵۸ را به عنوان تاریخ هجوم تکرار می‌کند.

(۱۵۵) نزدیک دربند، در قسمت عمیق دریا، جزیره‌ای وجود ندارد، امّا در نزدیکی مصبّ تِرِک، جزایری هست که در زمان تیمور پناهگاه گریختگان بود، نگاه کنید به: *ظفرنامه*، ج ۱، ص ۷۷۳.

(۱۵۶) احتمالاً این توضیح خاص، الحاقی بعدی نویسنده است. نام امیر باید به صورت *احمدبن محمد یزیدی اصلاح شود (مقایسه شود با زیربخش § ۱۱).

(۱۵۷) احتمالاً در جایی نزدیک مصب تِرِک (دماغهٔ اگراخان) پایگاهی داشته‌اند، و گریختگان خزری از آنجا به وطن خود باز گردانیده شدند.

(۱۵۸) اگر روس بسیار دور بود، این کار غیرممکن بوده است.

(۱۵۹) همچنانکه بخوبی معلوم است، کُر در دو شاخه به دریا می‌ریزد که در سالیان از هم جدا می‌شوند. البته نباید فراموش کرد که رودی به نام کهن رود، دورتر، در جنوب، طالش ایران جریان دارد. مقایسه کنید با: مقدّسی، ص ۳۷۳: کهن رود تا رودکر ۴ مرحله. در کنار کهن رود شهری هست، همان، ص ۳۵۵.

(۱۶۰) مقایسه کنید با فصل مربوط به ارّان (زیر بخش § ۱۰) که برای کامل ساختن متن از آن استفاده می‌کنم. نگاه کنید به:

Studies, p. 76,

و یادداشت من بر:

Acta Orientalia Hungarica, III/3, pp.207-10.

(۱۶۱) در فصل مربوط به ارّان کلمهٔ عَقَدَ افتاده است.

(۱۶۲) در ۱۰۲۱-۱۰۲۲ امپراتور باسیلیوس دوّم با گیورگی پادشاه گرجستان در جنگ بود. در ۱۰۲۲ پادشاه ارمنستان از سلسلهٔ واسپوراکان پادشاهی خود را به بیزانس واگذاشت و امپراتور تا خوی پیش آمد. در سالهای بعدی بیزانسیها می‌کوشیدند که پادشاهی اَنی را در ارمنستان شمالی فتح کنند. مقایسه کنید با:

Minorsky, *Studies*, p. 52.

(۱۶۳) به عقیدهٔ من این نام (ظاهراً نامی خزری به اضافهٔ ـ ترخان) سرانجام در نام امروزی شبه جزیرهٔ تامان حلّ شده است (معلّم من آ.ئی. کریمسکی بخش نخست این نام را Tamagh به معنای «مصبّ، دهانه، خُور تنگه» دانسته است. مقایسه کنید با:

Bugdagov, *Slovar*, p. 376.

(۱۶۴) نگاه کنید به: Russian Primary Chronicle، ذیل وقایع ۱۰۲۲/۶۵۳۰: «مستیسلاو، که در تمترکن بود، به «کاسوگ» Kasog حمله برد. (نگاه کنید به مسعودی: کَسَکْ = چرکس). سال ۱۰۲۳/۶۵۳۱: «مستیسلاو با نیرویی از خزران و کاسوگ به جنگ یاروسلاو رفت». سال ۱۰۲۴/۶۵۳۲: هنگامی که یاروسلاو در نووگورود بود، «مستیسلاو از تمترکن به نزدیک کیف رسید». نگاه کنید به: چاپ جدید، ۱۹۵۰، ج ۱، ص ۹۹؛ ترجمهٔ انگلیسی کراس S. H. Cross، ص ۲۲۳.

(۱۶۵) ذیل وقایع ۱۰۳۱/۴۲۲ (بعد از به تخت نشستن موسی‌بن فضل)، فصل مربوط به ارّان (زیربخش § ۱۱) به آمدن روسها برای بار دوّم اشاره دارد: «و او (موسی؟ اگر به سبب محو بودن متن، در قسمت به شروانشاه اشاره نشده باشد)، با ایشان در نزدیکی باکو جنگید و شماری عظیم از جنگاورانشان را کشت و آنان را از کشور خود بیرون راند». احتمال دارد این بیانی دیگر از حوادثی باشد که در متن ما در

زیربخشهای § § ۱۵ و ۳۸ ذیل وقایع ۱۰۳۲/۴۲۳ گزارش شده است.

(۱۶۶) مقایسه کنید با گزارش مسعودی دربارهٔ حوادث زمان علی‌بن هیثم. نگاه کنید به: پیوست ۳.

(۱۶۷) احتمالاً شرکای مهاجمان ۱۰۳۲/۴۲۳ که در قفقاز شمالی باقی مانده بودند.

(۱۶۸) نگاه کنید به مقالهٔ من در: *Acta Or. Hung.*، مذکور در بالا.

§ ۲. سازمانهای اداری، اجتماعی و نظامی

الف. شروان

یزیدیان از جهت تبار، اعراب شیبانی بودند و به طبقه‌ای از سرداران و حکّام بسیار برجسته و خدمتگزار خلفا تعلّق داشتند. هنگامی که محمدبن خالد در ۸۵۹/۲۴۵ گنجه را بنیان نهاد[۱] و از حاکم به رئیسی محلّی،که در املاک خود به سر می‌برد تبدیل شد، نخستین نشانهٔ جدایی از بغداد ظاهر گشت (زیر بخش § ۵). دو سال بعد، مرگ متوکل درهای رهایی را بیشتر گشود. جانشین محمد خودمختار شد (زیربخشهای §§ ۶ و ۹) و عنوان ایرانی قدیمِ شروانشاه را اختیار کرد. ایرانی شدن این خانواده باید به روند خود ادامه داده باشد، امّا در زمان یزید چهارم (۱۰۲۷-۹۹۱/۴۱۸-۳۸۱) مرحلهٔ تعیین‌کننده‌ای پیش آمد و بناگهان نامگذاری یزیدیان دگرگون شد و «خالد»ها و «یزید»های پیشین نامهای ایرانی انوشیروان، منوچهر و قباد و امثال آن را بر خود نهادند. همان‌گونه

که قبلاً گفتیم، محتملترین توضیح برای این دگرگونی، باید بر اثر زناشویی، احتمالاً با خانوادهٔ حاکمان قدیم شابران، باشد. معلوم شد که تبار ساسانی جاذبه‌ای بیش از انتساب به آل شیبان دارد.

به هر طریق منزلت خانوادگی حاکمان شروان بالاتر، از آنِ کردهای نودولت ارّان[۲] یا حتّی هاشمیان باب بود که براساس اصل نخست در میان برابرها[1]، بر اشرافیت محلی سروری یافته بودند.

عداوتِ پیوسته میان برادران، عموها و عموزاده‌ها، همچنانکه در میان همهٔ خانواده‌های بزرگ مسلمان، به‌سان بلایی به جان خاندان مزیدیان افتاده‌بود. نخستین شکاف در زمان ابوطاهر یزید سوّم لیزانی ظاهر گشت، چه وی در ۹۱۷/۳۰۵ شروان را ضمیمهٔ خاک خود کرد. خصومت در میان خانواده تا آخرین دوره‌ای که در *تاریخ‌الباب* بیان شده است ادامه یافت.

در مکاتبات مسعودبن نامدار (حدود ۱۱۰۶/۵۰۰) دربارهٔ طرح تشکیلات محلی[۳] اشارات پراکنده‌ای دیده می‌شود، امّا این منبع جدید (نامدار) ما از سطح منابع وزرا پایینتر قرار نمی‌گیرد.

نقش مهم این وزرا از این مطلب معلوم می‌شود که در موردی (در ۸۹۸/۳۸۸) امیر خود را یکسره به دست دو برادر، از اهالی بردعه سپرد و بدون صوابدید آنها قدمی برنداشت (زیربخش ۱۴ §). پاسخ این اعتماد، مدیریت وفادارانهٔ یکی از ایشان طی شورش ۱۰۲۵/۴۱۲ بود. دو خدمتگزار صدیق دیگر مُسدِّد و پسرش بودند، که از این دو، پدر در جنگ با اهل شکّی از میان رفت (۹۹۲/۳۸۳)، و پسر در حالی که به نیابت پدر

---

1. primus inter pares

در باب عمل می‌کرد، به قتل رسید (۱۰۳۵/۴۲۶). برخلاف این گونه خدمات، می‌توان به اعمال جنایت‌گونهٔ ابن‌المراغی اشاره کرد که آرزوی جانشینی ولی‌نعمتهای خود را در سر می‌پروراند، و دو تن از آنان را مسموم ساخت، و در کوشش سوم خود ناموفق ماند (زیربخشهای § § § ۹، ۱۰، ۱۱). مورد دیگر از نافرمانیهای درون حکومت، عمل نایب حاکم بردعه بود که در ۹۸۸/۳۷۸ خطبه به نام خود خواند.[۴]

در فصل مربوط به شروان اخبار و اشارات مربوط به «رؤسا» اندک است، هر چند در موردی از سرکوبی «رؤسا» به دست شروانشاه (۱۰۶۶/۴۵۷) سخن می‌رود. در بخش مربوط به باب، که حقایق مربوط به این نمایندگان اهالی گویاتر است، دربارهٔ مسألهٔ «رؤسا» بتفصیل بحث خواهیم کرد. روابط حکّام و رعایا چندان نیکو نبود. پسر شروانشاه که در ۱۰۶۵/۴۱۶ بر پدر شورید، اوباش محل را اطراف خویش جمع کرد، و در حوادث ۱۰۶۶/۴۵۷، که در بالا به آن اشاره شد، شروانشاه تا آنجا پیش رفت که جمعی از همسایگان مشرک را به جان «علمای اسلام و بزرگان و رؤسای» پایتخت انداخت، و خود به وحشیانه‌ترین شیوهٔ قلع و قمع متوسل شد. محققاً این‌گونه گرفتاریها شروانشاه را واداشت تا مقرّ حکومت را به مهیاریه در مسقط منتقل کند (زیربخش § ۲۴).

دربارهٔ یکی از شهرهای واقع در مدار نفوذ شروانشاه، یعنی بیلقان، اسنادی در دست است که از جهت تحقیق ما بسیار روشنی‌بخش است. یکی از دیوانیان کردتبار محلّی، به نام مسعودبن نامدار، که به خدمت (لااقل برای مدّتی چند) فریبرز درآمده بود، اسناد و مدارکی را که خود نگارندهٔ آنها بوده (حدود ۱۱۱۱/۵۰۵) جمع‌آوری کرده است.[۵] با آنکه بسیاری از ارجاعها مبهم است، این اسناد به زندگی متلاطم در شهر

ولایتی تقریباً خودمختار نظری اجمالی می‌اندازد. صرف‌نظر از هرج و مرجی که دسته‌های ماجراجوی ترکمان مسبّب آن بودند، می‌توان به رقابتهای موجود میان دیوانیان پی برد که گاه از سوی گنجه، گاه از سوی شروان و گاه از سوی سلجوقیان منصوب می‌شدند. اختلاف منافع میان فرقه‌های مذهبی و گروههای قومی، مانند مسلمانان راست‌کیش[1] و رافضیان (ظاهراً اسماعیلیه)، مسیحیان و یهودیان، و بالاتر از همه شورشهای پی‌درپی تودهٔ مردم (عوام) به صورت قیام مسلحانه علیه قدرتهای روز، بر هرج و مرجی که گفتیم مزید شد. وضع بیلقان را می‌توان آیینهٔ احوال کلّی این خطه دانست.

منبع ما دربارهٔ طبقات پایین شروان تقریباً چیزی نمی‌گوید. مسلّم این است که اکثریت آنان از سنخ روستانشینان بوده‌اند. در حوادث ۱۰۶۴/۴۵۷ به برزگران و مزارعان («اکره و مزارعین») در مسقط اشاره شده است؛ موقعیت گروه اول روشن نیست؛ موقعیت گروه دوّم حاکی از نوعی بهره‌کشی رایج در مشرق زمین است.

دربارهٔ نظام زمینداری در شروان، فقط به نوعی از اراضی به نام ضیاع (مفرد آن: ضیعه) اشاراتی هست که ظاهراً املاکی بوده است که شاهان و امیران در اختیار داشته‌اند. از اسناد مسعودبن نامدار چنین برمی‌آید(۶) که مقارن ۱۱۰۶/۵۰۰ هنوز در قفقاز (شروان؟) دیوان ضیاع، جدا از دیوان خراج، به‌وظیفهٔ خود عمل می‌کرده‌است، و مسعودبن‌نامدار (نویسنده) نیز درباب حق خود نسبت به چند زمین، از بغداد تقاضای تأییدیه کرده است. این اشارات با وصف جالب و نادر بودن، برای برآورد میزان واقعی تسلّط

---

1. ortodox

خلیفه بر نظام زمینداری قفقاز کافی نیست. در *تاریخ‌الباب* معاصر او نیز حتّی یک بار از فرمان خلیفه دربارهٔ واگذاری زمین سخن نرفته است.(۷)

در متن ما تنها از ضیاعِ متعلق به اعضای خاندانهای حاکم نام برده شده است. به نظر می‌آید که ضیاع، املاک وسیع شخصی بوده، و حصارکشیدن به دور مهیاریه (زیربخش ۲۴ §) نمونهٔ شایان دقتی است از تبدیل ضیاع به سرپل جنگی.

در سه فصل *تاریخ‌الباب* از نام ضیاع به این شرح یاد شده است:

خالدیات ضیاعی بود که خلیفه متوکّل (۲۳۲-۲۴۷/ ۸۴۷-۸۶۱)، هنگامی که محمدبن خالد از ارمنستان دست کشید و عازم ارّان شد، به او بخشید (حـ ۸۵۹/۲۴۵، نگاه کنید به زیر بخش ۵ §). موقعیت این ضیاع مبهم است، امّا دانستن آن از این جهت مهم است که بدانیم آیا املاک اعطایی در محدودهٔ حکومتی پذیرنده قرار می‌گرفته، یا اینکه ارتباط خاکی میان املاک و قلمرو حکومت ضروری نبوده است. در این باره واقعیات زیر وجود دارد:

(الف) طبق متن ما، این املاک در همان زمان نیز به آن نام «معروف» بوده، امّا میان جاینامهای قفقاز، این نام ناشناس به نظر می‌آید.

(ب) نام خالدیات حاکی از ارتباط آن با پدر محمد، خالدبن یزید است (متن زیر بخش ۲ §). بنابر نوشتهٔ یعقوبی در *تاریخ*، ص ۵۸۰، ۵۸۸، خالد هنگام منصوب شدن به حکومت ارمنستان، ناحیهٔ خاصی را در دیار ربیعه از معتصم گرفت، و بار دوم که به حکومت ارمنستان منصوب شد، واثق در همان ولایت آبادی (کوره) دیگری به او بخشید. اَبَر شهر دیار ربیعه موصل بود، و اگر قرار باشد در فرات علیا به دنبال خالدیات باشیم (نگاه کنید به زیر)، در مربوط ساختن آنها به دیار بکر، نه دیار

ربیعه، احتمال بیشتر است (نگاه کنید به: لسترنج، *سرزمینهای خلافت شرقی*). البته درست است که اشارهٔ یعقوبی به ناحیه یا کوره‌ای «بخصوص» تا اندازه‌ای مبهم به نظر می‌آید. خالد در آغازکار خود (مقارن ۸۰۱/۱۸۵) حکومت موصل را داشت و یاقوت، ج ۲، ص ۳۰۰، در منطقهٔ موصل از خالدیه با صراحت یاد می‌کند.

(ج) بیش از دو قرن بعد اصطلاح خالدیات دوبار در *تاریخ* یحیی‌بن سعید آمده است.(۸) در ۹۷۶/۳۶۵ امپراتور باسیلیوس، برداس اسکلروس[1] را به حکومت بطن هنزیط و الخالدیات نصب کرد. گمان می‌کردند که این دو ناحیه به هم مربوط بوده است، و می‌دانیم که هنزیط نزدیک خارپرت (خارپوت) قرار دارد.(۹) همان منبع، ذیل وقایع ۹۸۸/۳۷۹ از دو پسر بطریق بقراط، حاکم خالدیات یاد می‌کند. بارون روزن(۱۰) پیشنهاد کرده است که ملک این بِطریق را با محلّی به همین نام که در مقدسی، ص ۱۵۰ مذکور است، یکی بدانیم. در آنجا این محل از طریق راهی به سینّ-نوهاس[2] متصل می‌شود، و محل اخیر هم در دو منزلی شمال غربیِ (؟) موش[3] قرار دارد.(۱۱)

با اینهمه، هنوز این ظنّ هست که املاک خالدیات در ناحیه‌ای بسیار دورتر از قلمرو حکومت جدید و موروثیش، به محمدبن خالد بخشیده شده باشد، و این شاید حیله‌ای بوده است برای وابسته ساختنش به حکومت مرکزی.

سورمین در ارّان؛

اِرسی و ضیاع-محمد (محمدیّه، حُمیدی؟)، هر دو در طبرسران و

1. Bardas Skleros 2. Sinn-Nuhās 3. Mūsh

بویژه دور از خاک شروان قرار دارند؛

رزقیه (یا زَرقیه، مقایسه شود با مرزوقیه، زیر بخش § ۹) ـ محلی نامعلوم تحت ادارهٔ باب، و شاید مرتبط با محصولات آن.

مهیاریه، موجکاباد و سامسویه ـ هر سه در مسقط.

جغرافیادانان نخستین (اصطخری، ص ۱۸۲-۱۸۳) از توسعهٔ باغداری در شروان، از کشت درخت توت[۱۲] و گسترش ماهیگیری در رودکُر سخن می‌گویند. دربارهٔ چاههای نفت باکو، ابودلف (حدود ۳۳۹/ ۹۵۰) می‌گوید[۱۳] که واگذاری (قباله) چاههای معمولی روزانه هزار درهم عایدات می‌آورد و درآمد چاههای «نفت سفید» هزار درهم دیگر اضافه عایدی دارد.[۱۴] به هر حال آنچه از چاههای نفت و نمکزارهای باکو عاید می‌شد، در اصل برای تأمین هزینه‌های غازیان باب ضبط می‌شد. محصول غلّهٔ چند روستا را نیز هیثم‌بن محمد به همین کار اختصاص داد (زیر بخش § ۷)، بعدها حاکمان شروان باید براین منابع درآمد دست گذارده باشند، چه در ۹۴۴/۳۳۳ می‌شنویم (زیر بخش § ۹) که در لحظه‌ای دشوار شروانشاه مجبور شد عایدی مورد اختلاف را به باب بازگرداند.

دربارهٔ وضع کلی مالی شروان می‌توانیم از حقایق زیر نکاتی را استنباط کنیم. می‌دانیم که فریبرز شروانشاه چهار هزار مادیان داشت و باجی که پذیرفت به مرزبان‌بن محمد بپردازد (در ۹۵۵/۳۴۴) به یک میلیون درهم بالغ می‌شد (در مقایسه با دو میلیون درهمی که بر شاه ارمنستان، سمبات تحمیل شد) نگاه کنید به: ابن حوقل، ص ۲۵۴.[۱۵] در ۱۰۶۷/۴۵۹ شروانشاه در برابر تسلیم عمویش ۶۰۰۰۰ دینار به ترکان پرداخت. در همان سال با پرداخت ۳۰۰۰۰ دینار خراج سالانه به ایشان موافقت کرد. در سلطنت ملکشاه، فریبرزبن سالاّر قبول کرد سالانه

۷۰٬۰۰۰ دینار (یعنی ۱٬۴۰۰٬۰۰۰ درهم) بپردازد، امّا بعدها به سبب اهمال این مبلغ تدریجاً به ۴۰٬۰۰۰ دینار (یعنی ۸۰۰٬۰۰۰ درهم) تنزّل کرد (نگاه کنید به: بنداری، ص ۱۴۰). به گفتهٔ نَسَوی، ص ۱۶۰، ۱۷۵ (ترجمهٔ انگلیسی، ص ۲۶۶، ۲۸۹) مبلغی که ملکشاه بر شروان تحمیل کرد به ۱۰۰٬۰۰۰ دینار بالغ می‌شد. در ۱۲۲۵/۶۲۲، جلال‌الدین خوارزمشاه به پیروی از اسلاف خود، از شروانشاه افریدون‌بن فریبرز دوّم خواست که ۵۰٬۰۰۰ دینار بپردازد. هنگامی که جلال‌الدین به ارّان بازگشت (۱۲۲۶/۶۲۳؟) افریدون به خدمتش رسید و ۵۰۰ اسب هدیه کرد. جلال‌الدین به رغم اعتراضهای وزیر خود، افریدون را در حکومتش ابقا کرد و خراج او را از ۵۰٬۰۰۰ دینار به ۲۰٬۰۰۰ دینار کاهش داد.

در زمینهٔ تشکیلات نظامی شروان نیز اطلاعات *تاریخ‌الباب* کافی نیست. دربند با وجود داوطلبان و قرارگاههای نظامی، وضعی کاملاً خاص داشت. در ارّان کردان شدّادی باید در میان قوای نظامی جایگاه برجسته‌ای می‌داشته‌اند. حال آنکه در شروان، مانند گرجستان و امیرنشینهای ارمنستان، از سربازان مزدور بسیار استفاده کردند. در ۱۰۶۳/۴۵۵ که ابوالاسوار ارّانی پایتخت شروان را در محاصره گرفت، پنجاه سوار از «دلیران لکزی و نجبایِ *دِدووانی»؟) کشته شدند. غیر از نیروهای عادی (عسکر، مقایسه کنید با زیر بخش § ۲۶) از وجود نوبتیان (نوبتیه) موّظف نیز با خبر می‌شویم که در نوبتهای ماهانه در ساخلوی مهیاریه خدمت می‌کردند (زیر بخش § ۲۴).

احتمالاً غلامان، که در فصل مربوط به دربند از آنها بتفصیل سخن خواهیم گفت، به صورت نگهبانان شخصی امیر و زیر نظر او عمل می‌کردند. در قضیهٔ خونخواهی پدر یکی از شروانشاهان (در ۴۵۹/

۱۰۶۷)، از یکی از دست‌اندرکاران با نام «خادم» یاد شده است، که احتمالاً به این سبب است که نشان دهد وی در زمرهٔ غلامان نبوده است؛ چه معمولاً غلامان به نگهبانی می‌پرداختند (نگاه کنید به زیر دربند).

در منبع ما از نیروهای نظامی برآورد کلّی دیده نمی‌شود، و تنها می‌توانیم به این سابقه اشاره کنیم که در لشکرکشی مشترک امیران باب و شروان علیه شندان (زیربخشهای §§ ۸ و ۳۸) تعداد مسلمانان گرفتار ده هزار تن بوده است. در ۹۹۲/۳۸۲، در جنگی که در قَبَله روی داد، وزیر شروان همراه با چهارصد سوار از سرداران لشکر شروان کشته شدند. در فصل مربوط به ارّان گفته شده است که در ۱۰۲۶/۴۱۷ حاکمِ محلی ده هزار تن از گرجیان مهاجم را کشت و در ۱۰۶۲/۴۵۴ الانیها بیش از بیست هزار تن از ارّانیها را اسیر گرفتند. تمام این ارقام تقریبی است و گزارش درگیریهای کوچک قطعیّت ندارد.

در نظام دفاعی ارّان و شروان، که بیشتر خاکشان در دشتی وسیع کنار رودکُر و شاخه‌های آن قرار داشت، استحکامات از اهمیّت ویژه‌ای برخوردار بود. در فصل مربوط به ارّان باخبر می‌شویم که مردم در ۴۴۱/ ۱۰۴۹ بر نایب‌السلطنهٔ ضعیف خود شوریدند، چه او می‌خواست برای ساکت ساختن همسایگان، شش قلعهٔ مرزی را به آنان واگذارد. قلعهٔ مرکزی شروان (کهن دژ) باید گلستان (زیربخش § ۱۴، در زیربخش § ۲۱: جلستان) بوده باشد.[۱۶] نمی‌توان گفت که یزیدیه پایتخت شروان، قلعه‌ای داشته است، امّا در ۱۰۴۵/۴۳۷ هراس از ترکانِ غز، شروانشاه قباد را وادار ساخت تا گرداگرد آن را با سنگ، حصار کشد و دروازه‌ها را از آهن بسازد.[۱۷]

درست مشخص نیست که در ۱۰۶۳/۴۵۵ (زیر بخش § ۱۹ و ارّان، زیر بخش § ۱۵) امیر ارّان موفّق به تسخیر یزیدیه شده باشد. محلّ

دیگری که فریبرز در آن به ساختن استحکامات پرداخت، مهیاریه واقع در مسقط بود (زیر بخش § ۲۴)، که در آنجا حصار و قلعه‌ای افراشتند.(۱۸) مهیاریه برای جنگ علیه باب حکم نوک سرنیزه را داشت که با سرپل قَبَله تواماً عمل می‌کردند. قلعهٔ قویلمیان(؟)[1] با نام عجیب خود ظاهراً در جانب ارّان پناه و سنگری بوده است، امّا در ۱۰۶۳/۴۵۵ ابوالاسوار شدّادی بر آن حمله برد و تصرّفش کرد.(۱۹)

ب. دربند

اوضاع داخلی و سیاسی در باب، بسیار خاص بود. و با شرایط موجود در شروان کاملاً تفاوت داشت.

سردارانی که خلفا برای جنگ با مهاجمان شمالی، خصوصاً خزران، مأمور می‌کردند، سالهای طولانی در باب حکومت راندند. یکی از این حاکمان بنیانگذار خاندان یزیدی شروان بود. در ۸۵۱/۲۳۷ متوکل، باب و توابع آن را به محمدبن خالد بخشید، و او هم برای رسیدگی بیشتر به املاک خود در قفقاز، از حکومت ارمنستان چشم پوشید (مقارن ۸۵۹/۲۴۵). باید او پیش از ۸۶۱/۲۴۷ (زیر بخش § ۶) درگذشته باشد، چه به گفتهٔ نویسندهٔ ما، آغاز حکومت هاشمیان در باب از ۸۶۹/۲۵۵ به بعد است. بدین ترتیب یزیدیان می‌توانستند خود را مدّعیان قدیمتر دربند به حساب آرند. این تفکّر، که در سیاست ایشان ریشه دوانیده بود، همچنانکه *تاریخ الباب* گواه بر آن است، موجب تهدید دایمی ثبات و امنیّت هاشمیان گشت.

---

1. Qüylamiän

به هر حال هاشمیان نظراً می‌توانستند (زیربخش § ۳۱) خود را مستقل و مختار فرض کنند. اگر از متن این گونه استنباط شود که هاشم‌بن سُراقه از طریق حقِ ولایت بر باب حکومت کرده، باید منصوب خلیفه مهتدی (۲۵۵-۲۵۶/۸۶۹-۸۷۰) بوده باشد، هر چند خلیفه برای نظارت بر نمایندهٔ خود وسایل مؤثری در اختیار نداشت. از آنجا که یکی از اسلاف هاشم «آزاد شدهٔ» بنوسُلَیم بود، از جهت تبار بر یزیدیان شروان برتری داشت. نشانهٔ استقلال هاشم، انتقال موروثی قدرتش به جانشینان است. علاوه بر این، جدّش با بازکردن پای خزران، که سبب آزار و زیان وحشتناک مسلمین شد، مرتکب خیانتی مُسلّم گشت. و این واقعه نشان می‌دهد که هر چند هاشمیان نگهبانان ثغر شمالی به شمار می‌رفتند، امّا به سنّت خانوادگی، در سیاستهای بین قبیله‌ای محلّی شدیداً درگیر بودند. علاوه بر این، به نظر می‌رسد که هاشم حتّی موقعیت خود را مدیون حمایت یا موافقت اطرافیان می‌دانست و این جریان او را به «رؤسا» و «شیوخ» (عقلا) متّکی ساخت و نظر آنها را در امور عمومی پذیرفت. این حالت برتری بر دیگران در ثغر دور افتادهٔ سرزمینهای اسلامی، که از هرسو در محاصرهٔ قبایل مسیحی و مشرک بود، چیزی است که هنگام پیگیری حوادث باب باید پیوسته در خاطر داشت.

در میان گروههای مردمی که در لشکرکشیهای گوناگون باب شرکت داشته‌اند، منبع ما به «غازیان»، «داوطلبان» (مطوّعی)، «قاریان قرآن» (قُرّاء) (زیر بخش § ۸) و «غُربا» اشاره دارد. همچنین امیران مجبور بودند با جنگجویان «مراکز» همکاری داشته باشند (نگاه کنید به حوادث ذیل ۱۰۳۲/۴۲۳) و به همسایگان دور و نزدیک متوسل شوند (برای مثال نگاه کنید به: حوادث ذیل ۱۰۶۴/۴۵۶).

به کارگرفتن همهٔ این عناصر ناهمگن نیاز به آن داشت که امیران از زیرکی بسیار بهره داشته باشند، چه ایشان در لحظات حسّاس، تنها می‌توانستند به «غلامان» خود اعتماد کنند. ترجمهٔ اصطلاح «غلام» به معنی بنده، کافی و رسا نیست.[۲۰] احتمالاً بعضی از آنان زرخرید بوده یا در دستگاه امیران بزرگ شده بودند. امّا حضور غلامان روس در میان آنان مسئله را غامض می‌کند (نگاه کنید به مطالب قبل). به نظر می‌آید این غلامان روس با ماجراجویان، همین قوم که امیر آنان را به یاری «طلبیده بود»، مربوط بوده‌اند. صحیحترین ترجمهٔ این اصطلاح «نگهبان شخصی» خواهد بود. در ماجراجویانه‌ترین مأموریتها از غلامان به صورت فردی استفاده می‌شد. یکی از غلامان[۲۱] امیر میمون به امیرشروان، که باب را تصرف کرده بود (۹۸۳/۳۷۳)، حمله برد و او را زخم زد. غلام دیگر میمون، برادر رقیب‌گونهٔ او را به قتل رسانید (۹۹۷/۳۸۷). غلامان امیرمنصور برادر او را از پای درآوردند (۱۰۵۴/۴۴۶).

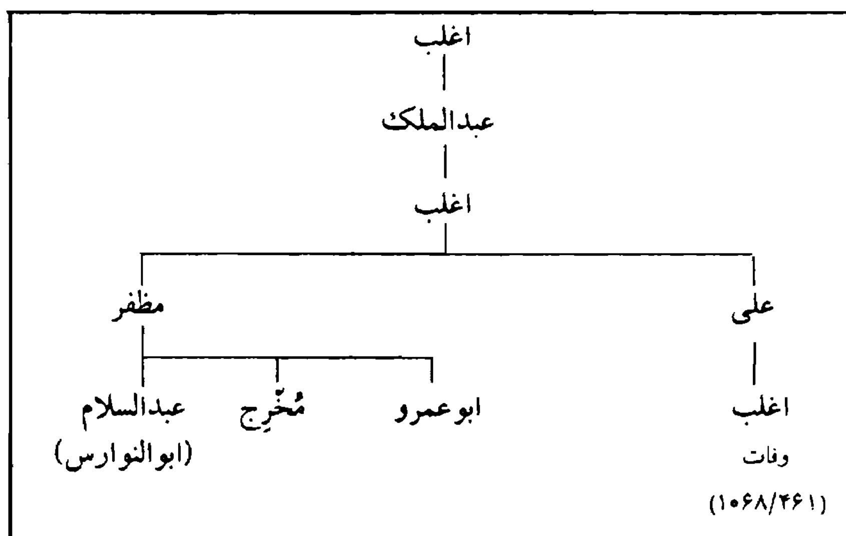
در میان مسائلی که امیران با آنها دست به گریبان بودند، عمده‌تر از همهٔ مسألهٔ «رؤسا» بود، که خود خاندان حکومتی هم از میان آنان برخاسته بودند (زیر بخش § ۳۲).

در سرزمینهای اسلامی عنوان «رئیس» معمولاً به نمایندگان مردم محلی اطلاق می‌شد، که اکثراً به خانواده‌های محترم تعلق داشتند. رئیس به صورت واسطهٔ میان حکومت و اهالی عمل می‌کرد، فرمانهای حکومت را ابلاغ می‌نمود، و وکالت مردم را به عهده داشت.[۲۲] در ارّان، و نیز در شروان، از وجود این گونه «رؤسا» اطلاع یافته‌ایم. لااقل بعضی از این «رؤسا» سرانِ اصناف بوده‌اند. در گنجه، رئیسی که مسئول دعوت شدّادیان بود (۹۷۰/۳۶۰) تجارت ابریشم داشت. در ۱۰۲۵/۴۱۶ از

مخالفت سراجیّه (سرّاجان) با شروانشاه آگاه می‌شویم.[۲۳] از سیاست باز چیره‌دست و حربا صفتی که هم در باب و هم در ارّان فعّال بود، با عنوان «رئیس دبّاغان» یاد شده است (۱۰۴۹/۴۴۱). وی در اصل بابی (شاید بابیِ؟) بود،[۲۴] با وجود این در برابر مهاجمان از کرخ دفاع کرد. و نیز می‌شنویم که رؤسای کرخ از یاغی بابی به نام رئیس مُفَرِّج جانبداری کردند (۱۰۶۵/۴۵۷).

موقعیت «رؤسا» در نقاط دیگر هرچه بود، اینان در باب از موقعیتی خاص و مهمّ بهره‌مند بودند. ستایشی که منبع ما از خاطرهٔ رئیسی به نام علی‌بن حسن عَنَقْ (متوفی ۱۰۶۴/۴۵۶) می‌کند بسیار پر معنی است: «شاهان و امیران از او در بیم بودند».

هنوز نمی‌توانیم بگوییم که آیا همهٔ روسای دربند به قبیلهٔ بنوسُلَیم تعلق داشته‌اند، و آیا همگی از تباری مشترک بوده‌اند یا نه. پیوند خانوادگی علی‌بن حسن عنق درست روشن نیست و تنها یک بار از کسی به نام ابن‌ابی‌یحیی سخن به میان می‌آید که در ۱۰۶۵/۴۵۷ دخترش برای امیر منصور پسری زاد. به هر حال در نیمهٔ اول قرن پنجم/ نیمهٔ اول قرن



یازدهم، اغلبیان در کانون حوادث قرار داشتند.

عبدالسلام با کنیهٔ ابوالفوارس در دورهٔ صغارت امیر منصور به گونهٔ نایب‌السلطنه عمل می‌کرد و در ۱۰۴۳/۴۳۴ درگذشت. مفرّج شخصاً آشکارا کوشید که در دربند، قدرت را قبضه کند.

در تحریرهای متفاوت *دربندنامه* سرنخهایی دربارهٔ موقعیت رؤسا به دست می‌آید.

(۱) چاپ کاظم‌بیک، ص ۱۰۹، نسخه خطی دورن: هنگامی که در ۷۳۶/۱۱۸ هشام‌بن عبدالملک، اسدبن ظافر سُلَمی را به حکومت دربند منصوب کرد، چهارصد مرد از افراد ویژهٔ خود، و نیز مردانی از چهار قبیلهٔ عرب را (که یکی از آنها سَلمه بود، احتمالاً *بنوسُلَیم؟) در اختیار وی قرار داد. خلیفه فرمان داد کلیدهای شهر دربند به اسدبن ظافر سپرده شود، مگر کلیدهای دروازهٔ غزوات (احتمالاً دروازهٔ جهاد *تاریخ‌الباب*)، که باید در اختیار اغلب می‌بود. «اگر حاکم دربند بمیرد، یا خیانت و نافرمانی ظاهر کند، باید اغلب سُلِیمی (*سُلمی) تا رسیدن حاکمی خاص، به حکومت برداشته شود».

(۲) کاظم بیک، ص ۱۳۵، نسخهٔ خطی سنت‌پِطرزبورگ: در ۱۸۰/ ۷۹۶، (هارون‌الرشید) حُفص‌بن عمر را حاکم دربند کرد و گفت: «از خدا بترس، به مسجد رو و نماز جمعه را به جای آر. بی‌مشورت دست به‌کاری مزن. تمام امور دربند در دست توست؛ اگر خیانتی مرتکب شوی، در هجوم به کفّار اهمال کنی، یا ظلم روا داری، مردم دربند را مختار ساخته‌ام تا تو را برکنار کنند. عبدالملک‌بن اغلب را ناظر بر اعمالت قرار داده‌ام، او را فرمانده سپاه و داروغه کرده‌ام، چه او مردی است مورد اعتماد».[۲۵]

(۳) کاظم‌بیک، ص ۱۴۰، نسخهٔ خطی دورن: «در ۱۰۳۸/۴۳۰ حاکم

دربند، عبدالملک‌بن منصوربن میمون، درگذشت.[۲۶] خلیفه‌ها، امین‌ها و **سالارلشکرها**، همه اولاد اَذهب سَلمه (بخوانید: *اغلب‌السلمی) بودند».[۲۷]

از این سه نقل قول برمی‌آید که از نظر منبع اصلی *دربندنامه*، اخلافِ اغلب‌السُلمی در مناصب موروثی دستیار (خلیفه)، فرمانده استحکامات شهر (امین، سپس داروغه) و فرمانده سپاهیان (سرلشکر) خدمت می‌کرده‌اند. از فحوای نقل‌قولها می‌توان استنباط کرد که خود نویسنده نیز به خانوادهٔ اغلب وابسته بوده است. او می‌کوشد «اولاد جَیّون (هَیّون؟)» را، که معمولاً امیران را در مقام اهانت به این نام می‌خواندند، بهانه قرار داده، به تجلیل خاندان اغلب بپردازد. از سوی دیگر، از آنجا که *تاریخ‌الباب* تاریخ امیران است، به اغلبیان عنوانی جز رئیس نمی‌دهد، و امکان دارد در اشاره به امتیازات خاص ایشان، که در حقیقت ناشی از موقعیت و دعاویشان در دربند است، قصور کرده باشد.

این نکتهٔ مهمّ دربارهٔ نهادهای باب، که موقعیت امیران را تضعیف و ایشان را به رئیس موروثی یک جمهوری اشرافی مبدّل می‌کرد، اطلاعات کاملاً جدیدی به دست می‌دهد. همچنانکه در پیش اشاره شد، میان قلعهٔ شهر، که امیر می‌کوشید از آنجا شهر را اداره کند، و رؤسا، که نمی‌خواستند امیر خود را از آنان جدا سازد، کشمکش بدون وقفه ادامه یافت. در ۹۷۶/۳۶۶ امیر میمون «در مرکز حکومتی، تحت‌الحفظ» بازداشت بود.[۲۸] در ۱۰۵۴/۴۴۶ رؤسا امیر برگزیدهٔ خود، منصور، را در «عمارت حکومتی» مستقرّ کردند، چه در آنجا بهتر بر او نظارت داشتند. در ۱۰۵۵/۴۴۷ امیر منصور بعد از اجازهٔ بازگشت مجددّ به شهر، به اطاعت وادار شد. در ۱۰۶۵/۴۵۷، بعد از قتل منصور، جانشین صغیرِ

وی تحت قیمومیت یکی از «رؤسا» قرار گرفت، و ...

خلاصه آنکه، به نظر می‌رسد شهر در دست اشراف بوده است، و امیران از درون قلعه قدرت خود را اِعمال می‌کرده‌اند. در *تاریخ‌الباب* در موارد بسیار از دیواری میانی (عرضی) سخن می‌رود که امیران ظاهراً به این نیّت ساختند که بخشی از شهر را به قلعه ضمیمه کنند. با این حال اربابان شهر هر بار موفق شدند این دیوار را بردارند.(۲۹)

غیر از «رؤسا» که قشر بالایی اشرافیّت محلی را تشکیل می‌دادند و به گروههای نگهبان مسلح خود، یعنی غلامان متّکی بودند، همان گونه که می‌توان در وقایع ۴۴۶ دید، در منبع ما (همانجا)، از گروه ممتازی از اعیان سخن رفته است که با امیر پیوستگی بیشتری داشتند. مورّخ ما آنان را «اعیان اهل ثغر» (سال ۴۵۶)، یا «اعیان‌الصفوف» می‌خواند. اصطلاحِ اخیر مشابه‌های شناخته شدهٔ دیگری ندارد، امّا ویلیام مارسه[1]، نظر مرا به *تاریخ طبری*، سلسلهٔ سوم، ص ۱۷۱۸، س ۱۶، جلب می‌کند، که در آنجا «صفوف» به معنی ردیفهای خانه‌های محقّر است (در نزدیکی مسجد جمعه در سامرا).(۳۰) ترجمهٔ همراه با تردید او از «اعیان‌الصفوف» چیزی شبیه «اعیان بازار» است.(۳۱) از طرف دیگر، ممکن است صفوف با صنوف اشتباه شده باشد (مقایسه کنید با: ابن‌رسته، ص ۱۴۷؛ و ادامهٔ مطلب در همین کتاب : «اعیان صنوف مختلف»). ترجمهٔ نهایی هرچه باشد، حقیقت این است که در حوادث ۴۵۶، این «اعیان» جانبِ امیر را گرفتند، حال آنکه «رؤسا» از او کنار کشیدند. این امر حاکی از تفاوت منافع ایشان با منافع کاستِ صاحب امتیاز بود. این نکته ازینرو اهمیت دارد که

---

1. William Marçais

از بافت بسیار پیچیدهٔ اجتماع محلّی آگاهی بیشتری می‌دهد.

امیرمنصوربن عبدالملکِ پرتکاپو (زیربخش § ۴۰) که حتّی در میان افراد مردمی در پی‌یافتن حامی بود، موفق شد آنان را از «رؤسا» جدا سازد، امّا خبر این پیروزی گزارشهایی در پی دارد که نشان می‌دهد چگونه در شعبان ۴۵۶/ ژوئن ۱۰۶۴، «رؤسا» اردوی سریر را به حملهٔ به شهر تشجیع کردند، و چگونه ماه بعد غلامان خود را به غارت حومهٔ شهر فرستادند و چگونه در ربیع‌الاول ۴۵۷/ فوریهٔ ۱۰۶۵ امیر را به غدر کشتند و اهالی طرفدار او را بیرحمانه مجازات کردند. مقارن پایان دورهٔ ما، و در آستانهٔ کشورگشایی ترکان، نفوذ رؤسای باب به اعلی مرتبه رسید.

باید به دقت در نظر داشت که دربند فقط پایگاهی مستحکم در مرز دنیای اسلام نبود. بلکه مهمترین بندر دریای خزر بود که باروهای درون آب رفتهٔ شهر، آن را محافظت می‌کرد.[۳۲] محصولات محلّی (بافته‌های ابریشمی، روناس و زعفران) در تجارت محلّی نقش مهمی داشت، امّا بزرگترین سوداگری، تجارت برده بود که به گفتهٔ اصطخری، ص ۱۸۴، «از بلاد کفر می‌آوردند».[۳۳] غازیان در ایام فراغت دست به شکار آدم می‌زدند و اشراف هم با معاملات پرسود روی غنایم ایشان، موقعیت خود را مستحکم می‌ساختند. تمامِ مواد خام قفقاز شمالی (گوسفند، پوست و غیره) نیز از طریق دربند می‌گذشت.[۳۴] به همین سان، تجارت خز، از طریق رود ولگا و منطقهٔ خزر انجام می‌شد، و دربند اجباراً توقفگاه بود، زیرا برای پیمودن خزر متلاطم، طبعاً از ساحل دور نمی‌شدند.

سرچشمهٔ ثروت اشراف دربند و نفوذ و قدرت عظیم آنان در سیاست، قطعاً تجارت بوده است. این قسمت را با نقل قسمتی از *المسالک و الممالک* اصطخری، ص ۱۸۴ [چاپ ایرج افشار، ص ۱۵۶-

۱۵۷] دربارهٔ فعالیتهای تجاری دربند خاتمه می‌دهیم:

«دربند بر دریاست، و بر دوکرانه دو سدّ بناکرده‌اند بر آبی که از دریا در شهر می‌آید. و این دو سدّ از سنگ و رصاص ساخته‌اند. و بر دهانهٔ آب سلسله کشیده‌اند، کی کشتی به فرمان درآید و برون شود. و این دریای طبرستان است. و دربند چند اردبیل باشد. کشاورزی بسیار دارد. میوه کم بود. دیواری از سنگ دارد و یکی از گل. فرضه‌گاه خزر و سریر و گرگان و طبرستان و دیلمان باشد. و به همهٔ ارّان و آذربایگان جامهٔ کتان از دربند برند. و برده آنجا افتد، و زعفران آنجا خیزد».

افزوده‌ها

افزوده برصفحهٔ ۱۸۸. ترجمهٔ جدید ابن‌فضلان با تعلیقات مبسوط به قلم پروفسور آ.پ. کوالوسکی، خارکف، ۱۹۵۶، منتشر شده است.

افزوده بر صفحهٔ ۱۹۰. دربارهٔ طایفهٔ سوم روس، نگاه کنید به تحقیق بسیار دقیق دکتر ی.هربک[1] در

Archiv Orienta'lni, 1957, No. 4, 628-52.

هر چند یکی دانستن اخیر اَرثا/ اَرقا با ارکونا[2] (جزیرهٔ روگن[3] در دریای بالتیک) با مخالفتهایی روبروست.

---

1. I.Hrbek 2. Arkona 3. Rügen

پی نوشتهای § ۲. سازمانهای اداری، اجتماعی و نظامی

(۱) همانطور که پیشتر متذکر شدیم، در اطلاعات ما از حوادث گنجه (ارّان) میان ۸۵۹ میلادی تا ۹۵۰ میلادی خلئی هست و منبع ما هم توجه را به شروان معطوف ساخته است.

(۲) جز ایام ابوالاسوار اول و فضل یکم.

(3) Minorsky and Cl. Cahen «Le recuil transcaucasien», in *Jour. As.*, 1949, pp. 93-142.

مسعود می‌گوید عمیدها، وزیرها، حاجبها، مستوفیان، مُشرفان،عاملان، دهخدایان، نایبان، صدرها، قاضیان، فقیهان و غیره.

(۴) هویت این موسی‌بن علی روشن نیست: آیا عضو خانوادهٔ حاکم بوده است؟

(5) *Jour. As.*, 1949, pp. 93-142.

(6) *l.c.*, p. 127,

و اسناد شمارهٔ ۱ و ۲

(۷) دربارهٔ ضیاع نگاه کنید به:

F. LØkkegaard, *Islamic taxation in the classical period*, Copenhagen, 1950, index.

این پایان‌نامهٔ جالب با عنوان «خراج اسلامی در سده‌های نخستین»، متاسفانه انتزاعی است و بررسی نهادها ارتباط کافی با تاریخ ندارد.

(۸) *تاریخ یحیی‌بن سعید*، چاپ واسیلیف Vasiliev و کراچکوفسکی Kratchkovsky، پاریس ۱۹۳۲، ج ۲، ص ۳۷۲، ۴۲۱.

(9) E. Honigmann, *Ostgrenze*, 90-2.

(10) Baron V.Rosen, *Imperator Vasily*, 1883, p.88.

(11) E.Honigmann, «Un itinéraire à travers le pont», in *Mélanges F. Cumont*, 1936, pp. 261-71.

خالدیات را با ولایت بیزانسی *Χαλδία* (طرابزون) مقایسه کرده است، امّا نگاه کنید به: *Ostgrenze*, p. 53, note 11 که در آنجا از این نظر انتقاد می‌شود.

(۱۲) برای پرورش کرم ابریشم. این صنعت در تمام ادوار در شروان شهرت داشت.

(۱۳) نگاه کنید به: مینورسکی، *سفرهای ابودُلَف در ایران*، قاهره، ۱۹۵۵، ص ۳۵.

(۱۴) بارتولد در *جایگاه ولایات خزر*، ص ۳۶، مقدار هزار درهم را معادل ۲۵۰ روبل، یعنی ۲۵ پاوند (در ۱۹۱۴) می‌داند.

(15) *BSOAS*, 1953, XV/3/528.

(۱۶) نگاه کنید به مطالب قبل. در ۱۴۸۸/۸۹۳ شروانشاه فرخ یسار، که از سوی شیخ حیدر صفوی تهدید می‌شد، زنان و کودکان را از شمّاخی به گلستان فرستاد. گلستانی که معاهدهٔ ایران و روسیه در ۱۸۱۳ در آنجا امضا شد، جای دیگری است و در قراباغ واقع است.

(۱۷) گنجه (با قلعه؟) به همین ترتیب در ۸۵۹/۲۴۵ بنا شد و در ۱۰۶۲/۴۵۴ متعاقب حملهٔ الان، دور حومهٔ (رَبَض) آن شهر بارو کشیدند.

(۱۸) موقعیت سوق‌الجیشی مسقط، که رود نیرومند سَمور آن را از سمت شمال محافظت می‌کرد، حتّی در زمان ساسانیان هم شناخته شده بود. دربارهٔ ساختمانهای سنگی قباد پسر فیروز در مسقط نگاه کنید به زیر بخش § ۳۰.

(۱۹) تعداد نواحی مسکونی بزرگ شروان تا قرن نوزدهم تغییر چندانی نکرد. مقارن

اوایل قرن سیزدهم / پایان قرن هجدهم، زین‌العابدین شروانی، بستان‌*السیاحه*، ص ۳۲۴، در ولایت زادگاه خود، به وجود هفت شهر، ده قصبه، هشت قلعه، و سه بندر اشاره می‌کند (نام نمی‌برد). روزنامه‌های لشکرکشی عثمانی در قفقاز و بایگانیهای ادوار اشغال عثمانی باید بسیار جالب توجه باشد. از استاد برنارد لویس شنیدم که در آرشیو استانبول اینها موجود است: دربارهٔ گنجه - پرونده‌های ش ۶۹۹/۷۳۶ (سالهای حدود ۱۰۰۳-۱۰۱۲/ ۱۵۹۵-۱۶۰۳)، ۹۲۴/۹۰۳ (سال ۱۷۲۷/۱۱۴۰)، ۴۸۸/۹۱۴ و ۲۶۷/۹۱۳ (سال ۱۷۳۲/۱۱۴۵)؛ دربارهٔ نخجوان - ش۸۴۵/۹۰۵ (سال ۱۷۲۷/۱۱۴۰)؛ دربارهٔ تفلیس - ش۴۱۸/۸۹۷ و ۸۳۱/۹۰۰ (سال ۱۷۲۷/۱۱۴۰)؛ و دربارهٔ گرجستان - چهار دفتر تنظیم نشده. روسها بعد از برقرار ساختن حکومت خود در قفقاز، به بررسیهای اقتصادی، و نقشه‌برداری مفصل پرداختند.

(۲۰) واژهٔ «غلام» طی دگرگونیهای معنایی، در قرن نوزدهم در ایران فقط به پیکهای نمایندگیهای سیاسی و کنسولی اطلاق می‌شد.

(۲۱) با نامی غیر اسلامی.

(۲۲) مقایسه کنید با: بارتولد، ترکستان، ص ۲۳۴.

(۲۳) در ۱۰۶۵/۴۵۷، «رؤسا» در شروان صریحاً قربانی ظلم حاکم قلمداد شده‌اند.

(۲۴) در میان محل ضرّابخانه‌های جانشینان هلاکو در قفقاز، حدود ۷۵۶-۷۵۸ از محلی به نام بابی ذکر شده است. نگاه کنید به:

Pakhomov, *Kratkiye soobshch Inst. Mat-Kult.*, No. 66. Moscow, 1956, pp. 47, 48.

و نیز نگاه کنید به: بابی به صورت نام (نسبت؟) مردی در *صفوة‌الصفا*، ص ۲۶۸.

(۲۵) اصطلاح «داروغه» به معنای «فرماندار (نظامی) شهر، نایبِ حاکم» اصل مغولی دارد (قرن هفتم / سیزدهم).

(۲۶) براساس زیربخش § ۹ در متن ما، وی در ۱۰۴۳/۴۳۴ فوت کرد.

(۲۷) مقارن ۱۱۵۰/۵۴۵، غرناطی (چاپ فراند، ص ۸۵) میان امیر دربند، سیف‌الدین محمدبن خلیفه‌السُلمی و اسفهسالار او عبدالملک‌بن ابی‌بکر به وضوح فرق می‌گذارد.

(۲۸) ظاهراً در پایین شهر.

(۲۹) این دیوار حتّی تا قرن نوزدهم برپا بود. به گفتهٔ اسپاسکی، «در ۱۸۲۴، ژنرال یرمولُف برای سر و صورت دادن به وضع شهر، دیوار عرضی را خراب کرد. این دیوار که نزدیک میدان کلیسا (روسی) قرار داشت، قسمت بالای شهر را از قسمت پایین (دوباره)، که در آن تاریخ رویهمرفته ساختمانی نداشت، جدا می‌ساخت».

(۳۰) در متن (ذیل ۸۶۹/۲۵۵)، به جستجوی جواهری اشاره می‌شود که مادر خلیفه المعتزّ پنهان کرده بود. گروه جویندگان به «الصفوف بحضرةالمسجدالجامع» رسیدند، و به خانه‌ای کوچک اما آباد و پاکیزه، که جستجو در آن انجام گرفت، وارد شدند. دُخویه در واژه‌نامه‌اش، صفوف را به «بازار، ردیف کلبه‌ها» ترجمه کرده است. این قسمت را هرتسلفد در اثر عالی خود

Geschichte der Stadt Samarra, 1948, 252

چنین ترجمه کرده است: «و من به بازار مفصّل صفوف نزدیک مسجد بزرگ رفتم».

(۳۱) عربی‌دان بزرگ و. مارسه در ۱۰ اکتبر ۱۹۵۶ درگذشت.

(۳۲) در ۱۹۵۰، استاد ب. آپولف B. Appolov آثار این ساخته‌ها را زیر آب پیدا کرد.

(۳۳) در *قابوس‌نامه*، فصل ۲۳، چاپ سعید نفیسی ص ۸۰-۸۱؛ چاپ ر.لِوی R. Levy، ص ۶۴-۶۵، جالبترین شرح دربارهٔ انواع بنده آمده است. برشمردن قبایل، همراه با خصایل خاص آنان، باید بر اساس مشاهدات او باشد، که نه تنها مربوط به گرگان، بلکه به دورهٔ اقامت او در دربار ابوالاسوار شاوری در قفقاز مربوط بود. انواعی که او ذکر می‌کند شامل بندگانی است که از ماوراءالنهر و خوارزم صادر می‌شد، و آنها (روس، اسلاو، الان و به احتمال بعضی از ترکان) را از طریق دربند می‌آوردند.

(۳۴) گفتهٔ ابن‌حوقل، ص ۲۴۲، تنها از جهت انشای عبارات با گفتهٔ اصطخری فرق دارد. نیز نگاه کنید به: *حدودالعالم*، § ۳۶، ۴۰ دربارهٔ دربند: «و آنجا بندگان افتند از هرجنسی از آن کافران، کی پیوستهٔ اویند.»

پیوست ۱

منجّم‌باشی دربارهٔ شروانشاهان اخیر

بخش ۲: دربارهٔ شاهان اخیر شروان که مدّعی‌اند تبارشان به انوشیروان دادگر می‌رسد.

اینان بر دو دسته‌اند: دستهٔ نخست را تنها به نام می‌شناسیم؛ از دستهٔ دوم دربارهٔ احوال شاهانشان اطلاعاتی داریم. از این دو دسته در دو زیربخش زیر گفتگو خواهم کرد.

زیر بخش الف: عدهٔ این شاهان نامعلوم است. پایتختشان شروان و آغاز کارشان در ؟ (سفید)، پایان کارشان در ؟ (سفید) و مدت سلطنتشان؟ (سفید) بود.

§ ۴۸. اولین ایشان شناخته نیست، شاهی که دربارهٔ او پاره‌ای اخبار در دست است **منوچهربن کسران**بن کاوس‌بن شهریاربن گرشاسف‌بن

افریدون‌بن فریبرزبن سالار (الف: سارلار)بن یزید (الف: مزیدن[۱]) بن مزیدبن چون (ب: «بعداً ابن‌چون»)بن مرزبان‌بن هرمزبن انوشیروان دادگر، که همان کسرای ایرانیان است. غفاری در *جهان‌آرا* نسب او را این گونه آورده است، امّا ظنّ من این است که این انوشیروان، انوشیروان شاهنشاه ایران نیست، بلکه فردی است با نام انوشیروان و یکی از اعقاب شاهان نخستین شیبانی شروان. پس در این باره بیاندیش.

§ ۴۹. **منوچهر** (ش ۱)یاد شده در بالا لقب خاقان داشت و خاقانی شاعر شهیر، تخلّص خود را از نام او گرفت و قصاید بلیغ در مدح او سرود. این منوچهر در حدود ۱۱۵۵/۵۵۰ حکومت کرد و بعد از او پسرش (ش ۲) **فرّخزادبن منوچهر** به جایش نشست و سپس (ش ۳) **گشتاسف‌بن فرّخزاد** حکومت کرد که امیران گُشتاسفیِ سالیان به او منسوب‌اند. پس پسر او (ش ۴) **فرامرزبن گشتاسف**، سپس (ش ۵) **فرخزادبن فرامرز**، و بعد (ش ۶) **کیقبادبن فرخزاد**، و پس از آنها (ش ۷) **کاوس‌بن کیقباد** بود، که بعد از سلطنتی طولانی، حدود ۱۳۷۲/۷۷۴ درگذشت. آنگاه پسرش (ش ۸) **هوشنگ‌بن کاوس** به مدت تقریباً ده سال سلطنت کرد و حدود ۱۳۸۲/۷۸۴ درگذشت. وی همان بود که اختلاف میان سلطان حسین جلایر و برادرش سلطان احمد را، هنگامی که سلطان احمد از بیم عادل‌آقا به ارّان گریخت، فیصله داد. هوشنگ دو برادر را صلح داد و وی آخرین تن از دستهٔ نخست است. پس از او عموزاده‌اش ابراهیم‌بن سلطان محمدبن کیقباد سلطنت کرد. او نخستین کس از دسته دژم بود که به شرح احوالش خواهیم پرداخت.

§ ۵۰. **زیربخش ب** از بخش ۲. شمار این شاهان؟ (سفید) و پایتختشان شروان. ابتدای کارشان ۱۳۷۸/۷۸۰، و پایان کارشان؟ (سفید) و مدت سلطنتشان؟ (سفید) بود. این خاندان **دربندی** خوانده می‌شود.

نخستین کس از این خاندان **شیخ ابراهیم**بن سلطان محمدبن کیقباد (ش ۶)بن فرّخزاد (ش ۵)بن گشتاسف (ش ۳)بن فرّخزاد (ش ۲)بن منوچهر خاقان(ش ۱) است. وی پس از عمّ (پسر عموی ؟) خود هوشنگ‌بن کاوس به سلطنت رسید. او و پدرش از بیم هوشنگ‌بن کاوس در یکی از دهات شکّی مخفی بودند. پدرش در همان حال اختفا درگذشت. شیخ‌ابراهیم تا مرگ هوشنگ در ۱۳۷۸/۷۸۰ پنهان می‌زیست. در آن تاریخ مردم شروان از وی دعوت کردند بر ایشان حکومت کند.

این روایت *جهان‌آرای* غفاری است، امّا بعضی تاریخنویسان دیگر می‌گویند که شیخ‌ابراهیم و پدر و بستگانش در یکی از دهات شکّی از نواحی شروان به زراعت مشغول بودند. ایشان مدّعی بودند که از نسل انوشیروان دادگر شاه ایران‌اند و نسب از او دارند. هنگامی که مردم شروان از شاه خود کاوس ناراضی شدند، اتفاق کردند که از شیخ‌ابراهیم پیروی کنند. پس با ساز و برگ سلطنت، چون اسبان باری و سواری به سوی ابراهیم شتافتند و او را کنار کشتزاری خفته یافتند. او در آنجا خسته از کار زراعت به خواب رفته بود. آنان بر فراز سرش سایبانی افراشتند و بی‌آنکه بیدارش کنند، همچون درباریان به انتظار ایستادند. چون از خواب برخاست پادشاهیش را تبریک گفته و بدو سوگند وفاداری یاد کردند. پس او را به شهر درآوردند و بر تخت نشاندند. او به فتح بلاد و دادگستری میان رعایای خود پرداخت. قلوب را به هم نزدیک کرد و به

جود و کرم رفتار نمود. کارش چنان بالا گرفت که آوازه‌اش در اکناف پیچید. [پایان نقل قول که به قصه‌های نقّالان شبیه است!].

هنگامی که تیمور در ۱۳۹۴/۷۹۷ از طریق دربند عازم دشت قبچاق بود، شیخ‌ابراهیم به خدمتش رسید و به رسم خانهای مغول از هر پیشکشی نه عدد تقدیم کرده بود، الاّ که عدهٔ بندگان هشت تن بود. و چون علت آن پرسیدند، با خوشرویی تمام پاسخ داد: «من خود نهمین هستم». تیمور، که مرحمت و بزرگی را در حق ابراهیم تمام کرده بود، از این پاسخ مشعوف شد، و سرزمینهای مجاور را به پادشاهی او افزود، و نیز به او خط امان و میثاق داد، و در آن حمایت از فرزندان ابراهیم را به اخلاف خود توصیه کرد. شیخ ابراهیم در تمام جنگهای روم و صفحات شام در رکاب امیرتیمور بود. در ۱۴۰۲/۸۰۵ که تیمور در بازگشت از روم علیه (کفّار) گرجیها لشکر کشید و بر آنان ضربه‌های سخت وارد آورد، پادشاه گرجستان به شیخ‌ابراهیم پیام فرستاد و با اشاره به حق همسایگی از وی تقاضای میانجیگری کرد. امیر تیمور وساطت ابراهیم را پذیرفت و بعد از اخذ باجی کلان به گرجیان امان داد.

در ۱۴۱۲/۸۱۵ قره‌یوسف، امیر آذربایجان، عازم جنگ با شیخ ابراهیم شد. وی از پادشاه گرجستان، الکساندر پسر بگراد (بگرات) یاری طلبید، و الکساندر خود به یاری وی شتافت. ایشان با قره‌یوسف جنگیدند، امّا در نبردی شدید، از او شکست خوردند. شیخ ابراهیم و الکساندر همراه با پسرش اسیر شدند. قره‌یوسف، الکساندر و پسرش را دست بسته به قتل رسانید، بسیاری از دهات شروان را با خاک یکسان کرد و سبعانه به غارت آن نواحی پرداخت. سپس قره‌یوسف به آذربایجان بازگشت و ابراهیم را نیز در بند و زنجیر همراه خویش برد.

ابراهیم فدیه‌ای سنگین پرداخت تا آزاد شد و به قلمرو شاهی خود بازگشت و در اعاده و انتظام امور آنجا کوشید. در ۱۴۱۸/۸۲۱ بعد از چهل سال حکومت درگذشت.

§ ۵۱. پس از او پسرش **سلطان خلیل** جایش را گرفت. در ؟ (سفید) اسکندربن قره‌یوسف با سپاهی از ترکمانان به سوی او لشکر کشید. سلطان خلیل از مقابله پرهیز کرد و اسکندر به سرزمینهای شروان تاخت و همان گونه که آرزویش بود، آن را با خاک یکسان کرد، و تا آنجا که در قدرت داشت بی هیچ بهانه‌ای به مردم آزار رسانید. وی تا دربند پیش رفت و سپس با غنایم و اسرا به آذربایجان باز آمد. آنگاه سلطان خلیل بازگشت و کوشید با عدل و انصاف به اصلاح امور کشور پردازد. در ۱۴۲۵/۸۲۸ برادران سلطان خلیل، کیقباد، اسحاق و هاشم بر او شوریدند. خلیل از شاهرخ میرزا، پسر تیمور، تقاضای کمک کرد و با معاضدت وی توطئه‌های برادران را خنثی ساخت و از آن پس موقعیتی بلامعارض یافت. هر بار که شاهرخ به آذربایجان می‌آمد، خلیل در التزام رکابش بود. در ؟ (سفید)، شاهرخ دختر میرزا ابوبکر، پسر میرانشاه‌بن تیمور را به وی داد. خلیل با کمک شاهرخ و پسرانش قدرت بسیار یافت، کارش بالاگرفت و خطه‌اش ثروتمند شد. وی عمری درازکرد، تا سرانجام در ۱۴۶۲/۸۶۷ بعد از ۴۷ سال پادشاهی درگذشت. در جنگی که میان سپاه او و شیخ جنید صفوی درگرفت (۱۴۵۶/۸۶۰) جنید جان خود را در معرکه از دست داد.

§ ۵۲. پس از او پسرش **فرخ یساربن خلیل‌الله** حکومت راند. وی شاهی

فرزانه و دادگستر بود. در ایام سلطنت او، سلطان ابوسعید برای سرکردن زمستان و به نیت نبرد با حسن‌بیگ بایندر، در ۱۴۶۸/۸۷۳ وارد قراباغ شد. شروانشاه با ارسال سلاح و خواربار به اردوی او، یاریش داد. حسن‌بیگ با تهدیدهای خود او را بیمناک ساخت و در نتیجه از رسیدن مایحتاج به اردوی سلطان جلوگیری کرد و قحطی بزرگی روی داد. بدین‌گونه حسن‌بیگ سلطان را مستأصل ساخت و شد آنچه شد. حسن‌بیک بر سرزمین شروان و مردمش رأفت آورد و بخشی از خاک همسایگان را به شروانشاه بخشید. در روزگار فرخ یسار کار شیخ‌حیدر، پسر شیخ جنید صفوی، بالا گرفت و در ۸۹۳/ ۱۴۸۸ با ده هزار مبارز، از مریدان و همراهان پدرش، عازم شروان شد. شروانشاه از امیر عراقین، سلطان یعقوب‌بن حسن‌بیگ بایندر، استمداد طلبید و او هم لشکری به سرداری سلیمان‌بیگ *بیژن (بیجن هم خوانده می‌شد) به یاری فرستاد. شروانشاه همراه با آنان به جنگ حیدر رفت، بعد از رویارویی و درگیری او را شکست داد و کشت و فرزندانش را اسیر کرد، و سپس آنان را در بند و زنجیر به درگاه سلطان یعقوب فرستاد، و او هم آنچنانکه شرح خواهیم داد، محبوسشان کرد. فرخ یسار به حکومت ادامه داد، تا اینکه در آغاز ۱۵۰۰/۹۰۶ شاه اسماعیل صفوی با سپاهی عظیم از شیعیان گیلان و مازندران به جنگ او آمد. شروانشاه در حوالی شماخی با آنان به جنگ پرداخت، امّا شکست یافت و در میدان نبرد کشته شد. عده‌ای گویند گرفتار شد و دست بسته به قتل رسید. اسماعیل به خونخواهی پدر و جد، هر شروانی را که به چنگ می‌آورد، می‌کشت. فرخ یسار حدود ۳۸ سال حکمرانی کرد.

§ **۵۳.** پس از او پسرش، **بیرام‌بیگ**، به جایش نشست، که بعد از یک سال حکومت در ۱۵۰۱/۹۰۷ به مرگ طبیعی درگذشت. در آن هنگام اسماعیل بر آذربایجان استیلا یافته بود و موقعیتی مستحکم داشت.

§ **۵۴.** پس از او برادرش **غازی بیگ‌بن فرّخ یسار** به حکومت رسید. پس از حدود شش ماه پسرش، سلطان محمود، بر او شورید و او را به غدر کشت.

§ **۵۵. سلطان محمود** نافرمان سرانجام به شاهی رسید. او مردی بود جنایتکار، خونخوار و خودکامه، امّا از قدرت خود بیش از چند روزی بهره نبرده بود که مردم سر از اطاعت او پیچیدند، و از پی عمویش شیخ ابراهیم، مشهور به **شیخ شاه**، که ساکن گیلان بود، فرستادند. سلطان محمد با شنیدن خبر آمدن او، به نزد شاه اسماعیل گریخت که در آن اثنا حاکم آذربایجان بود. اسماعیل دسته‌ای از سپاهیان خود را در اختیارش قرار داد، و او به کمک آنان عموی خود شیخ شاه را به مدت سه ماه در قلعهٔ گلستان در محاصره گرفت. شیخ شاه به تنگ آمده بود که خداوند نجاتش داد و محمود به دست بنده (مملوکی) قره‌بیک نام کشته شد. سلطان محمود به این بنده علاقه‌مند بود و او را دوست می‌داشت، امّا قره‌بیک سر مخدوم خود را در بستر برید و در تاریکی شب آن را نزد شیخ شاه فرستاد و او از دیدن آن شادمان گشت. آنگاه با سپاهی که با خود داشت بر قزلباش شبیخون زد و تار و مارشان کرد. همهٔ آنان گریختند و وی بسیاری از ایشان را اسیر گرفت و کشت. از آن پس قدرت شیخ ابراهیم، مشهور به شیخ شاه‌بن فرّخ یسار، تثبیت شد، از شاه اسماعیل

تقاضای صلح کرد، کوشید لطفش را جلب کند، و در ۱۵۲۱/۹۲۷ به خدمتش رسید. شاه اسماعیل با او به مهربانی رفتار کرد و با اعزاز به قلمرو حکومتش بازگردانید. وی ۲۲ سال به عدل و انصاف حکومت کرد و در ۱۵۲۴/۹۳۰ به مرگ طبیعی درگذشت. حاکمی بود خردمند و عادل و زاهد و در حق علما، که همواره در پیرامونش بودند، مهربانی می‌کرد. از او هفت پسر برجای ماند.

§ ۵۶. پس از او پسر ارشدش **سلطان خلیل‌بن شیخ شاه** به جایش نشست. او از طریق ازدواج با یکی از دختران[۲] شاه اسماعیل حمایتش را به دست آورد و هیچ یک از برادرانش نتوانستند با او مخالفت کنند. حکومتش دوازده سال طول کشید و در جمعه ۷ جمادی‌الاولی ۴/۹۲۴ نوامبر ۱۵۳۵ درگذشت.[۳]

§ ۵۷. جانشین او پسر برادرش، **شاهرخ‌بن سلطان فرّخ**‌بن شیخ شاه بود. در آن زمان قشون قزلباش بر شروان تسلط کامل یافته بود. شاه تهماسپ پسر اسماعیل سپاهی به سرداری برادر خود، القاص میرزا، به شروان فرستاد که در روز شنبه ۷ ربیع‌الاول ۳/۹۴۵ اوت ۱۵۳۸، باقیماندهٔ خاک شروان را تصرف کردند. شاهرخ اسیر گشت و به نزد تهماسپ برده شد، و وی شاهرخ را زندانی کرد و در ۱۵۳۹/۹۴۶ به قتل رسانید. تهماسپ شروان را تیول برادر خود، القاص میرزا، قرار داد. نیز گفته‌اند که قشون تهماسپ به مدت هفت ماه، قلعهٔ شماخی[۴] را بدون موفقیت محاصره کرده بود، تا اینکه سرانجام تهماسپ خود با سپاهی گران به آنجا رفت و مدتی هم او به کار محاصره پرداخت. سپس تهماسپ

با عهد و امان آنچنان کرد که شاهرخ از قلعه به زیر آید، امّا به عهد خود وفا نکرد و غدر ورزید؛ وی را ابتدا زندانی کرد، و سپس در همان تاریخ که گفتیم، به قتل رسانید.

§ ۵۸. سپس از میان شاهان شروان **برهان علی سلطان**بن سلطان خلیل‌بن شیخ شاه، ظاهر شد. وی با نیرویی در *۱۵۴۴/۹۵۱ به شروان حمله برد و با *القاص میرزا (در نسخهٔ ب: القاضی) وارد جنگ شد، امّا پیاپی از او شکست خورد. سرانجام به سلطان سلیمان‌خان رومی پناه برد، و سلطان سپاهی در اختیارش قرار داد. امّا هنگامی که به شروان نزدیک شد، باخبر گشت که *القاص میرزا با نیرویی عظیم از قزلباش، آمادهٔ جنگ است و او به سپاه روم اجازهٔ بازگشت به خانه داد، و خود به داغستان (ضبط: تاغستان) رفت و در آنجا بود تا در ۱۵۴۸/۹۵۵ سلیمان‌خان به آذربایجان آمد. برهان علی سلطان به وی پیوست، سلطان او را با سپاه (به پیش) فرستاد، و او با کمک آنان شروان را تصرف کرد و در آنجا دو سال والی بود، تا حدود ۱۵۵۱/۹۵۸ درگذشت.

§ ۵۹. پس از مرگ او قزلباش شروان را اشغال کرد و پسرش **ابوبکر میرزا** به *داغستان گریخت. هنگام مرگ پدرش طفلی خردسال بود، و پاره‌ای از یاران پدر او را به داغستان بردند و در آنجا بیست سالی بماند، سپس عازم سرزمین چرکس شد و از آنجا در ۱۵۷۰/۹۷۸ به قریم (کریمه) رفت. دولت‌گیری‌خان[1] او را با مهربانی تمام پذیرفت و دخترش

1. Daulat-giery Khan

را به همسری وی داد و احوال او را به عرض باب عالی عثمانی رسانید. پس برایش مقرری کافی وضع کردند و همانجا در کریمه بماند تا در ۱۵۷۹/۹۸۷ لالامصطفی‌پاشا آهنگ شروان کرد. ابوبکر میرزا به همراهش به شروان رفت و پس از آنکه این پاشا آن سرزمین را تسخیر کرد، ایالت بزرگی را به اقطاع به او داد. او در آنجا بماند و تاکنون خبر بیشتری از او به دست نیاورده‌ایم.

تعلیقات

§ ۴۸ و § ۴۹. در بخش ۲، زیر بخش الف، که به شروانشاهان به اصطلاح نسل «سوم (یا کسرانیان)» اختصاص یافته است، فوراً غیاب راهنمای موثقی چون *تاریخ‌الباب*، که در فصول نخستین وجود داشت، احساس می‌شود.

در اینجا منجّم‌باشی به نقل از *جهان‌آرای* غفاری (اتمام ۱۵۶۴/۹۷۲) می‌پردازد. این اثر درخور ستایش است، امّا نویسندهٔ آن هنگام پرداختن به «کسرانیان» دچار سردرگمی کامل است.[۵] غفاری از افریدون‌بن فرامرز (بخوانید: *فریبرز) بن *سالاربن یزید شاخهٔ یزیدی (مزیدی) شروانشاهان را دنبال می‌کند، امّا به نظر می‌رسد که در اینجا «چون» (ظاهراً به جای *جَیّون)، از فهرست امیران دربندی اضافه شده است (نگاه کنید به زیر بخش § ۳۱). اینکه شجرهٔ خاندان به انوشیروان دادگر می‌رسد، جای تعجب نیست، چه حتی مسعودی، ج ۲، ص ۴، نسب محمدبن یزید،[۶] معاصر خود را، به بهرام گور رسانیده و اضافه کرده است که در آن اختلاف نظری وجود ندارد. بیشترین سردرگمی دربارهٔ اعقاب بلافصل «منوچهربن کسران‌بن کاوس‌بن شهریاربن گرشاسف‌بن

افریدون»، که او را ممدوح خاقانی شناخته‌اند (زیر بخش § ۵۰)، آشکار می‌شود. بدین طریق در فاصلهٔ سی تا چهل سال میان منوچهر دوم و افریدون، چهار نسل از شاهان ناشناخته، جای گرفته‌اند. براساس شواهد سکه شناسی، اینان را باید حذف کرد (نگاه کنید به زیر بخش § ۴۸). پاخوموف معتقد است که کسران باید نامی دیگر (شاید عنوان بعد از مرگ ؟) افریدون باشد.

اینک یک امر مسلّم است، و آن اینکه میان یزیدیان نخستین و «کسرانیان» (نسل سوم) گسستی وجود نداشته است، و تنها تفاوتشان در میزان ایرانی شدن است: این خاندان مدتی طولانی از سرزمینهای عربی دور ماند و ضرورتاً با خانواده‌های محلی اختلاط و ازدواج کرد.

در پرتو پژوهشهای اخیر ادبی (استاد هادی حسن) و سکّه شناسی (پاخوموف) دربارهٔ شروانشاهان دورهٔ سوم،[۷] اینک نیاز است درکارهای پیشین تجدیدنظر کنیم [می‌توان به تحقیقات بسیار مفصل استاد علیزاده دربارهٔ بخش جنوب شرقی قفقاز و سرزمینهای مجاور در قرون سیزدهم، چهاردهم مراجعه کرد.][۸]

دکتر پاخوموف تعداد زیادی از سکّه‌های نویافته را شناسایی کرده است. هر چند این سکّه‌ها (مسی) بد ضرب شده، و خوب محفوظ نمانده و فاقد تاریخ است، امّا بر حسب نام سلاطین و خلفایی که بر آنهاست، می‌توان آنها را از هم جدا و دسته‌بندی کرد. بررسی دقیق گاهنامه‌های گرجی هم نکاتی را روشن کرده است، چه در قرن دوازدهم گرجستان در حوادث شروان نفوذ بسیار داشت.[۹] دکتر هادی حسن در پژوهش دربارهٔ فلکی شروانی،[۱۰] که زحمت بسیاری برای آن کشیده است، دیوانهای تمام شعرای شروان را به دقت

مطالعه کرده و پژوهشهای محققان روسی را تلخیص کرده است؛ در زمینهٔ سکه شناسی از کمکهای دکتر واسمر، مسؤول مجموعه‌های ارمیتاژ، برخوردار بود.

از آنجا که نتایج تحقیقات روسها بعضاً در مقالهٔ «شروان» بارتولد در *دایرةالمعارف اسلام* و اثر هادی حسن یافت می‌شود، در زیر تنها به نقل تاریخهای **تقریبی** شروانشاهان، که پاخوموف تهیه کرده است، می‌پردازیم.

	از	تا
(۱) فریبرز	۴۸۵ - ۴۶۷	۵۱۱ - ۴۸۷
(۲) منوچهر فرزند (۱)	۵۱۱ - ۴۸۷	۵۱۱ - ۴۸۷
(۳) افریدون پسر (۱)	۵۱۱ - ۴۸۷	حـ ۵۱۴
(۴) منوچهر دوم پسر (۱)	حـ ۵۱۴	حـ ۵۴۴[۱۱]
(۵) اخستان یکم پسر (۴)	حـ ۵۴۴	۶۰۰ - ۵۳۸
(۶) شاهنشاه پسر (۴)	حـ ۵۷۵	۵۸۳ - ۵۷۵
(۷) افریدون دوم پسر (۵)	۶۰۰ - ۵۸۳	۶۰۰ - ۵۸۳
(۸) فریبرز دوم پسر (۷)	۶۰۰ - ۵۸۳	۶۰۰ - ۵۸۵
(۹) فرخزاد پسر (۴)	۶۰۰ - ۵۸۳	۶۲۲ - ۶۰۰
(۱۰) گرشاسپ یکم پسر (۹)	۶۲۲ - ۶۰۰	۶۲۲ - ۶۰۰
(۱۱) فریبرز سوم پسر (۱۰)	۶۲۲	۶۵۳ - ۶۴۱[۱۲]
(۱۲) اخستان دوم پسر (۱۱)	۶۵۳ - ۶۴۱	۶۶۵ - ۶۵۴
(۱۳) فرخزاد دوم پسر (۱۲)	+۶۶۳	تا ۶۶۵ +
(۱۴) گرشاسپ دوم (یا گشتاسپ) پسر (۱۲)	۶۶۶ - ۶۵۶	تا۶۹۳

آنگاه بعد از مدتی خلأ

(۱۵)کیقباد	-۷۴۶	+۷۴۹
(۱۶)کائوس پسر(۱۵)	۷۵۷-۷۴۹	۷۷۴ حـ
(۱۷)هوشنگ پسر کائوس	۷۷۴ حـ	۷۸۴ حـ

حتّی صورت بالا هم با وجود ارزشمند بودن، کاملاً غیر قطعی و قابل تصحیح است. مثلاً اینک می‌دانیم که فریبرز یکم (ش ۱) در ۱۰۶۳/۴۵۵ جای پدر را گرفت. اینکه آیا افریدون به تخت نشست و چه زمانی نشست، معلوم نیست. ظاهراً در ۱۰۶۶/۴۵۸ وارد صحنه شده است، و باید در ۱۱۲۰/۵۱۴ در سن کهولت فوت کرده باشد.(۱۳) در ۱۹۲۵ بود که نام شاهنشاه (ش ۶) بر سکه پاره‌هایی خوانده شد.

خوشترین ایام این شروانشاهان دورهٔ زوال دولت اربابانشان، سلجوقیان عراق، بود. در این زمان دربارشان مرکز فرهنگ ایرانی شد و شاعرانی چون نظامی، خاقانی و شاعر و منجمی چون فلکی شروانی را جذب کرد. هنوز آثار معماری فراوان این دوره، بویژه در باکو یافت می‌شود،(۱۴) که از جلال و شکوه دستگاه حکومتی حکایت می‌کند.(۱۵)

در آغاز قرن دوازدهم شروان نظر همسایگان توسعه طلب گرجی را به خود جلب کرده بود، و آنها چند بار به خاک شروان حمله کردند. در ۱۱۱۶/۵۱۰ (؟) داودِ مُجدّد[1] دخترش ثامار[2] را به همسری منوچهر دوم داد. وی بزودی بر تخت سلطنت نشست و اخستان حاصل این پیوند بود.(۱۶) ثامار پس از مرگ شوهرش به گرجستان بازگشت و راهبه شد.

---

1. David the Restorer 2. Thamar

مدت یکصد سال (تا حدود ۱۲۲۳/۶۲۰) شروان همچنان در سایهٔ قیمومت گرجستان باقی ماند و شاهان گرجستان، «شروانشاه» را هم به عناوین خویش افزودند و تا حدود ۱۶۰۰ گاه گاه مدعی آن می‌شدند (پاخوموف).

جلال‌الدین خوارزمشاه خواستار حقوق سلاطین سلجوقی بر شروان شد و بر افریدون‌بن فریبرز از نو خراج بست،[۱۷] امّا چندی نگذشت که مغولها قفقاز را تصرف کردند و شروان صحنهٔ کشمکشهای هلاکوییان تبریز و جانشینان جوجی، موسوم به اردوی زرین، گشت. به نظر می‌آید که این خاندان با جلایریان روابط نزدیک برقرار کردند و آن را محفوظ داشتند و شاید همین امر سبب بروز اختلافهایی باقره‌قوینلو شده باشد. به گفتهٔ *حبیب‌السیر*، ج ۳، ص ۸۳-۸۴، سلطان احمد جلایر در «ارّان و مغان» مقدّمات کنار راندن برادرش سلطان حسین را (در ۱۳۸۲/۷۸۴) فراهم ساخت. عادل‌آقا حاکم سلطانیه، که از مدعیان دیگر جلایری حمایت می‌کرد، احمد را مجبور ساخت به شمال ارس عقب نشیند. از آنجا احمد رهسپار «ارّان و مغان» گشت و از هوشنگ (حاکم) تقاضای وساطت کرد. هوشنگ پیشنهاد کرد که قلمروِ جلایریان تقسیم شود و این طرح پذیرفته شد، امّا دوام نیاورد. تیمور به هنگام ورود در ۱۳۸۵/۷۸۷، عادل‌آقا را به سلطانیه بازگردانید، امّا سال بعد او را در تبریز به قتل رسانید (نگاه کنید به: *ظفرنامه*، ج ۲، ص ۳۹۰، ۳۹۸). از پایان کار هوشنگ اطلاعی در دست نیست، امّا شاخه‌ای فرعی از شروانشاهان نخستین (نسلِ چهارم) در عصر تیمور خیلی زود اهمیت یافت.

رشیدالدین، *مکاتبات* (چاپ م. شفیع، ص ۱۳۰) می‌نویسد که پسرش علی، با دختر شروانشاه، شاه شابران و شماخی و از اعقاب *فریبرز،

ازدواج کرد. اینان به مدت دو هزار سال شاه بوده‌اند، و «اکنون هم شابران و دربند متعلق به ایشان است».

§ ۵۰. حکمرانانِ موضوعِ زیر بخش ب نیز مستقیماً با شاخهٔ اصلی یزیدیان مرتبط‌اند. آن بخش از تحقیقات دورن(۱۸) که مربوط به موضوع ماست، هنوز هم واجد ارزشهایی است. شیخ ابراهیم، به نقل از غفاری، خواهرزاده (نه برادرزاده) سلف خود، هوشنگ‌بن کاوس، بود. این واقعیت که این شاخه از حاکمان را دربندی می‌خوانند، امکان می‌دهد حدس بزنیم که سرانجام بعضی از یزیدیان، خاندان امیران پیشین دربند را کنار راندند.

حضور شیخ ابراهیم در رکاب امیر تیمور در لشکرکشی علیه توقتمش (۱۳۹۴/۷۹۷)، در *ظفرنامه* (ج ۱، ص ۱۸۲-۱۸۳) تأیید شده است. در ۱۴۰۲/۸۰۵ شیخ ابراهیم به گرجستان اعزام شد تا تمام منابع درآمد را قبضه کند، امّا در ۱۴۰۳/۸۰۶ به اتفاق امیران دیگر به نفع گیورگی، وساطت کرد، و با این وصف، جریمهٔ سنگینی بر او تحمیل شد (همان، ج ۲، ص ۵۲۱-۵۴۲).

شاه گرجستان که شیخ ابراهیم از او کمک خواست و سرانجام قربانی وظیفهٔ همسایگی شد و از میان رفت، کنستانتین بود. پس از مرگ وی پسرش، آلکساندر، به تخت نشست (نگاه کنید به *مطلع‌السعدین*، چاپ م. شفیع، ج ۱، ص ۲۴۲، ذیل ۱۴۱۲/۸۱۵ ـ در واقع ۱۴۱۱).

§ ۵۱. به گفتهٔ دورن(۱۹) سلطان خلیل از ۸۲۰ تا ۱۴۱۷/۸۶۷-۱۴۶۲ حکومت کرد و مؤلف *مطلع‌السعدین* او و برادرش منوچهر را ستوده

است (*همان*، ج ۱، ص ۴۳۱، سال ۱۴۲۱/۸۲۴) دربارهٔ ازدواج او با دختر ابوبکر (بیوهٔ قره‌یوسف) نگاه کنید به: همان، ج ۱، ص ۴۳۷ (۱۴۲۱/۸۲۴).

به روایت *لباب‌الالباب* (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ش ۱۴۰، گ ۶۲ ر) اسکندر دوبار به شروان حمله برد ـ در ۱۴۲۸-۱۴۲۷/۸۳۱ و ۸۳۷/ ۱۴۳۴-۱۴۳۳.[۲۰] در ۱۴۳۲/۸۳۶، پسر اسکندر یارعلی به خلیل پناه برد (نگاه کنید به: *مطلع‌السعدین*، ج ۲، ص ۶۴۴). به نظر می‌رسد همین امر سبب حملهٔ اسکندر شد، که خلیل از آن به شاهرخ شکایت برد و در ۱۴۳۴/۸۳۸ به دخالت شاهرخ منجر گشت. مورخ ارمنی توماس متسوفی[1] می‌گوید که خلیل، یارعلی را نزد شاهرخ فرستاد، و این امر سبب حملهٔ اسکندر شد و او (به همراه همنام خود ایشخان اسکندر) تا فراسوی دربند پیش رفت.[۲۱]

دربارهٔ حمله و مرگ سلطان جنید صفوی در ۱۴۶۰/۸۶۴ نگاه کنید به اسکندر منشی، *عالم‌آرا*، ص ۱۴. روایت کاملتر این واقعه در *تاریخ امینی*[۲۲] یافت می‌شود.[۲۳]

§ ۵۲. به گفتهٔ دورن،[۲۴] او از ۸۶۷ تا ۱۵۰۰-۱۴۶۲/۹۰۶ حکومت کرد. در ایام او دوستی با آق‌قوینلو محکمتر شد، در حالی که صفویه در اندیشهٔ گرفتن انتقام مرگ جنید بودند. *تاریخ امینی*[۲۵] نقش فرخ یسار را درکنار سران آق‌قوینلو کم اهمیت جلوه می‌دهد.[۲۶]

§ ۵۵. به گفتهٔ دورن، حکومت سلطان محمود در ۱۵۰۲/۹۰۸ آغاز شد.

---

1. Thomas of Metsoph

§ ۵۶. خُرشاه‌بن‌قباد (مشهور به ایلچیِ نظامشاه) دربارهٔ زمان میان سلطنت فرخ‌یسار تا تصرف شروان به دست تهماسپ مطالب جالب توجهی دارد.(۲۷)

§ ۵۷. به روایت خُرشاه، قلندر بیگ، که مدّعی دروغینی بود، با مساعدت پری‌خان خانم موفق به تصرف شماخی شد. پری‌خان خانم، که بیوهٔ خلیل دوّم بود، پیش از آنکه شاهرخ‌بن مظفر میرزابن شیخ شاه، وی را بیرون براند، به این کار دست زد. وی به تبریز رفت و به برادر خود تهماسپ پیوست و همین مسئله سبب (یا بهانه) شد که صفویان شروان را اشغال کنند. قلعه‌ای که شاهرخ در آن گرفتار بود بیقورد نام داشت (اینک بِغِر[1] یابُغُر[2] در سراب گوک چای).

§ ۵۹. تاریخ حاکمان ایرانی شروان (۱۵۳۸-۱۸۲۰) موضوع بخشِ دوم پژوهش دورن را تشکیل می‌دهد که در ۱۸۴۱ منتشر شد.(۲۸) دربارهٔ تاریخ اجتماعی شروان در قرون شانزدهم ـ نوزدهم، اینک نگاه کنید به کار برجسته و مفصل پطروشفسکی.(۲۹)

---

1. Bighir 2. Bughur

پی‌نوشتهای پیوست ۱

(۱) به احتمال به جای مزیدبن...

(۲) پری‌خان خانم.

(۳) که روز چهارشنبه بود.

(۴) به گفتهٔ خُرشاه: در قلعهٔ بیقورد Bīqurd.



(5) *Br. Mus.*, or. 141, f. 157 a; *Camb. Brown*, G 10(13), f. 76 a.

(۶) او با خالد مشهور، که واثق منصوبش کرد، چهار نسل فاصله داشت، امّا از آنجا که قبلاً در لیزان حکومت کرده بود، مسعودی او را با لیزانشاهان سابق محلی اشتباه گرفته است، چه اینان احتمالاً از ساسانیان منصب می‌گرفته‌اند.

(7) Dorn, 1841, Khanikov, *Mélanges asiat;* III, 114-347, (1857), Salemann, *Chetverostishiya, Khakani* (1875), Zambar, *Manuel*, 1927, pp. 182-3.

(8) A. A. Alizadeh, *Sotsialnoekonomiches-kaya ipoliticheskaya istoria Azerbayjana*

XIII-XIV vekov, Baku 1956, p. 421.

(۹) نگاه کنید به آثار او به روسی: *تاریخ مختصر آذربایجان، با ضمیمه‌ای دربارهٔ شروانشاهان قرون یازدهم - چهاردهم*، باکو ۱۹۲۳، ص ۲۵-۴۸؛ «شروانشاه شاهنشاه» در:

Izv. Azerb. arkheolog. komiteta, Baku 1925, pp. 69-70; Review of Zambur's *Manuel*, Baku 1928;

و «عرب و مالکین زمیندار خزر - ایرانیِ آذربایجان در قرون یازدهم - چهاردهم» در:
In memoriam N.y-marr, 1938, pp. 416-28.

(۱۰) «فلکی شروانی، عصر، زندگی و آثار»، ۱۹۲۹، همراه با اضافات مهمی، در:
I. C., 1950, April, pp. 77-107, July, pp. 145-86.

(۱۱) اینک می‌دانیم که او در ۱۱۶۰/۵۵۵ زنده بود (هادی حسن).

(۱۲) به گفتهٔ نسوی، ص ۱۷۵ (ترجمه، ص ۲۹۱-۲۹۲)، در ۱۲۲۵/۶۲۲ افریدون پسر فریبرز حاکم شروان بود.

(۱۳) بنابر *گاهنامهٔ گرجی*، ترجمهٔ بروست Brosset، ج ۱، ص ۳۴۶، شاه داود در صفر ۵۱۴/ مه ۱۱۲۰ به شروان حمله کرد «در همین اثنا حاکمان («فرماندهان») دربند و شروان به جان هم افتادند، اَپِریدون Ap`ridun و شروانیان نابود شدند، در نوامبر».

(۱۴) نگاه کنید به:

S. Dadashev and M. A. Huseynov, *Architecture of Azerbayjan* (in Russian), Moscow, 1948.

(۱۵) به‌رغم بحرانهای تنزّل پول، نگاه کنید به: پاخوموف.

(۱۶) این نام با نام گرجی Aghsarthan یکی است و از اصل اوستی Osset است. هادی حسن در نسخهٔ خطی مَدرَس اخیراً قصیده جالبی از فلکی شروانی یافته است که در آن، به منوچهر و زن گرجی او، ثامار، مرگ شاه دیمتری Dimitri، برادر ثامار را، تسلیت گفته است، ظاهراً در ۱۱۶۰/۵۵۶.

(۱۷) همچنین او، همان، ص ۱۷۴ (ترجمه، ص ۲۹۰) شاهزادهٔ شروانی صغیری را به نام جلال‌الدین در تفلیس یافت که برای اینکه بتواند با دختر ملکه رُسودان Rusudan ازدواج کند، او را مسیحی بار آورده بودند. او را سنّت کرد و گشتسفی (کنار کُرسفلی) را به او بخشید.

(18) *Versuch einer Geschichte der Schirwan schahe*. St. Petersburg 1841, pp. 536-662.

(19) *l.c.*; P. 578.

(۲۰) به گمان دورن سه بار، در ۸۳۱ و ۸۳۷ و ۸۳۸.

(21) Néve, *Exposé des guerres*, 1860, p. 161.

(۲۲) نسخهٔ خطی، استانبول، کتابخانهٔ فاتح، ش ۴۴۳۱، گ ۱۳۳ ر ـ۱۵۷ پ.

(23) Hinz, *Irans Aufstieg zum Nationalstaate*, 1936, P. 48; Minorsky, *Persia in 1478-1490*, 1957, P. 71.

(24) l.c., P. 582.

(۲۵) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح، ش ۴۴۳۱، گ ۱۵۲ پ.

(26) Hinz, *l.c.*, PP. 83-8.

(27) Schefer, *Chrest. persane*, 1885, II, 56-64.

(28) *Mém. de l'Acad. des Sciences de St. Petersburg.*

(29)I. P. Petrushevsky, *Ocherki po istorii feodalnïkh otnocheniy Azerbayjana i Armenii*, Leningrad 1949.

پیوست ۲

مؤخره بر دربند

تاریخ امیران دربند در ۱۰۷۵/۴۶۸ به پایان نمی‌رسد. بعد از مرگ خواجه نظام‌الملک و ملکشاه، در میان خاندانهای محلی سلجوقی، اختلاف بروز کرد. از امیران باب نیز مانند شروانشاهان، که بتدریج از دورهٔ ابهام دوباره ظاهر شدند، باخبر می‌شویم.

ابوحامد اندلسیِ غرناطی سیّاح، که بین سالهای ۵۲۴-۵۴۵/۱۱۳۰-۱۱۵۰ از دربند دیدار کرده است، نام امیر محلی را امیر سیف‌الدین محمدبن خلیفةالسُلمی ذکر کرده است.[۱] این نسبت صحیح و روشن است و می‌رساند که محمد ادامه‌دهندهٔ خاندان هاشمی مذکور در *تاریخ‌الباب*، یا شاید خلف یکی از «رؤسا» بوده است.

امّا یاد کردن از امیر ابوالمظفر با نام ملک دربند در *تاریخ میافارقین*[۲] هنوز هم غیرمنتظره است. نویسندهٔ تاریخ فوق او را در ۱۱۵۴/۵۴۹

ملاقات کرده است، و در آن هنگام وی در سفر دیمتری، شاه گرجستان، به هنگام بازدید از نواحی مرزی داغستان، در رکاب او بود. نویسنده می‌افزاید که ابوالمظفر، با دختر شاه دیمتری ازدواج کرده بود و به استقبال پدر زن خود آمد و او را با احترامات شایسته پذیرا شد. این هم مطلب گرانبهای دیگری از تاریخ منتشر نشدهٔ ابن‌ازرق است.[۳]

وجود این خاندان را شهادت سکه‌هایی که استاد پاخوموف در مقالهٔ خود شرح داده است،[۴] تأیید می‌کند. در آنجابه سکه‌های امیران زیر اشاره شده است:

(الف) **الملک‌العادل مظفّربن محمدبن خلیفه**، که نام او با نام خلفاالمقتفی (۵۳۰-۵۵۰/۱۱۳۶-۱۱۶۰) و المستنجد (۵۵۹-۵۶۶/ ۱۱۶۰-۱۱۷۰) همراه است. تاریخ سکّه ۵۵۵-۵۵۹/ ۱۱۶۰-۱۱۶۴ است. این مظفّر (در اثر ابن‌ازرق: ابوالمظفّر)، قطعاً پسر امیری است که غرناطی از او نام برده است.

(ب) **بیک بَرْس‌بن مظفّر**، همراه با نام خلیفه‌ها مستضی (۵۶۶-۵۷۵/۱۱۷۰-۱۱۸۰) و ناصر (۵۷۵-۶۲۲/ ۱۱۸۰-۱۲۲۵).

(ج) **عبدالملک‌بن بیک برس**، با نام خلیفه ناصر.

فقط در سکه‌های مظفّر نام سلطان سلجوقی (**السلطان‌المعظّم**) ذکر شده است؛ در سکه‌های بیک‌برس و عبدالملک چنین نیست. از میان نامهای امیران، مظفّر یادآور یکی از افراد **بنومظفّر** است، همچنانکه در منبع به نام خانوادهٔ «رئیس» مفرّج اشاره دارد. نام خلیفه نیز به همین‌سان می‌تواند نشانهٔ منصبی باشد که خاص خانوادهٔ «رؤسا» بوده است (نگاه کنید به دربند*نامه*، که در صفحات قبل نقل شد). نام بیک‌برس («ببرشاه») نشانهٔ ترکی‌شدن رایج نامهاست که زیر نفوذ سلاطین صورت می‌گرفت

(مثلاً دربارهٔ خاندان کردی مراغه نگاه کنید به: *دایرةالمعارف اسلام*). از سوی دیگر، به نظر می‌آید که نام عبدالملک نوعی بازگشت به هاشمیان است، که در میان آنان سه امیر به این نام می‌شناسیم.

شاعران ایرانی از قبیل مجیرالدین بیلقانی، خاقانی و نظامی به این امیران اشاراتی دارند و اشعاری در مدح آنان سروده‌اند.(۵) یکی از قصاید خاقانی (*دیوان*، تهران ۱۳۱۶، ص ۱۸۷-۱۹۵) در مدح **سیف‌الدین ارسلان مظفّربن محمد دارای دربند** است، که مسلماً منظور، امیر مذکور در بالا (الف) است. احتمالاً این قصیده ابیاتی الحاقی دارد که به قصیدهٔ دیگری در مدح سلطان محمد (بن محمود؟) مربوط است که در سالهای ۵۴۸-۵۵۴/ ۱۱۵۳-۱۱۵۹ حکومت می‌کرد. قصیده به مطلع زیر است:

ای عندلیب جانها طاووس بسته زیور
بگشای غنچهٔ لب بسرای غُنّهٔ تر

امّا در ابیاتی که بی‌شبهه خطاب به حاکم دربند است (با عناوین سردار، سالار، شاه، شاهنشاه) شاعر می‌گوید:

شاها عرب‌نژادی هستی به خلق و خلقت
شاه بشر چو احمد شیر عرب چو حیدر

مهمان عزیز دارند اهل عرب به سنّت
زانم عزیز کردی دادی کمال اوفَر

رومی فرستی اطلس مصری دهی عمامه
خُتلی براق ابرش ترکی وشاق احور

در این اشعار مسلماً یکی از اعقاب بنوسُلیم، که از طوایف شاخص باب بود، مورد نظر شاعر بوده است. بنا به اشاره‌ای، امیر در آن زمان بیست سال داشته است. زمان سرودن قصیده به یک سال بعد از اولین

سفر حجّ خاقانی، احتمالاً در ۱۱۵۷/۵۵۲ (؟) می‌رسد. در قصیده‌ای دیگر (یکی از قصاید نادری که خاقانی به عربی سروده است) خاقانی چنین می‌گوید:

شکــوی عــن شــروان شــرواهــاالشــقا

عــودی الی‌الثــغر الســعاده و اذکــری[۶]

در دورهٔ این امیران دربندی، شروان با گرجیان مسیحی پیوندهای خانوادگی نزدیک برقرار کرد و شاهان گرجستان در مبارزه علیه دربند چندین بار از شروان حمایت کردند.[۷] دربارهٔ این لشکرکشیها در گاهنامهٔ گرجی اشاراتی یافت می‌شود. مشهورترین تاخت و تاز از جانب دربند، باید مربوط به زمان بیک‌برس بوده باشد (حدود ۱۱۷۳/۵۶۹)، که آندرونیکوس امپراتور آیندهٔ روم شرقی که در آن زمان میهمان شاه گرجستان گیورگی سوّم بود ـ در دفع آن شرکت داشت. خاقانی در مدح آندرونیکوس قصیده‌ای گفته است و در قصاید دیگر به شرح سپاه شکست خوردهٔ دربند، که شامل الانها، روس و خزران بود، پرداخته است. بعد از اطلاع از حضور روس در باب در ۹۸۷/۳۷۷ و بازگشت باقیماندهٔ خزران در ۱۰۶۴/۴۵۶، بر اساس گفته‌های *تاریخ‌الباب*، اینک به معانی اشارات خاقانی[۸] و اصطلاحات *گاهنامهٔ* گرجی،[۹] که از حملهٔ «خزران دربند» سخن می‌گوید، بهتر پی می‌بریم.

(د) همانطور که استاد پاخوموف متذکّر شده است، به هنگام حملهٔ مغول امیر دربند شخصی به نام رشید بود (نگاه کنید به: ابن‌اثیر، ج ۵، ص ۲۶۲. ذیل، ۱۲۲۲/۶۱۹)، هر چند که در همانجا به او عنوان شروانشاه داده می‌شود. می‌توان این مطلب را با گفتهٔ یاقوت، که در همان زمان می‌زیست، ربط داد. وی در شرح خود بر شماخی (ج ۳، ص ۳۱۷)

می‌گوید: «اینجا بزرگترین آبادی (قصبهٔ) شروان است که در ارّان قرار دارد. شروان را از باب‌الابواب می‌دانند و امیر آن، شروانشاه، برادر امیر دربند است».

(ه) حدود ۱۲۲۷/۶۲۴ شاهزادهٔ صغیری عنوان حکومت دربند را یافت، امّا عملاً حکومت در دست للهٔ او اتابک‌الاسد بود (نگاه کنید به: نسوی، ص ۱۷۴؛ ترجمه، ص ۲۸۹). جلال‌الدین، اسد را نواخت، سپس کسان او دستگیرش ساختند، امّا فرارکرد و توانست از دربند دفاع کند.(۱۰)

(و) در ۱۴۶۶، هنگامی که تاجر روسی آفاناسی نیکیتین[1] به جنوب سفر می‌کرد، یکی از کشتیهای روسی نزدیک ترخی (ترقو) شکست و کشتی نشستگان را کَیْتَکها (قَیْتَقها/ خیدقها) به اسارت گرفتند، روسهای به جای مانده که به دربند رسیدند نزد بولات بیگ، که مقرّش «بر فراز تپه»ای (در قلعه») بود، شکایت بردند. این حاکم، رسولی سوی شروانشاه فرستاد که ظاهراً ارباب او بود. وی (فرّخ یسار) به حاکم کیتک به نام اَلیل (خلیل؟) بیگ، که برادر زنش بود، نوشت که کالای غارت شده را برای او بیاورند. الیل‌بیگ خواست او را پذیرفت و روسها را به دربند بازگردانید.(۱۱)

1. Afanasii Nikitin

پی‌نوشتهای پیوست ۲

(۱) نگاه کنید به:

Ferrand, *Jour. As.*, 1925, No 1, P 85.

ذکر «رَحِمَهُ‌اللّه» بعد از نام او می‌رساند که در آن زمان درگذشته بود.

(۲) موزهٔ بریتانیا، نسخهٔ خطی، ش ۵۸۰۳، گ ۶۴ ر.

(۳) این مطلب به طور کامل در پیوست ۴، در همین کتاب، نقل شده است.

(4) E. A. Pakhomov «On the principality of Darband» (inRussian), Baku 1930.

(۵) نگاه کنید به: بدیع‌الزمان فروزانفر، *سخن و سخنوران*، ج ۲، ص ۲۶۱، ۳۴۲.

(۶) نگاه کنید به:

Minorsky, *Khāgaīnī and Andronicus Comnenus, BSOAS*, 1945 X1/3, P. 560.

(۷) ابن‌ازرق، پیوست ۴، روابط دوستانهٔ شاه گرجستان دِیمتری و امیر مظفّر دربندی را تأیید می‌کند، امّا واقعیت این است که شاه گرجستان می‌توانست با سپاهیان خود آزادانه وارد خاک باب شود.

(۸) برای قصاید خاقانی که در آنها به آندرونیکوس و جنگ علیه مهاجمان شمالی اشاره می‌کند، نگاه کنید به: *دیوان* خاقانی، چاپ تهران ۱۹۳۷/۱۳۱۶، ص ۱۹ـ۲۵، ۲۷۲ـ۲۷۶، ۷۸۲. اشارات به آندرونیکوس و احتمالاً همسر او (زن رومی) را ویلچوسکی O. L. Vilchevsky در ص ۴۴۸ یافته است.

(9) Georgian Chronicle, transl. Brosset, I. P. 397.

(۱۰) برای تاریخ بعدی دربند نگاه کنید به: بارتولد، «دربند» در *دایرةالمعارف اسلام*. در زمان شاهرخ در ۱۴۲۱/۸۲۴، امیر (حاکم) باب شخصی بود به نام اسفندیار دربندی که او را جدا از خلیل شروانی ذکر کرده‌اند. نگاه کنید به: *مطلع‌السعدین*، ج ۱، ص ۴۳۵ـ۴۳۶.

(۱۱) نگاه کنید به:

A. Nikitin, *Journey beyond three seas*, Moscow 1948, PP. 10-11.

پیوست ۳

قفقاز در اثر مسعودی

در فصل ۱۷ *مروج‌الذهب* شرحی مهم و منظم دربارهٔ طوایف قفقاز درج است، که ما را قادر می‌سازد بعضی اشارات اتفاقی و پراکندهٔ *تاریخ‌الباب* را در تصویری کلی جای دهم. متن ما حدود ۱۵۰ سال بعد از مسعودی نوشته شده است،[۱] امّا به سهم خود کمک می‌کند تا شماری از مطالب غامض *مروج‌الذهب* را بشکافیم. ماجرای متحد شدن شروان (به‌رغم پاره‌ای مباینت در نامها) عملاً در هر دو منبع یکی است، و اینک می‌توانیم بعضی اشتباهات مسعودی را در ضبط نامها تصحیح کنیم. این واقعیت که مسعودی دربارهٔ نام حاکم لَیزان (از قبیلهٔ عرب شیبانی) مردد به نظر می‌رسد، و نکات دیگر، این تردید را برمی‌انگیزد که آیا این جغرافیدان واقعاً قفقاز (بویژه شروان) را دیده است، یا نه. با این وصف، دربارهٔ ممتاز بودن منابع

و مآخذ او جای شک نیست.[۲] ترجمه‌ای جدید از متن مسعودی، با تکیه و توجه بر نکات فنی، می‌تواند مکمّل سودمندی برای کار ما روی *تاریخ‌الباب* باشد.

من از هر دو چاپ باربیه دُ مینار (پاریس ۱۸۶۳) و چاپ بولاق، ۱۸۶۷/۱۲۸۳، ج ۱، ص ۸۵-۱۰۰ استفاده کرده‌ام. چاپ بولاق تقلیدی از چاپ پاریس است، امّا بسیاری از فقرات، محذوف و بسیاری از اسامی اشخاص، غلط تلفّظ شده است؛ فقط در تصحیح حدسی پاره‌ای لغات عربی موفّق بوده است.

چاپ پاریس در زمان خود کاری موفقیت‌آمیز بود، امّا نزدیک به نود سال از آن می‌گذرد و این امر در ترجمهٔ اصل بخوبی احساس می‌شود. در بعضی موارد ترجمه تا حدودی آزاد است و من ترجیح داده‌ام برخی قسمتها را کلمه به کلمه ترجمه کنم. در نحوهٔ عرضهٔ مطالب، خود مسعودی مؤثر است؛ وی پیوسته از اصل موضوع خارج شده و بعد از بحثی طولانی دربارهٔ بعضی مسائل، که در راه خود با آنها روبرو شده، به آن بازگشته است. ازینرو، لااقل چهار بار به شروان و باب باز می‌گردد (زیربخشهای § §۱-۲، ۱۰، ۲۱، ۲۹، ۳۰). متن را به فقراتی تقسیم کرده‌ام، که این کار برای ارجاعها سودمند خواهد بود. حاشیه‌رویهای مسعودی بر مطالب غیر مربوط به قفقاز را حذف کرده‌ام. رویهمرفته بیشترین حکّ و اصلاح در اسامی جغرافیایی صورت گرفته است. مانند *آتل به جای آمل، *خُرسانشاه و وردانشاه، به جای خراسان ـ شاه و زادان ـ شاه و امثال آنها. از تعلیقات مهم مارکوارت بر بسیاری از مطالب فصل ۱۷، که آنها را پاره پاره در *Striefzüge* ترجمه کرده است، بسیار استفاده کرده‌ام.

مروج‌الذهب (فصل ۱۷)

ذکر کوه قبخ و اخبار طوایف گوناگون از جمله الان، خزر، قبایل ترک و *بُرغر و اخبار باب‌الابواب و شاهان و اقوام گرداگرد آنان.

§ ۱. مسعودی گوید: کوه قَبْخْ (قفقاز) کوهی است عظیم که ناحیه‌ای وسیع را فراگرفته و در آن مملکتها و اقوام بسیار است. در آن هفتاد و دو ملت‌اند که هریک شاه و زبانی جدا از دیگران دارند. در این کوه درّه‌ها و تنگه‌های بسیار است و شهر الباب والابواب[۳] بر یکی از شاخه‌های آن قرار دارد،[۴] که کسری انوشیروان آن را بناکرده است، در میان کوهها و درّه‌های خزر. او باروی شهر را از دریا به مسافت یک میل کشید؛[۵] سپس در امتداد کوه قبخ، از بلندیها، فرورفتگیها و دره‌های آن حدود چهل فرسخ گذرانید تا به قلعه‌ای رسید که به آن *طبرسران(؟) می‌گویند.[۶] سه میل به سه میل، یا کمتر یا بیشتر، بنا به اهمیت راهی که دروازه اقتضا کند، دروازه‌ای آهنین در بارو کارگذارد. درون بارو، کنار هر دروازه، طایفه‌ای را جای داد تا نگاهبان آن و باروهای پیوسته بدان باشند، و اقوامی راکه در این کوه ساکن‌اند، از خزران، الانها، طوایف ترک، سریریان و کفّار دیگر، از آسیب طوایف اطراف مصون دارند.

بلندی کوه قبخ(؟)، طول و عرض آن نزدیک به دو ماه راه، یا حتّی بیشتر است. اطراف این کوه اقوامی زندگی می‌کنند که تنها آفریدگار می‌تواند بشمارد. یکی از شاخه‌های آن، همانگونه که گفتیم، برِ دریای خزر نزدیک باب است. شاخهٔ دیگر آن است که تا دریای مایطس

[میوتیس، دریای آزوف] کشیده می‌شود، و تنگه‌های قسطنطنیه در آن جاری است. طرابزون که کنار این دریاست، شهری است در ساحل آن که هر سال چندین بازار در آنجا برپا می‌شود و اقوام بسیار، از جمله مسلمانان، یونانیان، ارمنیان و نیز از کَشَکْ (کَسَکْ ؟ چرکس) برای داد و ستد بدانجا روند.

هنگامی که انوشیروان شهر معروف به باب را با باروهایی ساخت که به میان آب رفته و برکوه و دشت گذشته بود، اقوام گوناگون و شاهان را در آن جای داد و برای هریک مرتبه و لقبی خاص تعیین کرد و مرزهاشان را، به همان سان که اردشیر پسر بابک با شاهان خراسان عمل کرده بود، مشخص ساخت.(۷) در میان شاهانی که انوشیروان در منطقه‌ای استقرار داد که مرز سرزمینهای اسلامی در ناحیهٔ بَردَعه است، شاهی بود شروان نام که کشورش نام از او گرفته و هر شاهی که بر این خاک حکومت کند **شروان** نامیده می‌شود.(۸)

مسعودی گوید: مملکت او، اینک که سال **۹۴۳/۳۳۲** است، یک ماه راه است،(۹) چه سرزمینهایی را ضمیمهٔ خاک خود ساخته است که انوشیروان به وی لقب (وَسم) آنها را نداده بود. در این تاریخ شاه آنجا (خداوند داناتر است)،(۱۰) مسلمانی است به نام محمدبن یزید، از پشت بهرام گور، که در نسب او جای شک نیست؛(۱۱) و نیز شاه سریر از پشت بهرام گور است؛ همچنین فرمانروای کنونی خراسان(۱۲) از اخلاف اسماعیل‌بن احمد است، و اسماعیل از پشت بهرام گور است، و در آن جای شک نیست؛ همان گونه که در بخش مربوط به انساب شرح داده‌ایم.

محمدبن یزید شروانی بعد از مرگ داماد خود عبدالله‌بن هِشام،(۱۳) که

(از اعقاب) یکی از انصار بود، شهر باب را تصرّف کرد و بر آن فرمان راند.

از روزی که مسلمةبن عبدالملک و دیگر امیران اسلام به این نواحی راه یافتند، (اعراب) در اینجا ساکن شده بودند.

در همسایگی مملکت شروان، در کوههای قبخ، مملکت دیگری است به نام *لیزان (ضبط: لایران) و شاه آن *لیزانشاه نام دارد، و اینک در زمان ما در تصرف شاه شروان است، و همو نیز مملکت دیگری را به نام موقانیه تصرف کرده است.(۱۴)

§ ۲. تکیه‌گاه مملکت شروان، مملکت لکز است. این قوم بیرون از شمار بخش علیای کوه قبخ می‌زیند، و در میانشان کافرانی است که از شاه شروان اطاعت نمی‌کنند و به کافران دودانیه (*دِدْوانیه) مشهورند و در برابر هیچ شاهی سر فرود نیاورده‌اند. دربارهٔ رسوم معامله و زناشویی اینان اخباری عجیب رسیده است.(۱۵)

این کوه، دره‌ها و تنگه‌ها و معابر سخت دارد، و در آن طوایفی هستند که یکدیگر را نمی‌شناسند، زیرا که کوهها سخت، سربه فلک کشیده و صعب‌العبور است، با جنگل انبوه و درخت بسیار، و آبها سیل‌آسا از آبشارها فرو ریزند و صخره‌ها و سنگها بیشمار.

مردی که گفتیم شروانشاه نام دارد، بسیاری از امیرنشینهای این کوهستانها را، که کسری انوشیروان به شاهان دیگری بخشیده بود که خود در این نواحی گمارده بود، به چنگ آورد. محمدبن یزید آنها را ضمیمهٔ مملکت خویش ساخت، که از آن جمله است: خراسانشاه (بخوانید: *خُرسانشاه) و زادانشاه (بخوانید: *وردانشاه؟). سپس خواهیم گفت که چگونه (نگاه کنید به زیربخش § ۲۷) محمد بر مملکت

شروان و سایر ممالک مسلط شد، چه او و پیش از او پدرش، فقط بر *لایزان حکومت داشتند.

§ ۳. مجاور شروان در کوه قبخ، مملکت *طبرسران[۱۶] قرار دارد. شاه کنونی آن مُسلم، خواهرزادهٔ عبدالملک است، که خود امیر باب بود. طبرسران نزدیکترین مملکت به باب است.

§ ۴. مردم باب از مملکت *خیداق (ضبط: جیدان) رنج بسیار دیده‌اند. خیداق یکی از سرزمینهای تابع شاه خزر است.[۱۷] پایتخت خزر، سمندر، (نگاه کنید به مطالب قبل) شهری بود به فاصلهٔ هشت روز راه از باب و هنوز مردمی از خزران در آن ساکن‌اند. امّا از ابتدای عصر اسلام که سلیمان (بخوانید: سلمان)بن ربیعهٔ باهلی آنجا را تسخیر کرد، پایتخت را به آتل[۱۸] (نزدیک هشترخان)، به فاصلهٔ هفت روز راه از آن، منتقل کردند.

آتل، که اکنون شاه خزر در آن اقامت دارد، از سه بخش تشکیل می‌شود که رودی بزرگ (ولگا)، که از قسمتهای علیای دیار ترکان می‌آید، آنها را تقسیم کرده است. شاخه‌ای از این رود به سوی بُرْغَزْ (*بُـرْغَرْ، بلغارهای ولگا) می‌رود و تا دریای مایطس جریان دارد. رود از میان این شهر می‌گذرد. در میان رود جزیره‌ای است که دارالمُلک (عمارت حکومتی) در آنجاست. قصر شاه[۱۹] بر یک جانب جزیره است و پلی قایقی آن را به یکی ازکناره‌ها وصل می‌کند. اهل شهر مسلمان، مسیحی، یهودی و مشرک‌اند. یهودیها عبارت‌اند از: شاه، اطرافیانش، و خزرهای هم‌طایفه‌اش. شاه در زمان خلافت هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۸/۷۸۶-۸۱۴)

یهودی شد. عده‌ای از یهودیان کشورهای اسلامی و امپراتوری روم شرقی به او پیوستند. سبب آن بود که امپراتور، که در آن زمان، ۹۴۳/۳۳۲، او را آرمانوس (رومانوس) می‌خواندند، یهودیان مملکت خود را بزور مسیحی ساخت... و شمار زیادی از یهودیان روم به کشور خزر گریختند... اینجا مجال گزارش یهودی شدن شاه خزر نیست، چه از آن در تألیفات پیشین سخن گفته‌ایم.

در این مملکت مشرکان از اقوام گوناگون‌اند، از آن جمله‌اند صقالبه (اسلاوها) و روس که در یک جانب شهر (آتل) جای دارند. این مشرکان مردگان خود را همراه اسب (در اصل: «حیوانات»)، ساز و برگ و زیورها می‌سوزانند. اگر مردی بمیرد، زن او نیز زنده سوزانده می‌شود، امّا اگر زن بمیرد، شوهر سوزانده نمی‌شود. اگر کسی عَزَب بمیرد، پس از مرگ همسرش دهند. زنان به سوزانده شدن راغبترند، (پندارند) که روحشان همراه روح مرد (مرده) وارد بهشت می‌شود. هندوان نیز چنین کنند، امّا در صورتی که زن رضایت دهد. در این شهر (یا کشور؟) مسلمانان غالب‌اند، چه سپاه سلطان از ایشان است و به لارِسیه (اَرْسیه، اَریسیه و غیره) معروف‌اند،[۲۰] و از حدود خوارزم مهاجرت کرده‌اند. در صدر اسلام در سرزمینشان جنگ شد و طاعون آمد و ایشان به سوی شاه خزر کوچیدند. اینان مردمی شجاع و نیرومندند و تکیه‌گاه شاه در جنگها. طبق شروطی خاص در قلمرو (بَلَد) او مقیم شدند. یکی از شروط آن بود که آشکارا به شریعت خود عمل کنند و اذان و مسجد داشته باشند؛ نیز اینکه وزیر از میان ایشان (برگزیده) شود. در این ایام وزیر احمدبن کویه (کوبه) است. دیگر اینکه در جنگ شاه با کافران درکنار او باشند، امّا اگر با مسلمین جنگ درگرفت، در سپاه وی از دیگران جدا بایستند و با

همدینان خود جنگ نکنند. اکنون هفت هزار تن از آنان، مجهّز به تیر و کمان، خُود و جوشن و زره همراه با شاه رکاب می‌زنند. در میانشان نیزه‌دارانی هستند که به رسم مسلمانان مسلح‌اند. ایشان قاضیان مسلمان دارند. در پایتخت خزر معمول این است که هفت قاضی داشته باشند، دو تن از آن مسلمانان، دو تن از آن خزران که به حکم تورات داوری کنند، دو تن از آن مسیحیان که به حکم انجیل داوری کنند، و یکی برای صقالبه و روس و دیگر مشرکان که طبق سنّت مشرکان حکم می‌دهد، یعنی حکم عقلی. هنگامی که موردی بسیار مهم پیش آید و ندانند چگونه آن را فیصله دهند، به نزد قاضیان مسلمان می‌آیند و حکم ایشان را می‌پذیرند و از دستور شریعت اسلام پیروی کنند. در میان شاهان شرقی این منطقه، تنها شاه خزر سپاه مقرری‌گیر (مُرْتَزِقه) دارد.(۲۱) در آن دیار هر مسلمانی را به نام (آن جنگجویان) لارِسی می‌خوانند.

همانگونه که گفتیم، روس و صقالبه مشرک‌اند و در لشکر شاه خدمت می‌کنند و بندگان شاه‌اند. در این شهر غیر از لارسیه، مسلمانان تاجر و صنعتگر بسیارند. که به سبب عدالت شاه و امنیت (حاکم بر کشور) به کشور خزر رفته‌اند. اینان مسجد جامعی دارند که منارش مشرف بر قصر شاه است، و نیز مساجد دیگری دارند که در آنها برای تعلیم قرآن به کودکان مکتب دایر است. اگر مسلمانان و مسیحیان متفق شوند، شاه را یارای مخالفت با آنان نیست.

مسعودی گوید: در آنچه گزارش کردیم، در حقیقت منظور شاه خِزر نبود، بلکه خاقان بود.(۲۲) در واقع در مملکت خزر خاقانی هست و رسم چنان است که او مطیع شاه دیگر و در قصر او باشد. خاقان در قصر به سرمی‌برد، نه می‌تواند مرکب براند، و نه در برابر خاص و عام ظاهر

می‌شود، و نه جایگاه خود را، که با خانواده‌اش در آن به‌سر می‌برد، ترک می‌کند. در کارهای کشور نه فرمان می‌دهد و نه تصمیم می‌گیرد، با وجود این، تا خاقان در پایتخت و در قصر خود در جوار شاه نباشد، مملکت خزر درست به دست شاه اداره نمی‌شود. هنگامی که به کشور قحطی یا مصیبتی روی کند، یا هنگامی که جنگ یا اقوام دیگر به کام خزران نباشد، یا حادثه‌ای نامنتظر ناگهان روی کند، خاص و عام رو به سوی شاه آرند و گویند: «این خاقان را به فال بد گرفته‌ایم و زندگی او برای ما شوم است، پس او را بکش، یا به ما ده تا بکشیم». گاه شاه او را تسلیم کند و ایشان او را بکشند، گاه خود او را می‌کشد، و گاه بر او رحم می‌آورد و از او دفاع می‌کند، اگر جنایتی (مستوجب عقوبت) نکرده و گناهی از او سر نزده باشد. نمی‌دانم این قاعده‌ای قدیمی است یا جدید، امّا از این واقعیت که منصب خاقانی خاص اعضای خاندانی معیّن در میان اشراف آنهاست، چنین می‌بینم که از قدیم پادشاهی از آنِ ایشان بوده است، امّا خداوند داناتر است.

خزران زورقهایی دارند، که با آنها بر رودی واقع در بالای شهر خود می‌رانند. این رود که از مناطق بالادست می‌آید و به رود آنها می‌ریزد، بُرطاس نام دارد.[۲۳] در کنار این رود طوایف شهرنشین ترک زندگی می‌کنند و بخشی از مملکت خزر را تشکیل می‌دهند. آبادیهای ایشان پیوسته به هم، بین مملکت خزر تا *برغر، ادامه دارد. این رود[۲۴] از جانب برغر می‌آید و قایقها بر روی آن میان خزر و برغر آمد و شد کنند.

§ ۵. **برطاس.**[۲۵] همان‌گونه که پیش از این گفتیم، طایفه‌ای ترک است و کنار رودی که به اسم ایشان خوانده می‌شود، زندگی می‌کنند. پوست

روباه سیاه و سرخ را، که به برطاسی مشهور است، از آنجا می‌آورند. بهای یک پوست سیاه به صد دینار، یا بیشتر، می‌رسد؛ بهای سرخ کمتر است. شاهان ایران و عرب به پوشیدن آن مباهات می‌کنند و درنظر آنان از پوست سمور و روباه معمولی و فَنَک[۲۶] و جانورانی مشابه ارزشمندتر است. شاهان از آن کلاه و پوستین و خرقه می‌دوزند و شاهی نیست که کلاه[۲۷] و خرقهٔ او چیزی از پوست سیاه برطاسی نداشته باشد.

§ ۶. در بخش علیای رود خزر مصبی، یا آبراهی (؟)[۲۸] است که به خلیجی از دریای نیطس (پونتوس)[۲۹] می‌پیوندد. نیطس دریای روس است و تنها ایشان برآن کشتی رانند. روس در یکی از سواحل[۳۰] مستقر شده است. روس قومی است بزرگ و از هیچ شاه و شریعتی اطاعت نمی‌کند. در میانشان بازرگانانی هستند که پیوسته به خاک کشور برغر آمد و رفت می‌کنند. روس در سرزمین خود معدن نقره دارد که نظیر آن در *پنجهیر خراسان موجود است (ادامه در زیر بخش § ۸).[۳۱]

§ ۷. *شهر بُرْغَرْ بر کنارهٔ دریای مایطس قرار دارد و به نظر من در اقلیم هفتم واقع است.[۳۲] آنان طایفه‌ای از ترکان‌اند و پیوسته کاروانهایی از جانب ایشان به خاک خراسان و خوارزم‌رود و از خوارزم به سوی ایشان آید؛ امّا راه از میان سرزمینهای ترکان بیابان نشین می‌گذرد و کاروانها نیاز به نگهبان دارند.[۳۳] اینک که سنهٔ ۹۴۳/۳۲۲ است، برغر را ملکی مسلمان است: او در ایام مقتدرُبالله، بعد از ۹۹۲/۳۱۰،[۳۴] خوابی دید و اسلام آورد. پسرش به سفر حج رفت و به بغداد آمد و برای مقتدر، با خود عَلَم و سواد[۳۵] و خراج (یا مال) آورد. *برغر مسجد جامع دارد. این

شاه(؟)[۳۶] با پنجاه هزار سوار، یا افزونتر، به قسطنطنیه تاخت و گروههای حملهٔ خود را به سرزمینهای روم (رومیّه)، اندلس، بُرجان (بورگندی)، جلیقیه (گالیسیا) و اَفْرَنج (فرانک) اعزام داشت. از محل او تا قسطنطنیه دو ماه پیاپی راه فاصله است که از میان آبادیها و مفاوز (استپها) می‌گذرد.

[سپس گزارشی است از چگونگی حرکت مسلمانان از طرسوس در ۹۲۴/۳۱۲ به سمت تنگه‌های قسطنطنیه و سپس به خاک فَنَدیه (ونیز). در آنجا بر غرها بدانها پیوستند و گفتند که شاهشان در آن نزدیکی است.[۳۷] به نظر مسعودی، این ثابت می‌کند که برغرها می‌توانند به قسطنطنیه برسند].

در سرزمین برغرها(ی ولگا) در بخشی از سال شبها بغایت کوتاه است، و مَثَل است که هنوز دیگِ (گوشتِ) برغاری نپخته که صبح از راه می‌رسد.[۳۸]

[در اینجا شرحی در تعلیل این پدیده آمده است].

§ ۸. روس[۳۹] ملّتی کثیر است با طوایف گوناگون. از آن جمله‌اند لوذغانه (بخوانید: اورمانه (اقوام شمالی)، مقایسه کنید با: مورمان[۱] روسی) که پرشمارند و برای مقاصد تجارتی پیوسته به کشورهای اندلس، روم، قسطنطنیه و خزر سفر می‌کنند.

(زمانی) پس از ۹۱۲/۳۰۰، حدود پانصد کشتی که در هر یک یکصد مرد جای داشتند، به تنگهٔ نیطس (پونتوس) متصل به دریای خزر (کذا) وارد شدند، و در اینجا مردان شاه خزر نیرومند و بسیار مجهّزند، و

---

1. Murman

(وظیفه دارند) در برابر هر که از این دریا، یا از خاک میان آنجا و دریای خزر می‌آید، بایستند. زیرا که ترکان بیابان نشین غُز برای قشلاق به آن خاک می‌آیند، و گاه باشد شاخه‌ای که رود خزر (ولگا) را به خلیج پونتوس وصل می‌کند،[۴۰] یخ می‌زند و غزها با اسبان خود از روی آن می‌گذرند. این رود (دُن) پهناور است، امّا زیر پایشان (یخ) نمی‌شکند، چه از سختی چون آهن است. غزها[۴۱] از آنجا به کشور خزر می‌آیند. چند بار که مردان گمارده در برابر غزها از بازایستادن ایشان عاجز ماندند، شاه خزر ناچار شد خود وارد میدان شود. امّا در تابستان ترکان نمی‌توانند از رود بگذرند.

هنگامی که کشتیهای روس به سپاهیان مستقر خزری در دهانهٔ تنگه‌ها[۴۲] رسیدند، رسولی نزد شاه خزر فرستادند (و اجازه خواستند) از میان کشور او بگذرند، بر رود رو به پایین رانند و وارد رود (آبراه؟) خزر (پایتخت؟) شوند،[۴۳] و به دریای خزر برسند، که قبلاً گفتیم دریای جرجان، طبرستان و سایر (ولایات) ایران است ـ بدین شرط که نیمی از غنایمی راکه از غارت طوایف کنار دریا به دست می‌آورند، به او دهند. او اجازه داد که چنین کنند. آنان به مصب رود (دن) وارد شدند و از آن شاخه آنقدر بالا راندند تا به رود خزر (ولگا) رسیدند، و از آنجا به سوی شهر *آتل سرازیر گشتند.[۴۴] از آنجا گذشته، وارد مصبّی شدند که به دریای خزر می‌ریزد، و از آنجا به سوی شهر آمل (در طبرستان) راندند. این رود (ولگا) بسیار پهناور است، و آبی فراوان در آن جاری است. کشتیهای روس بر دریا پراکنده شدند و به سوی گیلان، طبرستان، و آبسکون (بر ساحل جرجان)، بلادالنفّاطه (نواحی نفتخیز) و سرزمینهایی که در آذربایجان (واقع) است هجوم بردند، چه از خاک اردبیل در

آذربایجان تا این دریا سه روز راه فاصله است. روسها خونریزیها کردند، زنان و کودکان را اسیر گرفتند[۴۵] و اموال (مردم) را ضبط کردند، به هرسو گروههای مهاجم فرستادند و دهات را سوزاندند. اقوام کنارهٔ دریا به فغان آمدند، چه از دیرباز با دشمنی که از جانب دریا[۴۶] بر ایشان بتازد، روبرو نشده بودند، و فقط قایقهای ماهیگیران و بازرگانان بر آن دریا رفت و آمد داشتند.[۴۷] روسها با گیل و دیلم[۴۸] و یکی از سرداران ابن‌ابی‌السّاج به جنگ پرداختند، و سپس به ساحل نفتخیز مملکت شروان به نام باکوخ (باکو) آمدند. روس در بازگشت (از ساحل) در جزایری که در چند میلی نواحی نفتخیز است، پناهگاه می‌جستند.[۴۹] در آن روزگار شاه شروان علی‌بن هیثم بود. اهل شروان بعد از آماده ساختن خود در قایقها و کشتیهای تجارتی، به سوی آن جزیره‌ها راندند. روسها بر سر ایشان ریختند و هزاران مسلمان کشته و غرق شدند. همان‌طور که گفتیم، روسها ماهها بر دریا ماندند و هیچ یک از اقوام مجاور آن دریا[۵۰] نتوانستند راهی برای دستیابی به آنان بیابند. مردم از آنان در بیم بودند و حالت دفاعی داشتند، زیرا دریا به تمام اقوام مجاور راه دارد.[۵۱] روسها که غنیمت فراوان جمع کردند و ازکار خود خسته و ملول گشتند، به سوی مصب‌رود خزر (ولگا) راندند و به شاه خزر پیام فرستادند، و به همان ترتیب که قرار نهاده بودند، غنایم و اموال را برای وی فرستادند. شاه خزر مرکب (کشتی دریارو)[۵۲] ندارد و مردانش عادت کشتیرانی ندارند، که اگر داشتندی، بلایی عظیم برای مسلمانان بود. چون لارسیه و دیگر مسلمانان مملکت خزر از آن ماجرا آگاهی یافتند، به شاه گفتند: «ما را با این قوم، که به خاک برادران مسلمان ما حمله کردند و خونها ریختند و زن و کودک را اسیر ساختند، به هم واگذار». شاه که یارای مخالفت نداشت، به روس آگهی

فرستاد که مسلمانان آمادهٔ جنگ با ایشان‌اند. مسلمانان گرد آمدند و برای رویارویی با روس به آب سرازیر گشتند. وقتی برابر هم قرار گرفتند، روسها از کشتیها بیرون آمدند. مسلمانان حدود پانزده هزار تن بودند، با اسب و سلاح، و جمع کثیری از مسیحیان آتل همراهشان بودند. جنگ سه روز طول کشید و خداوند، مسلمانان را برآنان نصرت داد، و در میانشان تیغ نهادند و کشتند و غرق کردند، و تنها پنج هزار تن جان سالم به در بردند و با کشتیهای خود به ساحلی که در جانب برطاس بود راندند.(۵۳) در آنجا کشتیها را رها کردند و راه خشکی را در پیش گرفتند. پاره‌ای از ایشان را مردم برطاس کشتند و دیگران به دست مسلمانان برغر گرفتار و کشته شدند. تا آنجا که می‌توان تخمین زد، شمار آنانی که مسلمانان در ساحل خزر کشتند حدود سی هزار تن بود.(۵۴) از آن پس، بدین‌سان که گفتیم روس باز نگشت.

§ ۹. مسعودی گوید: هر آنچه گفتم برای رد نظر کسانی است که می‌گویند دریای خزر به دریای مایطِس (بحر آزوف) و تنگهٔ قسطنطنیه در جانب مایطُس و نیطس (پونتوس) وصل است، که اگر چنین بود، باید روس راهی بدانجا می‌یافت؛ چه گفتیم که آن (پونتوس) دریای ایشان است. همهٔ اقوامی که برکنارهٔ این دریا هستند، اتفاق قول دارند که دریای اعاجم (ایرانیان) خلیجی برای رسیدن به دریایی دیگر ندارد.(۵۵) دریایی است کوچک و حدود آن معلوم. خبر (هجوم کشتیهای روس) در آن نواحی پراکنده است و در میان اقوام گوناگون زبانزد و زمان آن نیز معیّن. (آن هجوم) بعد از ۹۱۲/۳۰۰ بود، امّا تاریخ دقیق آن را به خاطر ندارم. شاید کسی که می‌گفت دریای خزر به تنگهٔ قسطنطنیه راه دارد،

می‌پنداشت که دریای خزر همان مایطِس و پونتوس است،[۵۶] و دریای اخیر، همان دریای برغر و روس (دانوبی)، امّا خداوند داناتر است.

ساحل طبرستان بر این دریا (ی خزر) است و در آنجا شهری است به نام الهم که باراندازی است نزدیک به ساحل، و از آنجا تا شهر آمل یک ساعت راه است. در ساحل جُرجان شهر *آبسکون به فاصلهٔ سه روز راه از جُرجان قرار دارد. در کنار همین دریا گیل و دیلم زندگی می‌کنند و کشتیهای بازرگانی میان آنها و آمل (آتل؟) بر دریای خزر رفت و آمد دارند.[۵۷] و کشتیها براین دریا می‌رانند، و از جاهایی که در سواحل نام بردیم، به باکوخ (باکو)، که معدن نفت سفید و انواع معدنهای دیگر دارد، روند در جهان جز آنجا نفت سفید تولید نشود. امّا خداوند داناتر است. باکو در ساحل مُلک شروان است. در نواحی نفتخیز آتشفشانی[۵۸] است که چشمهٔ آتش است و هرگز آرام و خاموش نگردد، و پیوسته از آن شعله‌های بلند آتش برخیزد. برابر این ساحل چند جزیره قرار دارد: یکی از آنها به فاصلهٔ سه روز راه است و آتشفشان عظیمی دارد که در اوقات معینی از سال دم زند[۵۹] و شعله‌های عظیم از آن برخیزد و به بلندی افراشته‌ترین کوهها به آسمان زبانه کشد و پهنه‌ای از دریا را روشن سازد، چندانکه از ساحل و از فاصلهٔ یکصد فرسخی آن را می‌توان دید.[۶۰] این آتشفشان شبیه آتشفشان کوه بُرکان (اِتنا) درکشور صقلیه (سیسیل) است که در قلمرو فرانکها قرار دارد، نزدیک افریقیهِ (تونس) مغرب.

[در اینجا مسعودی به شرح آتشفشانهای سرزمین مهاراجه‌ها (سوماترا) و شحر در عربستان می‌پردازد].

در (دریای) خزر در برابر ساحل جرجان،[۶۱] جزایر دیگری است. از آنجا (شکارچیان) نوعی باز سپید گیرند که فرمانبردارترین است (از

صاحب خود)، و در کوتاهترین زمان (به مربّی) خو می‌کند. با این وصف، در پرورشش نقصی پدید آید، چه آن را در جزیره شکار کنند و خوراکش ماهی باشد، و با تغییر خوراک، ناتوان گردد.

[آنگاه بحث مفصلی دربارهٔ بازهای سفید از پی می‌آید].

§ ۱۰. اینک باز می‌گردیم به شرح باب‌الابواب[۶۲] و (طوایف) اطراف و کوه قبخ. گفتیم که در میان ممالک همسایه شرورتر از همه *خیداق (ضبط: جیدان) است. امیرشان مردی است مسلمان که خود را عرب و از تبار قحطانی می‌داند. اکنون که سال ۹۴۳/۳۳۲ است، او را **سلیفان** می‌خوانند، و در کشورش جز او و پسرش و خانواده‌اش، مسلمانی نیست. تصور می‌کنم که این لقب خاص همهٔ شاهان این کشور است.[۶۳]

§ ۱۱. میان خیداق و باب مردمی مسلمان زندگی می‌کنند که عرب‌اند و جز عربی، زبان دیگری را درست تکلّم نتوانند کرد.[۶۴] زیستگاه ایشان جنگلها، بیشه‌ها و در طول رودخانه‌ها و دهاتی است که برای اقامت بدانها آمده‌اند، و آن در زمانی بود که این نواحی به دست اعراب صحرانشین گشوده شد. ایشان با کشور *خیداق هم‌مرزند، امّا همان رودها و بیشه‌ها آنان را در برابر خیداقیها حفظ می‌کند. فاصلهٔ آنان تا شهر باب سه میل (یک فرسخ) است و ساکنان آنجا به کمک ایشان می‌آیند.

§ ۱۲. در جانب کوه قبخ و سریر، خیداق هم‌مرز (مملکت) شاهی است به نام **برزبان** (*مرزبان؟)،[۶۵] که مسلمان است و کشورش کرج

(*کرخ) خوانده می‌شود. سلاح این قوم گُرز است. همهٔ شاهان این مملکت را برزبان می‌نامند.

§ ۱۳. بعد از آن مُلک **غُمیق**(۶۶) واقع است و مردمش نصرانی‌اند و از هیچ شاهی فرمان نمی‌برند، امّا «رؤسایی» دارند و با مملکت آلان در صلح به سر می‌برند.

§ ۱۴. همسایهٔ دیگر (خیداق؟) در جانب کشور سریر و کوهستان، مُلک زریکران (*زره ـ گران) است که معنی آن «زره‌سازان»(۶۷) است، و اکثر مردم آن به ساختن زره و مهمیز و لگام و شمشیر و دیگر سلاحهای آهنی اشتغال دارند. اینان صاحب ادیان مختلف‌اند: مسلمان، نصرانی و یهود. بلدشان صعب‌الوصول است و همین سختی، آنان را در برابر همسایگانشان محفوظ می‌دارد.

§ ۱۵. پس از آنها مملکت شاه سریر قرار دارد، که او را فیلانشاه (قیلانشاه؟) می‌خوانند. دین نصرانی دارد(۶۸) و پیشتر در این کتاب یادآور شدیم (زیر بخش § ۱) که وی از اعقاب بهرام گور است و «فرمانروای تخت» نام دارد، چه یزدگرد، آخرین شاهنشاه ساسانی، بعد از شکست به هنگام گریز، تخت طلا و جواهرات و دارایی خود را همراه مردی از پشت بهرام گور به این نواحی فرستاد و به او گفت که تا آمدن شاه نگهبان آنها باشد. پس یزدگرد به خراسان رفت و در آنجا کشته شد، و پیشتر گفتیم که این در زمان خلافت عثمان‌بن عُفّان بود. آن مرد در این مُلک بماند و قدرت شاهی یافت و شاهی در خاندانش بماند و او را «فرمانروای تخت»

(صاحب سریر) لقب دادند و پایتختش جمرج (خُمزخ، یا خُنزخ) نام دارد. او را دوازده هزار روستاست و از آنها هر اندازه که بخواهد بنده (یا برده گیرد. کشور او در یکی از شاخه‌های کوه قبخ قرار دارد، و ازینرو صعب‌العبور و دست‌نایافتنی است. این پادشاه به خزران حمله می‌برد و برآنها پیروز می‌شود، زیرا خزران به دشت‌اند و او به کوه.

§ ۱۶. پس از آن مملکت *الان (اللان) قرار دارد که شاه آن را کرکنداج (؟) می‌نامند، و این نام از آنِ همهٔ شاهان آنجاست،[۶۹] همان گونه که فیلانشاه نام همهٔ شاهان سریر است. پایتخت الان *مَغَص (ضبط: مَعَص) است که «مگس» معنی می‌دهد.[۷۰] شاه قصرها و تفرّجگاهها در خارج شهر دارد و (گاه‌گاه) در آنها سکونت کند. میان او و شاه سریر خویشاوندی سببی است و هر یک خواهر دیگری را به زنی گرفته است. پس از اسلام و در خلافت عباسیان، شاهان الان به نصرانیت گرویدند، حال آنکه پیشتر مشرک بودند. پس از ۹۳۲/۳۲۰ از آن دین برگشتند و اسقفان و کشیشانی را که قبلاً امپراتور روم شرقی نزدشان فرستاده بود، بیرون راندند.

§ ۱۷. میان مملکت الان و کوه قبخ پلی و قلعه‌ای بر رودی پهناور (ترِک) قرار دارد. این قلعه را «قلعهٔ الان» می‌گویند،[۷۱] و در روزگاران کهن یکی از شاهان ایران به نام اسفندیار پسر *بشتاسف آن را ساخت. وی در آن قلعه مردانی گمارد که مانع رسیدن الانها به کوه قبخ شوند، چه برای آنان گذری جز پلِ زیر قلعه نیست. قلعه بر صخره‌ای سخت استوار است و برای رسیدن به آن یا تصرف آن راهی جز موافقت نگهبانان نیست. قلعه

بر فراز این صخره استوار گشته است، و چشمهٔ آبی گوارا دارد که از فراز صخره به زیر می‌آید و در میانهٔ قلعه نمایان می‌گردد. این قلعه در میان قلعه‌های جهان به استواری و تسخیرناپذیری معروف است. ایرانیان در اشعار خود از آنچه اسفندیار پسر بشتاسف در ساختن آن (قلعه) کرد، یاد کرده‌اند. (این) اسفندیار در شرق جنگهای بسیار کرد و به دورترین کشور ترکان قدم نهاد و شهر مس[۷۲] را ویران ساخت، که بس استوار و تسخیرناپذیر،[۷۳] و در میان ایرانیان (استحکام) قلعهٔ آن مثل بود. اعمال اسفندیار و آنچه ما از او گفتیم در کتابی به نام «کتاب *پیکار»[۷۴] بیان شده و ابن‌مقفع آن را به عربی برگردانیده است. هنگامی که مسلمة‌بن عبدالملک‌بن مروان به این کشور رسید و مردمش را مطیع کرد، گروهی از اعراب را در این قلعه جای داد، که تا این زمان آن مکان را پاسبانی کرده‌اند، و آذوقه‌شان پیوسته از ثغر تفلیس آورده می‌شود.[۷۵] از تفلیس تا این قلعه در (میان) کفّار (نسخهٔ E: الکبار)، پنج روز راه فاصله است. اگر حتّی یک مرد پاسبان این قلعه باشد، می‌تواند همهٔ آنان (قشونها) را از دستیابی به آن محل باز دارد، چه قلعه‌ای است (تقریباً) سر به فلک کشیده و بر راهها و پل و رود مسلّط.

شاه الان با سی هزار سوار حرکت می‌کند. وی (در میان شاهان) بسیار قدرتمند، شجاع و صاحب تدبیر است. کشورش آبادیهای به هم پیوسته دارد، و چون در یکی خروس بانگ کند، از شدت پیوستگی، به همهٔ کشور برسد.

§ ۱۸. پس از الان قومی است به نام کَشَکْ (*کَسَکْ؟، یعنی چِرکِس)،[۷۶] که میان کوه قبخ و دریای روم زندگی می‌کنند. مردمی

پاکیزه‌اند و بر آیین مجوسان.[۷۷] در میان مردمی که تا به حال در این ناحیه برشمردیم، هیچ قومی در لطافت پوست و آب و رنگ و نکورویی مردان و زیبایی زنان، بلندبالایی، باریکی کمر، برجستگی سرین و حسن صورت، به مرتبهٔ ایشان نرسد. زنان به لذت بخشی در آمیزش شهره‌اند. جامه‌شان از سپیدک، دیبای رومی و سقلاطونی و اقسام دیگر دیبای زربفت است. در این کشور از کتّان[۷۸] انواع پارچه بافته می‌شود. نوعی از آن به نام طلیٰ[1] از دبیقی لطیفتر و بادوامتر است. بهای هر جامه به ده دینار می‌رسد و به کشورهای مسلمان همسایه می‌برند. از اقوام مجاور دیگر نیز این گونه جامه‌ها برده شود، امّا مشهورترین آن است که از نزد اینها (کشک) آورده شود. الان از این قوم نیرومندتر است، اما اگر این قوم در قلعه‌های کنار دریا پناه نگرفته بودند، حریف الانها نبودندی.

دربارهٔ دریایی که ایشان بر کنار آنند اختلاف است. پاره‌ای می‌گویند دریای روم است و پاره‌ای دیگر آن را دریای نیطس (پونتوس)[۷۹] می‌دانند. واقعیت این است که از راه دریا به طرابزون نزدیکتراند: از آنجا کالاها را با کشتی نزد ایشان برند و ایشان نیز به نوبهٔ خود بار کشتی کنند.[۸۰] سبب ضعف این ملت در برابر الان این است که برگزیدن شاهی برای حکومت و ایجاد وحدت کلام را رها کرده‌اند. اگر چنین می‌شد، نه الان و نه هیچ قوم دیگر را یارای مقابله با ایشان نبود. معنی نام این قوم در زبان فارسی «غرور و گمراهی» است، چه ایرانیان به آدم مغرور و گمراه «کَشَکْ»[۸۱] می‌گویند.

---

1. Talā

§ ۱۹. آن سوی این قوم، قوم دیگری در امتداد ساحل زندگی می‌کنند که ملکشان را «هفت کشور» نامند. اینان قومی بزرگ‌اند و غلبه‌ناپذیر و دورافتاده. ندانم از کدام ملّت‌اند و از دینشان چیزی نمی‌دانم.[۸۲]

§ ۲۰. سپس، ملت بزرگ دیگری است که رودی عظیم آنها را از کشک جدا می‌سازد، نهری عظیم چون فرات که به دریای نیطس می‌ریزد و طرابزون در کنارش قرار دارد. این قوم را ارم[۸۳] می‌خوانند، مردمی عجیب‌اند و آرای شرک‌آلود دارند. دربارهٔ این قومِ ساحل‌نشین خبری جالب نقل می‌کنند: هر سال ماهی عظیمی به سوی ایشان می‌آید، و ایشان (تکه‌ای) از آن می‌خورند. پس سال دیگر باز آید و جانب دیگر خود را به سوی ایشان کند، و ایشان از آن بخورند. در این هنگام جانبی که سال پیش از آن گرفته بودند گوشت آورده است. حکایت این قوم در میان سرزمینهای مشرکان پراکنده است.[۸۴]

§ ۲۱. آن سری این قوم، ساحل میان چهار کوه ممتدّ است، هر یک دست نیافتنی و سر به فلک کشیده. فاصلهٔ میان چهارکوه صحرایی است به مسافت یکصد میل، که در وسط آن مغاکی است مُدوّر که گویی آن را با جفتی پرگار کشیده‌اند. محیط آن به شکل چاهی است که به صورت دایره‌ای کامل در سنگ حفر کرده باشند. پیرامون این دایره حدود پنجاه میل است که به همین شکل روبه پایین بریده، به گونهٔ دیواری که از پایین به بالا چیده باشند. تا قعر آن حدود دو میل است و راهی برای رسیدن به دایرهٔ قاعده وجود ندارد. شب هنگام در جاهای مختلف آن روشناییها دیده می‌شود، امّا در روز در آن

دهکده‌ها، آبادیها، رودهایی که از میان دهات می‌گذرند و حیوانات به چشم می‌آیند، هرچند که به سبب دوری قعر آن، کوچک به نظر می‌رسند. معلوم نیست که از کدام ملت‌اند و از هیچ سو راهی برای وصول به بالا ندارند و برای آنانی که در بالا هستند به هیچ روی راهی برای رفتن به سوی ایشان نیست.(۸۵)

در پس این چهارکوه، در طول ساحل، مغاک دیگری است که قعر آن نزدیک است و جنگل و بیشه دارد(۸۶) و در آن انواع بوزینه‌های راست قامت و گرد صورت زندگی می‌کنند، بیشتر آنها شبیه انسان‌اند، امّا پوشیده از مو. اگر کسی موفق شود یکی از این بوزینه‌ها را به دام اندازد، که بندرت اتفاق می‌افتد، می‌بیند که هوش و فهم بسیار دارد؛ هرچند زبان سخن گفتن ندارد، امّا آنچه به اشاره به او گویند فهم کند. گاه بوزینه‌ها را نزد شاهان آن نواحی برند و تعلیم دهند، تا به وقت طعام شاه با مگس‌پرانی بالای سر او ایستد، چه بوزینه می‌تواند زهر را در غذا و نوشیدنی تشخیص دهد. غذای شاه را پیش او می‌نهند تا بو کند، سپس تکه‌ای پیش او می‌افکند، اگر بخورد، شاه نیز می‌خورد، اگر پرهیز کند، دانسته می‌شود که زهرآلود است و شاه از خوردن حذر کند.

[سپس دربارهٔ بوزینگان و مارها و غیره شرح مفصلی می‌آید].

[در پی آن به قصهٔ چهار طایفه ترک می‌پردازد: بجنی[1] (چپنی؟)[2]، بجغرد[3]، بجناک[4] (پچنگ)[5] و نوکرده[6] که همه در غرب الان زندگی می‌کنند(۸۷) و در ۹۳۲/۳۲۰ به قلعهٔ ولندر متعلق به روم شرقی

---

1. Bajnī 2. Chepni 3. Bajghurd 4. Bijanāk
5. Pecheng 6. Nūkarda

حمله بردند].[۸۸]

بازگردیم به شرح کوه قبخ و دیوار باب‌الابواب. پیش از این اطلاعاتی دربارهٔ اقوامی که در این کشور ساکن‌اند، نقل کردیم (و اینک به تکمیل آن می‌پردازیم).[۸۹]

در همسایگی الان قومی است که ابخاز[۹۰] نامیده می‌شوند. نصرانی مذهب‌اند و اینک شاهی دارند، امّا شاه الان برایشان غالب است.

§۲۳. آن سوی ایشان مملکت *جُرزیه (گرجستان) است، که قومی پر شمارند و نصرانی مذهب. آنان را *جُرزان خوانند. اینک شاهی دارند که الطبیعی[۹۱] نام دارد، و پایتخت این شاه مسجد[۹۲] ذوالقرنین نامیده می‌شود. از زمان تصرف تفلیس و جای گرفتن مسلمانان در آن تا عهد متوکّل، گرجیان و ابخاز به حاکم ثغر تفلیس خراج می‌پرداختند. در تفلیس مردی بود به نام اسحاق‌بن‌اسماعیل[۹۳] که با یاری مسلمانان متّحد خود، بر اقوام مجاور مسلط شد، و آنان بدو گردن نهادند و جزیه دادند، و (خلاصه آنکه) هر قوم که در اینجا هستند، مطیع او گشتند و جزیه پرداختند و اوامر[۹۴] او بر ملّتهایی که آنجا بودند جاری بود. سرانجام متوکل بُغا را فرستاد و او به ثغر تفلیس آمد و در آنجا بماند و با (فرمانروای) تفلیس به جنگ پرداخت و شهر را به زور شمشیر گشود و اسحاق را بکشت، چه او در آن نواحی غاصب بود. دربارهٔ اسحاق، که در این دیار و دیگر جاها در میان محققان تاریخ جهان معروف است، خبر بسیار است، و ذکر آنها به درازا می‌کشد. تصوّر من این است که او قریشی و از بنی امیّه بود، یا از موالی ایشان. از آن زمان (سقوط اسحاق) ترسی که مسلمانان در دلها افکنده بودند، از میان رفت و اقوام مجاور سر از اطاعت

باز زدند و بیشتر ضیاع تفلیس را ضبط کردند، و راههایی که از بلاد اسلام، از میان (خاک) این کافران به تفلیس می‌رسید، بسته شده است، چه این اقوام ثغر را احاطه کرده‌اند.(۹۵) با وجود این، مردم تفلیس قدرتمند و شجاع‌اند، هرچند ممالکی که گفتیم اینان را در میان گرفته است.

§ ۲۴. بعد از مملکت جُرزان، کشوری است به نام صَمْصْخا،(۹۶) که از نصرانیان و مشرکان تشکیل می‌شود و شاه ندارند.

§ ۲۵. بعد از آنها، در میان ثغر تفلیس و گذرگاه قلعهٔ الان، که در پیش ذکر آن رفت، مملکت صناریه (تسعنر[1]) قرار دارد(۹۷) که شاهش کرپیسکوپوس[2] نام دارد و این لقب عمومی شاهان آنجاست. اینان نصرانی‌اند، امّا مدعی‌اند که از تبار عرب، بویژه نزاربن مَعّدبن مُضرند، و تیره‌ای از عُقَیْل که از زمانهای قدیم در اینجا ساکن شده‌اند. ایشان در آن ناحیه بر بسیاری از اقوام مسلط‌اند.

[در اینجا مسعودی از مطلب دور شده، و به شرح پیمانِ عُقَیل و مَذاجح، که در یمن آنان را دیده است و تنها تیرهٔ منشعب از نزارِ مقیم آن کشورند، پرداخته است].

صناریه مدعی بودند که در روزگاران قدیم از آنان جدا شده‌اند، و آنان همان کسانی هستند که ما مَأْرب نامیده‌ایم.

§ ۲۶. پس از مملکت صناریه قوم شکین است.(۹۸) این مردم نصرانی‌اند،

---

1. Tsʿanar   2. Chorepiskopus

امّا مسلمانانی از بازرگانان و صنعتگر نیز در میانشان زندگی می‌کنند. شاه ایشان اینک *آذرنرسه‌بن هُمام نام دارد.

§ ۲۷. پس از آن مملکت *قَبَله است که شهرنشینان آن مسلمان‌اند و ساکنان املاک و آبادیها، نصرانی. در این زمان شاهشان عنبسهٔ یک چشم نام دارد،[۹۹] که حامی دزدان و ماجراجویان (صَعالِک) و اراذل است.

§ ۲۸. این کشور به مملکت موقانیه متصل است که قبلاً ذکر آن رفت (نگاه کنید به زیر بخش § ۱) و مستقل نیست و شروانشاه آن را ضمیمهٔ خاک خود ساخته است. این سرزمین با امیرنشین معروف به موقانیه، در کنار دریای خزر، فرق دارد.

§ ۲۹. محمدبن یزید که اینک به شروانشاه معروف است، قبلاً پادشاهی موروثی *لایزان،[۱۰۰] را داشت و شاه *شروان[۱۰۱] علی‌بن هیثم بود. علی که درگذشت، محمد همچنانکه گفته‌ایم،[۱۰۲] بعد از کشتن عموی خود بر *شروان دست یافت و نیز ممالکی را که به آنها اشاره کردیم، تصرف کرد. وی قلعه‌ای در کوه قبخ دارد که *نیال (ضبط: تیال)[۱۰۳] خوانده می‌شود. در میان قلعه‌های جهان، از قلعه‌ای مستحکمتر از آن نام نبرده‌اند، مگر قلعه‌ای در ولایت فارس، که در جانب سیراف در ساحل [خلیج فارس] قرار دارد، در محلّی به نام زیرباد و متعلق است به عبدالله‌بن عُماره. به این قلعه *دیگدان نام داده‌اند.[۱۰۴]

[در اینجا به کتاب *اخبارالقلعه*، تألیف ابوالحسن مدائنی اشاره شده است]. این است شرح مختصری دربارهٔ شهر باب‌الابواب و دیوار و کوه

قبخ، و همچنین اقوامی که در این منطقه ساکن‌اند.

[در اینجا مسعودی از کتاب *المسالک والممالک* ابن‌خرداذبه انتقاد می‌کند که «چرا دربارهٔ امیران و دولتهایشان خبری نمی‌دهد»].

§ ۳۰. اگر خداوند به حکمت و رحمت خویش شاهان ایران را یاری نمی‌داد تا شهر باب و باروی آن را در دریا و بر زمین و کوه بنا کنند و اقوام گوناگون را در آن جای دهند و شاهان را (به مراتب) برگزینند، همانا که امیران خزران، الانها، سریر و ترکان و اقوام دیگر براین ولایتها دست یافته بودند: بَردَعَه، الران (ارّان)، بیلقان، آذربایجان، زنجان، ابهر، قزوین، همدان، دینور، نهاوند و جاهای دیگر، که در میان اقامتگاههای موقت کوفه و بصره نام بردیم، تا برسد به عراق.(۱۰۵) امّا خداوند، به وسایلی که گفتیم، به روزگار کنونی ضعف اسلام (که بالاخص در زمان خلیفه متقی‌لّله، ۳۲۹-۳۳۲/ ۹۴۰-۹۴۴ اهمیت بسیار دارد)، راه ایشان را سدّ کرد...(۱۰۶)

دربارهٔ باب اخبار بسیار است که از آن جمله‌اند اخبار بناهای شگفتی‌انگیزی که قباد پسر فیروز، پدر انوشیروان، در محلی به نام مسقط بالا برد که شامل شهری است ساخته شده از سنگ.(۱۰۷) اخبار باروهایی که در شروان بنا کرد و به دیوارهای گلی مشهورند؛ اخبار دربارهٔ بارویی سنگی معروف به برمکی(۱۰۸) و اخبار بارویی که به ناحیهٔ بردعه پیوسته است،(۱۰۹) که از ذکر آنها خودداری کردیم، چه در تألیفات قبلی خود از آنها سخن گفته‌ایم.(۱۱۰)

§ ۳۱. رود کُر از کشور جرزان می‌آید، که به جرجین (گرگین) شاه(۱۱۱)

متعلق است، و از خاک ابخاز (کذا) می‌گذرد و تا به ثغر تفلیس می‌رسد و از میان شهر تفلیس می‌گذرد، سپس خاک *سیاوُردیه را پشت سر می‌گذارد،(۱۱۲) که مردم آن تیره‌ای از ارمنیان هستند، و بسیار نیرومند و شجاع، و در اخبار آنان یادآور شده‌ایم.(۱۱۳) تبرزینهای معروف به *سیاوُردی منسوب به ایشان است که *اسپاسیگ[1] و دیگر لشکریان آن را به کار می‌برند.(۱۱۴) رود کر به نقطه‌ای در سه میلی بردعه می‌رسد، از برداج، یکی از نواحی بردعه، می‌گذرد و سپس در منطقهٔ الصناره(۱۱۵) به رود رسّ (ارس) می‌پیوندد.

این ارس از (پیرامون) شهر طرابزون سرچشمه می‌گیرد و آنقدر جریان می‌یابد تا به کُر می‌پیوندد. دو آبِ به هم پیوسته در جایی که مصّب آنهاست به دریای خزر می‌ریزند. رود ارس در مسیر خود از (میان) منطقهٔ البذّیَن، که بابکِ خرمدین آن را در آذربایجان تصرف کرد، و کوههای ابوموسی،(۱۱۶) که در خاک ارّان است، می‌گذرد. در این ارتفاعات طایفه‌ای از اقوام ارّان مسکن دارند، و ارّان خود کشوری است. ارس از شهر ورثان(۱۱۷) می‌گذرد، و سپس از همان محلی که گفتیم ملتقای آن با رود کُر است، جریان آن ادامه می‌یابد.

[پس از این، شرح سفید رود در خاک دیلم می‌آید و در پی آن مسعودی به تاریخ مختصر شاهان سریانی می‌پردازد].

---

1. Spāsīg

پی‌نوشتهای پیوست ۳

(۱) همان‌گونه که در بسیاری مواضع *مروج‌الذهب* بیان شده است، تألیف این اثر در ۹۴۳/۳۳۲ پایان یافت. مارکوارت (*Streifzüge*, P.96) می‌پذیرد کـه در ۹۴۷/۳۳۶ در بعضی بخشهای *مروج‌الذهب* تجدیدنظر شده باشد (نگاه‌کنیدبه: Codax Italinsky A). بـه عقیدهٔ بروکلمان (*GAL*, I, 144)، و در *دایرةالمعارف اسلام*، *مروج‌الذهب* در جمادی‌الاولی/ نوامبر، پایان یـافت، و در ۹۵۶/۳۴۵ در آن تـجدیدنظر شـد (مـن نتوانستم با رجوع به مأخذ این نظر، دربارهٔ سال ۳۴۵ اطمینان حاصل کنم).

(۲) مسعودی، ج ۱، ص ۲۷۳ اشاره به بازرگانانی می‌کند که به داخل خاک خزر راه یافته بودند، و مردمی که بر *مایطس و *پونتوس، تاکشور روس و برغر کشتی رانده بودند (دربارهٔ سفر دریایی خود او در دریای خزر، نگاه کـنید بـه ادامـهٔ مـطلب در همین کتاب).

(۳) استعمال این نام (نگاه کنید به صفحات قبل در این کتاب) برای شهر دربند تـا حدّی ناصواب است، جایگزین دیگر، باب‌الابـواب بـه مـعنی «دروازهٔ دروازه‌ها» مناسبتر است.

(۴) در عربی، شِعاب هم جمع شِعب (درهٔ کوهستانی) است، و هم جمع شُعبه (شاخه). در موضوع بحث ما، شاخه بهتر از درهٔ کوهستانی است.
(۵) ۳ میل برابر یک فرسخ = ۱۲٬۰۰۰ ذراع است.
(۶) طبرستان در این متن اشتباهی است آشکار. استعمال طبرستان به جای *طبرسران اشتباهی است عمومی (نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب). امّا فاصلهٔ دربند تا سرچشمهٔ رود روباس (رود طبرسران) فقط ۶۵ کیلومتر= ۹-۱۳ فرسخ است. دربارهٔ دیوار، نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب. اگر طبرستان را تحریف دارِ الان (داریال) فرض کنیم، فاصلهٔ دربند تا آنجا، حتی به خط مستقیم، حدود ۳۶۰ کیلومتر، نزدیک به ۵۰-۷۰ فرسخ خواهد شد.
(۷) نگاه کنید به: ابن خرداذبه، ص ۳۹.
(۸) در حقیقت شروان کشور است و شروانشاه، شاه آن. عین این اشتباه در اثر ابن‌حوقل، ص ۲۵۴ دیده می‌شود.
(۹) اغراق بزرگی است.
(۱۰) این جمله می‌رساند که مسعودی در این مورد مسموعات را نقل می‌کند.
(۱۱) این واقعیت را که شروانشاهان (یا دقیقتر بگوییم شاخهٔ لیزان) مدّعی تبارِ جلیلی بودند که به بهرام‌گور می‌رسید، می‌توان این گونه توضیح داد که اینان از همان آغاز از طریق پیوندهای سببی خود را با شاهی محلی مربوط ساختند که انوشیروان در مرز داغستان گمارده بود (نگاه کنید به اوایل همین کتاب).
(۱۲) نوح‌بن نصر. دربارهٔ تبار دروغین، نگاه کنید به: بیرونی، *آثار*، ص ۳۹ (ترجمه، ص ۴۸).
(۱۳) بخوانید: عبدالملک‌بن هاشم.
(۱۴) این مطلب وسوسه می‌کند که آن را اشاره‌ای به نفوذ نخستین شروانشاهان به مناطق جنوبی کُر و ارس بدانیم (نگاه کنید به مطالب قبلی در همین کتاب)، امّا مسعودی (نگاه کنید به زیر بخش § ۲۸) با یکی دانستن دو موقانیه جداً مخالفت می‌کند. از آنجا که به گفتهٔ اصطخری، ص ۱۹۳، *لایزان هم مرز با شروان، موقانیه و قَبَله (*عنبسیه، یعنی امیرنشین عنبسه) است، و مسعودی، ص ۶۸، نیز تأکید می‌کند

که قَبَله با موقان، مرز مشترک دارد، می‌توان این طور فرض کرد که این موقان در شمال کُر در امتداد مسیر پایین رودهای گَردَمان، گوک‌چای و توریان قرار داشت و با موَکان (Mova-kan) گرجستان (میان کُر و مصب اَلزَن) متفاوت بود. طبری در وقایع ۶۴۳/۲۲، سلسلهٔ یکم، ص ۲۶۶۶ از تضمینی یاد می‌کند که بُکَیر به «موقان از اعمال جبل قبخ» داد.

(۱۵) در اینجا نام لکز به اقوام جنوب داغستان اطلاق می‌شود. دربارهٔ کفر و شرک ددوانیه نگاه کنید به:

Brosset, *Hist. de la Géorgie*, I, 473; Prince Vakhusht's *Geography* (Russian trans.), P. 129.

(۱۶) ضبط: طبرستان.

(۱۷) فصلِ خزر را اخیراً دانلپ ترجمه کرده است:

D. M .Dunlop, *The History of Jewish khazars*, 1954, PP. 204-15.

(۱۸) ضبط: آمل. سلمان باهلی معاصر عثمان خلیفه بود (نگاه کنید به: بلاذری، ص ۱۹۸، ۲۰۳-۲۰۴).

(۱۹) یعنی قصر خاقان، نگاه کنید به ادامهٔ مطلب در همین کتاب.

(۲۰) به احتمال زیاد، الانهایی که در جنوب دریای ارال تا دریای خزر زندگی می‌کردند. *ارسیه Arsiya* به Aorsi کهن (در چینی yen-ts`ai) شباهت بسیار دارد. در فارسی نام Aorsi به صورت آس (گرجی: Ous-et`i، روسی *Os-et-in*) درآمد. در تاریخ زیر که متعلق به قرن دهم میلادی است،

Han, *Hou Hanshu*, ch. 118, P. 17b,

نام yents ai به صورت A-lan-ya (*الان، به معنی آریان) درآمده است. نگاه کنید به:

Bretschneider, *Mediaeval researches*, II, 87.

بدین ترتیب یکی بودن Aorsi و الان ثابت می‌شود، اما احتمال دارد که این تغییر نام براثر طایفه یا قبیله دیگری باشد که رهبری اتّحادیه را به دست گرفتند [دربارهٔ الانهای فراسوی دریای خزر، نگاه کنید به: بیرونی، *تحدیدالاماکن* (مقایسه شود با: *حدودالعالم*، ص ۴۸۱ [ص الحاقی ۳۱۸] و ۴۴۵). ردپایی از وجود اولیّهٔ «ر» در نام

«اس» به صورت مقلوب در عنوان سرداری خزری راس ترخان (یعقوبی، ج ۲) یافت می‌شود. احتمالاً او ترخان اَرْسیه بوده است؛ طبری، ج ۳، ص ۳۲۸ صورت بعدی (؟) آن را، که آس ترخان باشد، آورده است.]

(۲۱) در نسخهٔ E (ص ۵۷) مِن بُرور «از بخشهای خارج (؟)».

(۲۲) نگاه کنید به: حواشی مینورسکی بر *حدودالعالم* در:

BSOAS 1955, XVII/2, P. 260.

(۲۳) به احتمال مسیر علیای ولگا، که از غرب به شرق جریان دارد و آن را یکی از شاخابه‌های کاما Kama می‌شناختند که خود ولگای اصلی محسوب می‌شد. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، § ۶، ص ۴۳-۴۴، بر خلاف نظر مارکوارت در *Streifzüge*, P. 336، که این رود را با سامارا Samara یکی می‌داند. نیز مقایسه کنید با:

Barthold, in *Sov. Vostokoved.*, 1940, I, 45.

(۲۴) از جهت دستوری، رود برطاس، امّا از نظر عقلی ولگا-کامای اصلی که از برغر می‌آید، بهتر است.

(۲۵) به احتمال مُردوانهای Mordvans قدیم که در غرب ولگا می‌زیستند، نگاه کنید به: *حدودالعالم*، § ۵۲.

(۲۶) هنوز در معنی Fanak تردید هست. *Fenecus arabicus* نوعی روباه کوچک صحرایی است که در زبان فرانسوی به آن fennec می‌گویند، اما به مناطق شمالی ربطی ندارد.

G.Jacob, *welche Handelsartikel bezogen die Araber... aus d. nordisch-baltischen Ländern*, 1886, P. 16,

میان فنک Fanak و فُنک Funk (؟)، که به نوشتهٔ *قاموس* پوست گرانبهایی است، فرق می‌گذارد.

(۲۷) در نسخهٔ E به جای خَفْتان، خفاتین که در نسخهٔ P آمده، اَخفاف «چکمه‌ها» ذکر شده است. هر چند جای تردید دارد که چکمه از پوست گرانبها ساخته شده باشد.

(۲۸) خطایی که علت آن وجود راه خاکی میان ولگا و دُن بوده است. نگاه کنید به

مطالب زیر بخش § ۹. مطلب مربوط به آبراه با گفته‌های دیگر مسعودی (ج ۱، ص ۲۷۳، و ج ۲، ص ۲۴) بکلی مغایر است.

(۲۹) خطایی در مورد مایطس، دریای آزوف.

(۳۰) هنوز زود است که بخواهیم آن را امیرنشین تمترکن Tmutorokan بدانیم.

(۳۱) اصطخری، ص ۲۲۶، و دیگران این مطلب را تنها دربارهٔ یکی از سه طایفهٔ روس به نام الأرثا، اَرتا Artā(؟) گفته‌اند. بنابه گفتهٔ اصطخری، نسخهٔ خطی چستربیتی، اَرتا (کذا) به صحرای غیر مسکون شمالی متصل بود.

(۳۲) منظور شمالیترین سرزمینهاست. مسعودی در این قسمت چند بار بلغارهای ساکن کنارهٔ ولگا را با بلغارهای ولگا اشتباه می‌گیرد. نگاه کنید به: شرح و توضیح مارکوارت بر این فصل: در (*Streifzüge*, P. 142-55.)

(۳۳) محفوظ مِنهُم؛ در نسخهٔ E مُحَضَّر. این راه را ابن‌فضلان در §§ ۱۷-۴۳ شرح داده است.

(۳۴) به نظر می‌آید که بازتابی از ورود سفرِ خلیفه به بلغار در ۹۲۲/۳۰۹ باشد. ابن فضلان در آن سفر از همراهان سفیر بود.

(۳۵) باربیه دُ مینار آن را «پوستهای سیاه» ترجمه کرده است. د. کوان D.Cowan به من پیشنهاد کرد که به «جامه‌ای سیاه»(؟) ترجمه شود. سواد حتی می‌تواند به معنای «جمعیت زیادی از مردم» باشد. در نسخهٔ E بُنُود آمده است، به معنای درفشها.

(۳۶) خلط دو مملکت بلغار!

(۳۷) نگاه کنید به: مارکوارت (*Streifzüge*, P. 151) که به جای بُرغر، *بژْغَرْ Bažghar، (مجارها) را پیشنهاد می‌کند.

(۳۸) نگاه کنید به گزارش ابن‌فضلان، چاپ زکی ولیدی طوغان:۱۹۳۹، § ۵۰، که در آن او به دیزی هم اشاره می‌کند.

(۳۹) متن این قسمت را که در ادامهٔ زیر بخش § ۶ می‌آید، مارکوارت (*Streifzüge* p.330-53) شرح و توضیح داده است. نگاه کنید به:

Dunlop, *l.c.*, 209; A. Melvinger, *Les premiéres incursions des Vikings en Occident, d'aprés les sources arabes*; Upsola 1955, P. 67.

(۴۰) منظور مسعودی دُن است (در ج ۲، ص ۳۶۰ آن را طنائیس می‌خواند) که به دریای آزوف می‌رسد. اشتباه عمدهٔ او این است که مجدداً راه خاکی میان ولگا و دُن را شاخه‌ای از ولگا می‌داند که به دریای آزوف می‌ریزد. البته او دربارهٔ امکان ارتباط این دو رود از طریق خشکی حق داشت. این ارتباط در ۳۱ مه ۱۹۵۲ با افتتاح کانال ولگا ـ دن برقرار شد.

(۴۱) ظاهراً از دشتهایی می‌آمدند که تا غرب دُن گسترده است.

(۴۲) تنگه‌های کِرچ Kerch؟

(۴۳) در نسخهٔ P نهر، در نسخهٔ E بَحر: «رود بزرگ».

(۴۴) به این معنی که از دریای آزوف رو به بالا تا دُن و سپس (با پیمودن راه خاکی) رو به پایین تا ولگا.

(۴۵) استباحَ، «مباح دانست، همگانی کرد».

(۴۶) این مطلب در خور توجه است، شاید منظور مسعودی حمله‌های پیاپی روس در ۹۱۶/۳۰۰ باشد، که تاریخنویسان مازندران اخبار آنها را مفصلتر گرد آورده‌اند. نگاه کنید به مطالبی که زیر عنوان روس آمده است.

(۴۷) مسعودی، ج ۱، ص ۲۷۴، می‌گوید که خود از آبسکون به طبرستان «و غیرها» با کشتی رفته است.

(۴۸) در نسخهٔ E می‌افزاید «و (با) ساحل جرجان و دسته‌ای از مردم مَؤدیعه (*بَردعه)، ارّان و سفلان (*شروان)، به همراه سرداری از سرداران ابن‌ابی‌السّاج».

(۴۹) در مدخل بندر باکو چندین جزیرهٔ کوچک است (نارگِن Nargen، ژیلوی Zhiloy، آرتیوم Artyom).

(۵۰) به گونه‌ای که در نسخهٔ E تصحیح شده است.

(۵۱) در نسخهٔ E «غامِر»، زیر آب می‌رود.

(۵۲) با قایق رودخانه‌ای فرق دارد، نگاه کنید به چند صفحهٔ پیش.

(۵۳) یعنی ساحل غربی ولگا، به خلاف‌نظر مارکوارت (*Streifzüge*, P.337).

(۵۴) می‌رساند که روسها در اصل کمتر از ۵۰٬۰۰۰ تن بوده‌اند.

(۵۵) مسعودی همین نتیجه‌گیری را پیش از این در ج ۱، ص ۲۷۳ طرح کرده است،

آنجا که دیده‌های دوستان بازرگان خود را از سفر به روس و بلغار نقل می‌کند، تا هرگونه ارتباط جغرافیایی میان دو دریا را ردّ کند. امّا نگاه کنید به نقیض آن در زیر بخش § ۶ دربارهٔ یک اشتباه در آثار بطلمیوس نیز نگاه کنید به: مارکوارت، همانجا، ص ۱۵۳.

(56) Maeotis - cum - Ponto.

(۵۷) آمل بندر نیست.

(۵۸) *α'τμή* «دود». شاید در این خبر نظر مسعودی معطوف بوده است به «آتش جاوید» در سُرَخَن Surakhan در معبدی که نیایشگران هندی (پنجابی) ساختند. نگاه کنید به:

A. V. W. Jackson, *From Constantinople*, 1911, PP. 42-57.

(۵۹) تَصْفِرُ. در نسخهٔ E: تزفِرُ، «تَرق‌تُروق می‌کند».

(۶۰) به احتمال زبانهٔ شعلهٔ چاههای نفت است.

(۶۱) نگاه کنید به: *حدودالعالم*، § ۴، ص ۳۸: *دهستانان ـ سر.

(۶۲) نگاه کنید به زیر بخش § ۴.

(۶۳) نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب.

(۶۴) نگاه کنید به پیوست ۵.

(۶۵) مرزبان. برای «ب» و «م» مقایسه کنید با ترجمهٔ بروست از

S. Orbelian, P. 246: Rum-qal'a: «au confluent de la riviére Marzeban, ou Barzeman et de l'Euphrate». Cf. Nöldeke, «Der Euphrate von Gerger bis Djerebis», *Petermanns Mitt*, 1920, LXVI, 53-4 (plate 3): Merziman.

(۶۶) بعداً غازی قمخ، قاضی قمخ، اینک لک.

(۶۷) ساکنان روستای کوبه‌چی (ترکی köbechi «زره‌ساز») که هنوز هم به صنعت قدیم مشهورند و به لهجهٔ خاصی از گروه درگوا تکلّم می‌کنند. نگاه کنید به: مطالب قبل در همین کتاب.

(۶۸) دربارهٔ سریر نگاه کنید به: مطالب قبل و پیوست ۴. دربارهٔ یکی دانستن سریر و فیلانشاه سخت تردید دارم، نگاه کنید به: مطالب قبل در همین کتاب.

(۶۹) ابن‌رسته، ص ۱۴۲، به شاه الان لقب *بَغاتَر می‌دهد، نگاه کنید به پیوست ۴. ممکن است کرکنداج لقب افتخارآمیز ترکی (*Kär-kündäj) باشد؛ جزو Kär در چندین واژه و نامهای ترکی یافت می‌شود (مانند کربغا؛ کربالق). بخش دوم را می‌توان با نام پدری امیر قفقاز شمالی (خزری؟) اصل، اسحاق‌بن کُنداج مقایسه کرد. نگاه کنید به: طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۱۸۷۷ و غیره؛ یا اسحاق‌بن کُنداجیق‌بن اورخور؟، همان سلسله، ص ۱۹۳۰، ذیل ۲۵۹-۲۶۹/ ۸۷۲-۸۸۲. مقایسه کنید با: مارکوارت (*Streifzüge*, P. 18)؛ و دانلپ (*l.c.*, 61) مقایسه کنید با: عنوان یکی از بزرگان مجار: k.nda. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۳۲۳.

(۷۰) در نسخهٔ P: الدیانة، در نسخهٔ E: الدماثة «نرمی». بخوانید: الذبابه: «مگس»، بنا بر توضیحات مینورسکی در:

«The ancient capital of Alans», in *BSOAS*, 1952, XLV/2, PP. 221-38.

(۷۱) در تنگهٔ داریال (*دارالّلان).

(۷۲) مدینه‌الصُغر، در فارسی: رویین دز.

(۷۳) عبارت متن: «سرسختی».

(۷۴) همان گونه که مارکوارت در *Streipzüge*, P. 166 آورده است.

(۷۵) مِن‌البرّ، بنابه ترجمهٔ باربیه دُ مینار، هر چند که این توضیح زاید است، چه در همسایگی دریایی وجود ندارد. عربی‌دانانی که با آنان مشورت کرده‌ام، مِن‌البُرّ («آذوقه، از جمله غله») را پیشنهاد کرده‌اند و با حدس من به صورت من‌البِرّ مخالفت دارند. البته اختصاص «غله»، بعد از «آذوقه» (رزق)، مفهوم کمک را محدود می‌کند. با توجّه به موقعیت جغرافیایی قلعه، که پایگاه مقدم تفلیس بود، و تفلیس خود «ثغر» ودر محاصرهٔ «کفّار» محسوب می‌شد، من فروتنانه مدّعی‌ام که تغذیهٔ مدافعان پایگاه مقدم، برای مردم تفلیس حکم وظیفهٔ شرعی را داشت؛ همچنانکه شروانشاه نگهبانان دربند را حمایت می‌کردند (نگاه کنید به زیر بخش § ۷ در همین کتاب).

(۷۶) در روسی قدیم: Kasog، در اوستی: Kasag. مقایسه کنید با: مارکوارت (*Streifzüge*, P. 161). احتمالاً در عربی باید *کسک باشد. ممکن است مسعودی تحت تأثیر استعمال فارسی خود بوده است (نگاه کنید به مطالب بعدی). به احتمال واژهٔ

چرکِس از چهارکس «چهار (طایفهٔ) کس» ساخته شده است، مقایسه کنید با:

Rashid al-din, Berezin, VII, 2: Jārkas.

(یعنی چهارکس) به گونهٔ نام خاص.

(۷۷) نویسندگان اسلامی نام مجوس را به روس باستان و اقوام شمالی اطلاق کرده‌اند (نگاه کنید به «مجوس»، در *دایرةالمعارف اسلام*)، شاید به این سبب که مرده‌های خود را می‌سوزاندند (نگاه کنید به مراسم دفن گوسفندان که ابن‌فضلان، چاپ زکی ولیدی طوغان، §§ ۸۸-۹۲ توصیف کرده است).احتمالاً به غلط آن را گرایش به «آتش پرستی» دانسته‌اند، نگاه کنید به:

Marvazi, ed. Minorsky, PP. 22, 117:

اسلاوها: یُحرِقونَ‌الموتی لِأنَّهُم عَبَدتُ‌النیران. مقایسه کنید با:

A. Melvinger, *Les premiéres incursions des Vikings en Occident*, Uppsala 1955, Correction ad P. 81.

آیا چرکسها آیینی شبیه به آن داشته‌اند که مشمول این دلالت باشد؟ در زمان مسعودی محققاً شماری از چرکسها نصرانی بوده‌اند.

(۷۸) در نسخهٔ P: کتّان، در نسخهٔ E: قَنْبْ؟

(۷۹) این نشان می‌دهد که مسعودی از اخبار متفاوت استفاده می‌کرده است.

(۸۰) نگاه کنید به زیر بخش § ۱.

(۸۱) کش در فارسی به معنای «مغرور» است.

(۸۲) بنابر جغرافیای ارمنستان، سرمتیهٔ اروپایی «هفت کوه گرد» دارد و آب آن رودخانهٔ عظیمی تشکیل می‌دهد. مقایسه کنید با:

ed. soukry, 16, 21-22; F.Brun (Ph. Bruun), *Chernomoryé*, Odessa 1880. II, 313.

که پیشنهاد می‌کند می‌توان هفت (سبع) را به آسانی *تسع (نه) خواند، که در این صورت، می‌توان عبارت مسعودی را با «نه اقلیم» خزریه، متصل به الان، برابر دانست.

Const. Proph., ed. Moravcsik, § 10.

به هر طریق این نه اقلیم ظاهراً میان آلانیه و خزریه قرار می‌گیرد، نه آن سوی (یعنی

در مغربِ) الان. برابر جایگزین دیگر (Brun. II, 316) می‌توانند بلغارها باشند، بلغارهایی که در سفر اسپاروخ‌خان به سوی دانوب شرکت نکردند (۶۷۹م)، بلکه در کنار بایان Bayan درکلبه‌های قدیمی خود، نزدیک دریای آزوف، ماندند. کونیک Kunik (*ibid*, P.316) به روسهایی می‌اندیشد که خزران بخشی از کوبان را به ایشان واگذار کردند (؟). همهٔ این فرضها قطعیت ندارند. تنها یک چیز معلوم است و آن اینکه از الانها و کشک که بگذریم، مسعودی واقعیّات مسلم را رها کرده است.

(۸۳) در نسخهٔ E: اِرَم آمده است، به معنای بهشت، و افزوده است: ارم ذات‌العماد. نگاه کنید به: قرآن کریم، فجر: ۶. رود بزرگی که کشک را از ارم جدا می‌کند می‌تواند کوبان باشد، یا احتمالاً دُن، با توجه به داستان ماهیهای عظیم که به نظر می‌رسد استروژن باشد. به گفتهٔ جان‌تسه‌تسه Jhan Tsetses (ح ۱۱۱۰-۱۱۸۰) نام سکایی میوتیس *Καρμπαλόμκ* بود و معنی آن «شهر ماهی» است. مارکوارت به این نتیجه‌گیری می‌رسد که این نام بر کربالق Kär-balug دلالت می‌کند. نگاه کنید به:

Keleti szemle, X1, 1910, PP. 1-26

با تصحیحاتی در:

UngarischeJahrbücher, IV, 3-4, 1924, P. 327; *Wehrōt und Arang*, 1938, P. 57, 134, 188.

قبل از همه هردوت (IV, 53) از استروژنهای عظیم دنی‌پیر Dnieper با نام سکایی a´vtakaîos سخن گفته است. قصهٔ مسعودی نوعی دیگر از قصه‌های اسکندر دربارهٔ ساکنان منطقهٔ منتهاالیه شمالی است. نگاه کنید به: ابن‌فقیه، ص۲۹۸-۲۹۹. مقایسه کنید با:

Abu-Hamīd al- Gharnatī, *Jour. As.* July 1925, P.118.

از آنجا که در خبر ما ساکنان ارم ماهیگیر خوانده شده‌اند، می‌تواند انعکاس بعضی خاطره‌های بازماندگان بلغارها (نگاه کنید به پی‌نوشت بعدی) یا مجارها (در لِبدیا Lebedia، نزدیک آزوف) باشد، که آنان هم به عنوان ماهیگیر معروف بودند. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، § ۲۲.

(۸۴) مقایسه کنید با: ابن‌فضلان، گ ۲۰۸ ر، و غرناطی چاپ فراند، ص ۱۱۸، دربارهٔ مردم شمال دور. به سبب پاره‌ای خطاها گاه آزوف با دریاهای شمالی مرتبط می‌شد.

مقایسه کنید با: طاهر مروزی، چاپ مینورسکی، ص ۱۱۴.

(۸۵) ممکن است این توصیف شاعرانه مُلهم از دشتهای شمالی کریمه باشد، یا نگاه از فراز رشته جبال کریمه.

(۸۶) شاید اینجا دامنهٔ جنگلی جنوبی رشته کوههای کریمه باشد. اما از آنجا که در کریمه بوزینه یافت نمی‌شود، ممکن است منبع مسعودی (نگاه کنید به مطالب قبل) واژهٔ بوزینه را من‌باب تمثیل دربارهٔ جمعیت تاجر چندین ملیّتی سواحل کریمه به کار برده باشد.

(۸۷) شاید: ماجراجویان *نوووگورودی (برودنیکی)، که در میان چادرنشینان ترک می‌زیستند، نگاه کنید به مطالب قبل.

(88) See: Marquart, *Streifzüge*, 60-74; Dunlop, *l.c.*; P. 212.

(۸۹) این بار حرکت در امتداد کنارهٔ دریای سیاه به سوی جنوب و سپس از دریای سیاه به سوی شرق به جانب دریای خزر.

(۹۰) در اینجا به نظر می‌رسد مسعودی به ابخاز به طور اخص اشاره می‌کند و نه سلسله‌ای گرجی با همین نام. نگاه کنید به مطالب قبل.

(۹۱) در اینجا ما با سلسلهٔ گرجی بگراتی سروکار داریم، که با منطقهٔ جنوب غربی گرجستان مربوط‌اند. به پیشنهاد مارکوارت (*Streifzüge*, P. 186)، به جای الطبیعی میتوان *المنبعی (مَنْبَغی/ mam-p`ali*) خواند، که لقب شاخه‌ای از بگراتیان بود. مقایسه کنید با:

Constantine Porphyrogenitus, *De adm. imp.*, ch. 64:. ο`μαμπαλισ

(۹۲) مسجد الکساندرا! به نظر می‌رسد مسجد اقتباس واژهٔ گرجی Mtskheta باشد، گرچه احتمالاً این شهر کهن (واقع در غرب تفلیس) متعلق به سلسلهٔ ابخازی بوده است (نگاه کنید به زیر بخش § ۳۱)، نه به امیران جنوب غربی (حوضهٔ چورُخ).

(۹۳) دربارهٔ او نگاه کنید به § ۵ در *تاریخ‌الباب*.

(۹۴) از تصحیحی که کوان پیشنهاد کرده است استفاده شد: به جای وعَلیٰ (حرف اضافه) اِمرِه، بخوانید: وَ علیٰ (فعل) اَمْرُهُ، نسخهٔ E: وَ عتیٰ اَمرُه مَن هُناکَ؟.

(۹۵) نگاه کنید به *سفرهای ابودلف در ایران* (مقارن ۹۵۰)، قاهره، ۱۹۵۵، § ۱۵.

(۹۶) همان سام‌تسکه Samtskhe است، یعنی منطقهٔ آخال ـ تسیکه Akhal-tskihe واقع بر ساحل چپ کُر علیا.

(۹۷) Ts`anar در گرجی، کوه‌نشینان دلاورِ منطقهٔ نزدیک معبر مرکزی قفقاز، که بعداً به جانب شرق تا کاختیه گسترده شدند. نگاه کنید به: *حدودالعالم*، ص ۴۰۰. در واقع مسعودی (§ ۲۶) اینان را همسایگان شکّی به حساب می‌آورد، یعنی با کاختیه اشتباه می‌گیرد. امکان دارد که تسعنر، چچن‌تبار بوده‌اند. مسلم است که میان ایشان و قبایل عرب ارتباطی نیست. مقایسه کنید با:

Minorsky, «Caucasica (IV)» in *BSOAS*, 1953, XV/3, 505-12.

(۹۸) دربارهٔ شکّی، نگاه کنید به: مطالب قبل.

(۹۹) دربارهٔ پسر او عبدالبَرّ نگاه کنید به: *تاریخ‌الباب*، §§ ۱۳ و ۱۴.

(۱۰۰) ضبط: لایرانشاه، گویی منظور نام مملکت بوده است نه نام فرمانروا.

(۱۰۱) ضبط: شروانشاه، نگاه کنید به پی‌نوشت بعدی و مطالب قبل.

(۱۰۲) مسعودی (در متن چاپ شده) چیزی دربارهٔ مرگ او نمی‌گوید، امّا در منبع ما (زیر بخش § ۹) آمده است که علی به دست ابوطاهر یزید کشته شد.

(۱۰۳) در حقیقت کوه نیال مشرف است بر لاهیج کنونی که مطابق است با لایزان قدیمی.

(۱۰۴) در مرجع زیر:

Tomaschek, «Die küstenfahrt Nearchs». *Sitz. W.A*. 1890, 44.

توماشک، دیگدان را با قلعهٔ لستان، نزدیک بندرکُنگ یکی دانسته است.

(۱۰۵) ممکن است این قسمت (که در نسخهٔ E نیست) بعضی خاطرات مبهم حملهٔ خزران بعد از مرگ جرّاح را دربرداشته باشد. خزران تا موصل پیش رفتند، نگاه کنید به: ابن‌اثیر، ذیل وقایع ۷۳۰/۱۱۲، یا وقایع دورهٔ هارون‌الرشید در ۷۹۹/۱۸۳. متن ابهام دارد: تَرِدُ بلاد بَرذَعه... و دینور و نهاوند و غَیَر ما ذَکَرنا مِن مَبادی (؟) الکوفه و بصره الی‌العراق.

Barbier de Mynard: «et les antres pays qui, par Kufah et Basrah, donnet accès dans Nihavand et Irak»(?).

من پیشنهاد دوست خود ویلیام مارسه را به کار می‌برم، او مَبدا (از ریشهٔ بدو) را منزلهای موقتی چادرنشینان تا رسیدن به مهضر (جای پر آب) تعریف می‌کند:

«et les autres choses citées parmi les zones de parcours temporaires annexes de Koûfa et Bas.ra».

واقعیت این است که دینور (که ماه‌الکوفه «مادِ کوفه» نامیده می‌شود) و نهاوند، موسوم به ماه‌البصره، به نوعی به دو شهر بین‌النهرین وابسته بودند. این مطلب را می‌توان با گفتهٔ مسعودی مربوط ساخت، امّا قسمتی که او به آن اشاره می‌کند در *مروج‌الذهب* نیست و همین سبب اشکال کار شده است.

(۱۰۶) شکایت از تغلّب (استیلای) حاکمان محلّی، شاید انعکاسِ به قدرت رسیدن دیلمیان باشد که در ۹۴۳/۳۳۲ به اوج خود رسید.

(۱۰۷) به نظر می‌رسد این شهر فیروز قباذ یا فیروزآباذ باشد، نگاه کنید به: *Studies*, P. 7. شاید نام شهر قوبای امروز، بازتاب نام قباذ باشد.

(۱۰۸) برمکی محلی است در بخش جنوبی خاناتِ قوبا.

(۱۰۹) وَ ما یَتَّصِلُ (؟).

(۱۱۰) آثار باروهای طویل، مخصوصاً باروهای دربند، در امتداد رودهای سمور و گِلگین چای، و نیز نزدیک کوه بش بارماق، کشف شده است، نگاه کنید به:

Pamiatniki istorii Azerbayjana, Baku 1965, P. 35.

(۱۱۱) مسعودی میان سرچشمه‌های رود کُر که آنها را در کشور جُرزان و قلمرو پادشاهی جرجین قرار می‌دهد، و ادامهٔ آن در قلمرو ابخاز، قبل از رسیدن به ثغر تفلیس، فرق قایل است. در قرون نهم و دهم، بخش مرکزی سرزمینهای گرجستان میان شاخه‌های خاندان بگراتی تقسیم شده بود (شاخه‌های ایبریا، تااو Tao و اَرتانوج Artanuj). مارکوارت (Streifzüge, P. 176)، جرجین را گرگین کبیر دانسته است، که در تااو حکومت می‌کرد (۹۱۸-۹۴۱). کولا Kola، جایی که سرچشمه‌های کُر در آن قرار دارد، نگاه کنید به:

Minorsky *Jour. As.*, July 1930, 107-11.

طبعاً جزو ایبریا بود، امّا با توجه به موقعیت آن (همسایهٔ شمالی تااو واقع در کنار

شاخهٔ شرقی چورُوخ) اشارهٔ مسعودی به جرجین، تقریباً نادقیق نیست. اشارهٔ دوّم به مملکت ابخاز را می‌توان با توجه به این واقعیت تفسیر کرد که در نیمهٔ اول قرن دهم، امیران نواحی منتهاالیه غربی گرجستان، موسوم بـه «سلسلهٔ ابخـازی» (نگاه کنید به: (Brosset, I, 277, 287 کارتلی Karthli را ضمیمهٔ خاک خود کردند. مسعودی یا به این نکته توجه دارد، یا اینکه به نحو تقریبی به جهتی اشاره می‌کند که کُر میان کولا و تفلیس جریان داشته است. تفلیس در دست امیر عرب جعفربـن علی بود. مـن بسیار سپاسگزار استاد سیریل تومانف Cyril Toumanoff هستم که از کتاب منتشر نشده‌اش دربـارهٔ بگـراتـیان ایـبری، نکـاتی چـند را در خـصوص لغـزشهای مـارکوارت در تبارشناسیهای گرجی برای من استخراج و ارسال کرد.

(۱۱۲) بنا به این اثر:

Constantine Porphyrogenetus, *De admin imperio*, ed. Gy. Moravcsik, Budapest 1949, § 38,

نام قدیم «ترکان» (در اینجا هنگرینها) *Σαβαρτοι ασφαλοι* بود، یعنی «سابارتیانها Sabartianی سفید». بخشی از اینها براثر فشار پچنگها به جانب غرب رفتند، در حالی که بخشی دیگر به احتمال حدود نیمهٔ قرن هشتم در «یکی از مناطق ایران ساکـن شدند». این هنگرینها (که بعداً مسیحی و ارمنی شدند) مردمانی‌اند که در ارمنستان آنها را سوردیکع Sevordik` می‌خوانند (در زبان عامیانه «پسرهای سیاه») و در عربی ساوردیه و سیاوردیه. مرکز آنان تاوس Tavus (میانهٔ راه گنجه به تفلیس) است. نگاه کنید به: کتابشناسی در:

Gy. Moravcsik, *Byzantinoturcica*, II, 223; cf. Marquart, *Streifzüge*, 36, 38; and Minorsky, *Studies in Caucasian History*, 26, 74.

(۱۱۳) ظاهراً در بعضی آثار دیگر.

(۱۱۴) سِباسِجه، از فارسی میانهٔ spāsīg* به معنی «نگهبانانی» که ساسانیان در طول مرز قفقاز گمارده بودند (مارکوارت). در متن، ج ۲، ص ۷۵، سـیابجه Syābija آمـده است، که نام قومی در اندونزی (çrivijaya) است و ارتباطی به مطلب ما ندارد. نگاه کنید به: همان، ص ۱۴. دربارهٔ به کاربردن تبرزین، نگاه کنید به: *تاریخ‌الباب*، § ۱۳.

(۱۱۵) این صناره (شاید *چناره؟ Chināra*) مطابق است با جواد امروزی و ارتباطی با صنار (تسعنر) ساکن شمال تفلیس ندارد. نگاه کنید به: همان. [به احتمال بسیار صناره، تحت تأثیر الصناریهٔ قبلی (زیر بخش § ۲۵) تلفّظ نادرست جواد باشد.]

(۱۱۶) عیسی، معروف به ابوموسی، امیری آلبانیایی بود که در قلعهٔ خود Xtiš (طبری، سلسلهٔ سوم، ص ۱۴۱۶: کتهیش) در برابر بُغا ایستاد، و بعد از تسلیم شدن، در ۸۵۴/۲۴۰ (؟) به عراق فرستاده شد.

Minorsky in *BSOAS*, 1953, XV/3, 512.

(۱۱۷) اینک خرابه‌های اَلتن Altan در ساحل راست ارس. مقایسه کنید با: رشیدالدین فضل‌اللّه، چاپ یان Jahn (پراگ)، ص ۸: الان (بخوانید: اَلتان)، مانند ترجمهٔ روسی، ص ۶۷. و مینورسکی، *سفرهای ابودلف در ایران*، قاهره ۱۹۵۵، ص ۷۵.

پیوست ۴

داغستان در اثر ابن‌رسته

گزارش ابن رُسته دربارهٔ سرزمینهای قفقاز در *الاعلاق‌النفیسه*، ص ۱۴۷-۱۴۸، از شرح مسعودی بسی قدیمیتر است. گمان می‌رود که ابن‌رُسته اثر خود را حدود ۹۱۲/۳۰۰ به پایان رسانیده باشد و تا آنجا که قابل بررسی است، ارجاعهای او دیرتر از ۹۰۲/۲۹۰ نیست. عبارات «گفت» و از «ایشان پرسیدم»، نشان می‌دهد که ابن‌رسته[1] ازگزارش سیّاحی اصلی که احتمالاً از سریر دیدار کرده، استفاده نموده است. نمی‌دانیم سیّاح کیست، امّا با اطمینان می‌توان فرض کرد که وی لااقل پنجاه سال پیش از نگارش *مروج‌الذهب* (۹۴۳/۳۳۲) بدانجا سفر کرده است.

ازگزارش مورد استفادهٔ ابن‌رسته، ترجمه‌ای اندک متفاوت به فارسی در *زین‌الاخبار* گردیزی (مقارن ۴۴۴-۴۴۶/۱۰۵۰-۱۰۵۲) یافت می‌شود. بارتولد بخش مربوط به موضوع بحث حاضر را در ۱۸۹۷ منتشر کرد.

گردیزی از ابن‌رسته نام نمی‌برد، و محتمل است که وی از طریق *المسالک والممالک* جیهانی (قرن چهارم/ اوایل قرن دهم)، که اینک مفقود است، به منقولات خود دست یافته باشد. آثار و نشانه‌هایی از گزارش اصلی را می‌توان (به صورت بسیار خلاصه) در *حدودالعالم* مجهول المؤلف (۹۸۲/۳۷۲)، ترجمهٔ مینورسکی (§ § ۴۸ و ۴۹) یافت. هریک از منابع ابن‌رسته، گردیزی و نویسندهٔ *حدودالعالم*، پاره‌ای از مطالب گزارش اصلی را، که مورد توجه دو مرجع دیگر قرار نگرفته است، اضافه دارند. سیّاح اصلی سخت مجذوب عادات مردم داغستان بوده است؛ که از آن جمله است مراسم تدفین در سریر، درخْت پرستی، درهم‌آمیختگی ادیان در خیدان (*خیداق)، روابط سریر با بعضی طوایف دست نشانده. من کوشیده‌ام داستان مگسهای عظیم موجود در *حدودالعالم* را با توجه به نشانه‌ها و آثار و تأثیر نام پایتخت الان، *مگس[1] تشریح کنم.[۲] همچنین اکنون باید تأیید کنم که داستانهای دیگر، در تاریخ موسی‌کالان، مورخ ارمنی، در شرح مأموریت اسرائیل اسقف ارمنی در میان هونها (یعنی بعضی دست نشاندگان خزران در شمال داغستان)، مؤید موضوع است. به گفتهٔ این نویسنده، در ۶۸۱/۶۲، «هونها»ی واراچان (نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب) به مسیحیت گرویدند و آیینهای مشرکانهٔ خود را رها کردند. براساس این آیینها، «گروههای متعدد در گورستانها با یکدیگر کشتی می‌گرفتند، و سوار بر اسب می‌نوشیدند و به این سو و آن سو می‌تاختند».[۳] نویسنده می‌گوید[۴] که آن اسقف «دستور داد مادر درختهای بلند را بیاندازند. به نام بتهای بی‌مقدار قربانیهایی نثار این

---

1. Magas

درخت می‌کردند... شاه و بزرگان این درخت را به مثابهٔ منجی خدایان و بخشندهٔ زندگی و تمام نیکیها می‌پرستیدند. درختان بلند و گُشن بلوط را همچون بت نیایش و در راهش اسب قربانی می‌کردند. خون اسبها را پای درختان می‌ریختند و کله و پوست آنها را به شاخه‌ها می‌آویختند...».

ابن‌رسته زیر عنوان السریر، «مملکت سریر»، عملاً از چندین امیرنشین سخن می‌گوید. خیدان (*خیداق)، باید از سریر مستقل می‌بوده است. بدرستی روشن نیست رنجس (که در *حدودالعالم* و چند بار در *تاریخ‌الباب*)[(۵)] ذکر آن رفته، به کجا متعلق بوده است. از متن برمی‌آید که در فاصلهٔ ده فرسخی سریر، کنار راه خیداق قرار داشته است (مقایسه کنید با مطالب پیشگفته).

متن ابن‌رسته دربارهٔ تسلط سریر بر «قلعهٔ الان و غومیک» صراحت بسیار دارد. غومیک (قُمُخ، لک کنونی) کنار شاخهٔ شرقی قوی سو زندگی می‌کرد، و به آسانی ممکن بود دست نشاندهٔ سریر شده باشد. الال معمّاست، هرچند چندین نام مختوم به لال[(۶)] در خاک اوار شناخته شده است (بگولال[۱]، چملال[۲]، اندلال[۳]). الال مورد نظر ما باید مُعرّفِ اندلال* باشد، که جامعه‌ای اواری بود و در بخش علیای قره‌قوی‌سو ایجاد شده بود.[(۷)] در شرق آن، پشت کوهی، قُمخ قوی‌سو جریان دارد.

اینک به ترجمهٔ متن ابن‌رسته می‌پردازیم. این متن از روایتهای گردیزی و *حدودالعالم* کاملتر است، و در حال‌حاضر تنها خلاصهٔ مفید و مؤثری است که در آن نکات مهم به صورت پراکنده و ناپیوسته باقی مانده است.

---

1. Bagulal 2. Chamalal 3. Andalal

۱. السریر

«از خزر تا سریر دوازده روز راه است، از میان صحرا. سپس به مدت سه روز (؟) ازکوهی بلند و درّه‌هایی چند می‌گذری، تا به قلعهٔ شاه برسی. این قلعه برفرازکوهی است، در ناحیه‌ای به وسعت چهار فرسخ در چهار فرسخ، و برگردش بارویی از سنگ.[۸] شاه را سریری است از زر و سیم.[۹] قلعه‌نشینان همه نصرانی‌اند، امّا دیگر مردم کشور، مشرک. شاه را بیست هزار درّه[۱۰] است که صنوف مختلف مردم در آنها زندگی می‌کنند و صاحب ضیاع و قُراء. همهٔ این مردم جمجمهٔ خشکیده‌ای را می‌پرستند.[۱۱]

چون از میان آنان کسی بمیرد، او را بر جنازه‌ای گذارند و به میدانی برند، و سه روز در آنجا نهند. آنگاه ساکنان شهر سوار می‌شوند و زره و جوشن برتن می‌کنند. به انتهای میدان رفته و گرد مرده حلقه می‌زنند و نیزه‌ها را رو به او، که در تابوت افتاده است، می‌کنند، اما در تن وی فرو نبرند. (راوی) می‌گوید:[۱۲] «از آنان پرسیدم چه کنید؟»، آنان گفتند: «یکی از مردان ما مرد و به خاک سپرده شد، پس از سه روز ازگور فریاد برآورد[۱۳]، و از این‌رو ما مردگان خود را سه روز نگاه داریم و روز چهارم با سلاحهای خود او را بترسانیم، تا اگر روحش به آسمان رفته باشد، به بدن بازگردد». و سیصد سال است که چنین کنند.[۱۴] شاه ایشان اوار[۱۵] نام دارد.

در راست (یعنی شرق)[۱۶] قلعه، راهی است که می‌توان از آن از میان کوههای بلند و بیشه‌زارها گذشت و بعد از طیّ دوازده منزل به شهری به نام حیدان (بخوانید: *خیداق) رسید که شاه آن آذرنَرسه نام دارد.[۱۷] او پیرو سه دین باشد، جمعه‌ها با مسلمانان، شنبه‌ها با یهودیان و یکشنبه‌ها

با مسیحیان عبادت کند. و به هرکس که به دیدار وی رود، دعوی خود را با او در میان گذارد[۱۸] وگوید: «پیروان هریک از این ادیان، مردم را به آیین خود می‌خوانند و مدّعی‌اند که حق با ایشان است و جز دین آنان بقیهٔ ادیان باطل است، امّا من از هر سهٔ آنها پیروی می‌کنم تا به حقیقت تمام ادیان دست یابم».

در فاصلهٔ ده فرسخی این شهر،[۱۹] شهری است که رنحس (رنجس؟) خوانده می‌شود، و در آن درختی است بس تناور، اما بی‌ثمر. مردم شهر، چهارشنبه‌ها[۲۰] به گرد آن حلقه زنند، برآن انواع میوه‌ها آویزند و سجده کنند و قربانیها نثار.

شاه سریر قلعهٔ بسیار محکم (دیگری) دارد به نام آلال (*الال) و غومیک.[۲۱] جواهرات او در آن قلعه جای دارد و این را انوشیروان بدو داده است».[۲۲]

۲. اللان

«از سمت چپ (غرب) مملکت سریر که بگذری و پس از سه روز راه از میان کوهها و مرغزارها، به مملکت اللان (الان) در رسی. شاه الان نصرانی معتقدی است، امّا همهٔ اهل مملکت او مشرک. سپس[۲۳] ده روز راه از میان رودها و درختها بگذری تا به قلعه‌ای رسی که آن را «باب‌اللان» گویند. این قلعه را بر فراز کوهی بناکرده‌اند و از دامنهٔ آن راهی بگذرد. قلعه را کوههای بلند در میان گرفته است. و هزار مرد از میان ساکنان، به نوبت از این قلعه شبانه‌روز حراست کنند.[۲۴]

الانیها چهار قبیله‌اند، امّا پادشاهی و سیادت تنها خاص یک قبیله

است که آن را دَخْساس (*رُخساس[1]) نامند.[۲۵] شاه الان را بغایر (بخوانید: بَغاتَر)[۲۶] خوانند، و این (نام) را به همهٔ شاهانشان اطلاق کنند.

شهر باب‌الابواب از فرازکوه قَبْق تا دریای خزر کشیده شده است و در دریا سه میل پیش رفته است».[۲۷]

1. Roxalani?

پی‌نوشتهای پیوست ۴

(۱) خود ابن‌رسته سیّاح نبوده است.

(2) See: «The Alan capital Magas» in *BSOS*, XIV/2 PP. 221-38.

و نیز نگاه کنید به: مطالب قبلی دراین باره در همین کتاب.

(۳) موسی کالانکاتواتسی، ج ۲، فصل ۴۰، ترجمهٔ سی. دوست C. Dowsett. همو نیز چاپ جدید این کتاب را آماده ساخته است.

R. Blechsteiner's «Rossweihe and Pferdrennen im Totenkult d.Kaukasischen Völker», in *Winer Beiträge zur Kulturgeschichte*, IV;

به این کتاب دست نیافتم.

(۴) ج ۲، فصل ۴۱، به ترجمهٔ پاتکانیان Patkanian.

(۵) رنجس، دبخس را می‌توان به صورت *دیبگش (؟) بازنوشت، همان دیبگشه Dibgasha کنونی.

(۶) در آوار و آندی، «- ل» یا «-ال» پسوند جمع است. نگاه کنید به:

Dirr, *Einführung*, 1928, P. 165, 185.

(۷) چُخ مرکز آن است.
(۸) به احتمال خُنزخ Khunzakh واقع در جلگه‌ای بر فراز ساحل چپ قوی‌سوی در اوار. نگاه کنید به مطالب قبل.
(۹) گردیزی: «مرآن ملک را دو تخت باشد: یکی زرین، دو دیگر سیمین. بر تخت زرین او نشیند، و بر سیمین ندیمان او.»
(۱۰) گردیزی: «بیست هزار قبیله».
(۱۱) ظاهراً جمعی از بازمانده‌های نصرانی. گردیزی: «شیری را پرستند» که شیر ضبط نادرست *سر است.
(۱۲) ابن‌رسته «و قالَ»؛ گردیزی: «و چنین گوید».
(۱۳) گردیزی: «گفت حال از من غایب شده بود، شما مرا به گور کردید. پس جان اندر گور به نزدیک من باز آمد». این مطلب می‌تواند بازتابی از رستاخیز مسیح باشد.
(۱۴) به حدود ۶۰۰ میلادی می‌رسد.
(۱۵) گردیزی: آواز (نسخهٔ خطی کیمبریج: آواز). توجه شود که این نام مردمِ محل را در بر نمی‌گیرد.
(۱۶) نگاه کنید به: مطالب زیر: چپ = غرب.
(۱۷) گردیزی مطلب را خلاصه کرده است: «و بر راست سریر ولایتی است که آن را جندان گویند، و این مردمان جندان سه دین دارند». به گفتهٔ *حدودالعالم*، § ۴۹، خندان، اقامتگاه سپهسالارِ شاه سریر است.
(۱۸) گردیزی: «و اگر کسی از ایشان پرسد».
(۱۹) گردیزی: «و به ده فرسنگی عمرین». *حدودالعالم*، § ۴۹، گوید ربخس (یا دبخس) و مسقط دو شهر است با نعمت بسیار. برای تحلیل جغرافیایی، نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب.
(۲۰) در *زین‌الاخبار* نیست.
(۲۱) در *زین‌الاخبار* نیست. *غُمیک بازساختهٔ داهیانهٔ دُخویه است، در نسخهٔ خطی «وَ ـ عَدمیک» آمده است.
(۲۲) در *زین‌الاخبار* نیست. *حدودالعالم*، § ۴۹، قصهٔ پشه‌های عظیم‌الجثهٔ کوههای

سریر را اضافه می‌کند. نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب.

(۲۳) گردیزی «از سرحد او ده روز برود».

(۲۴) گردیزی: «و هزار مرد است که به نیابت این قلعه را پاس دارند به شب و روز.» مقایسه کنید با: مسعودی، ج ۲، ص ۴۳.

(۲۵) متفاوت از رنجس/ دنجش مذکور در بالا، زیر عنوان سریر.

(۲۶) لقب *بغتر baghatar در گاهنامهٔ گرجی (چاپ ۱۹۵۵، ج ۱، ص ۲۶۱) بروست، (ج ۱، ص ۲۴۷) به صورت Bagat'ar و در کتیبه‌ای: Πακαθαρ. این لقب می‌تواند با «بهادُر» ترکی از یک ریشه باشد، هر چند اصل آن معلوم نیست. به گفتهٔ ابن‌اعثم، نام شاه خزر که اسلام آورد، تعاطر بود، نگاه کنید به:

A.N.Kurat, in *Ankara Universitesi Dil-Tarih Fakültesi dergisi*, 1949, VII/2, PP. 265, 281.

بخوانید: بغاطر.

(۲۷) دو بند آخر در *زین‌الاخبار* نیست.

پیوست ۵

دیدار ابن‌ازرق از دربند در ۱۱۵۴/۵۴۹

در جای دیگری کوشیده‌ام ثابت کنم که *تاریخ میّافارقین*، تألیف ابن‌ازرق، منبع اطلاعات غیر منتظره‌ای دربارهٔ قفقاز است. کتاب او علاوه بر مطالبی که تاکنون تجزیه و تحلیل شده[1]، شامل گزارشی است نادر و جدید دربارهٔ دربند در ۱۱۵۴/۵۴۹، و نیز به منزلهٔ پیوست تاریخ قیام مختار در بین‌النهرین (۶۶-۶۷/۶۸۵-۶۸۷) (موزهٔ بریتانیا، مخطوطات شرقی، ش ۵۸۰۳، گ ۶۳ پ - ۶۴ پ). نویسنده که ارادت خود را به خاندان علی(ع) نشان می‌دهد، به شرح دستگیری و اعدام قَتَلهٔ امام حسین(ع)، مانند شمر و غیره، می‌پردازد. بعضی از مقصّران به خراسان می‌گریزند، اما نمایندهٔ مختار(؟) به دستور او آنان را مغلوب می‌سازد و به اردویل (اردبیل) در آذربایجان باز می‌گردد و از آنجا راهی رستاق «مدینة الباب، یعنی دربند» می‌شوند. از آن زمان تاکنون در جایی سکونت دارند

که «در فاصلهٔ ده فرسخی خارج شهر قرار داشته، در میان کوه، و در آنجا دو دهکدهٔ بزرگ ایجاد کرده‌اند».

ابن‌ازرق در دنبالهٔ مطلب می‌افزاید (گ ۶۴ ر): «و آنان را در ۵۴۹/ ۱۱۵۴ دیدم، چه به شهر تفلیس رفته و یک زمستان را در آنجا گذرانده بودم. آنگاه به خدمت شاه ابخاز در آمدم که امیر تفلیس بود، و در التزام رکاب او با لشکر حرکت کردم. شاه در قلمرو مملکت خود از جانبی به جانب دیگر و از این سو به آن سو در حرکت بود. من در خدمت شاه بودم و چند روزی در دربند خزران (ضبط: خیزران)، که گویند اول‌بار خسروِ قبادان آن را بنا کرد، به سر بردیم. شاه لشکر را در درّه‌ای (مرج، یا برجی؟) نزدیک کوه رها کرد. ملک دربند، امیر ابوالمظفّر، به خارج آمد تا در حق شاه ابخاز ادای احترام کند و برایش خدمه (و آنچه نیاز) اقامت و ضیافت بود، هدیه آورد. چه او داماد شاه ابخاز بود و دختر وی را در تزویج داشت. شاه ابخاز دیمتری پسر داود و از داوودیان[۲] بود و حُسام‌المسیح لقب داشت. شاه و لشکرش در آن درّه (بُرج؟) اقامت کردند، و من نیز با آنان بودم. هنوز ساعتی نگذشته بود که از دهکدهایی که گفتم جمعیتی به سوی لشکر آمد. مردی را دیدم که از کنار اقامتگاه من گذشت و به عربی سخن می‌گفت. تعجب کردم و از او پرسیدم: «جوان اهل کجایی، در این سرزمین هیچ عرب زبانی (مُستَعَراب) ندیده‌ام؟»، او پاسخ داد: «از آن دهکده می‌آیم»، و به دهکده‌ای بر فراز پرتگاهی در میان کوه اشاره کرد. گفتم: «این زبانِ عربی از کجاست؟» گفت: «من و همهٔ کسانی که در دهکده‌اند عربیم و عرب زبان». پرسیدم: «چه مدت در اینجا بوده‌اید؟» جواب داد: «تقریباً پانصد سال می‌شود که به اینجا آمده‌ایم». پرسیدم: «از کدام قبیله‌اید؟» گفت: «ما از بنی امیه، کِنده و قبایل دیگریم و

حالا مخلوط شده‌ایم». پرسیدم: «چه چیزی شما را به این دیار کشانید؟» جواب داد: «نمی‌دانم». گفتم: «بی‌شک شما اعقاب قَتَلهٔ حسین(ع) هستید، آنها که از دست مختاربن ابی*عبید گریختند». پرسید: «شما از کجا می‌دانید؟» گفتم: «از اخبار ثبت شده دربارهٔ جمعی از قَتَله حسین(ع) که به دربند گریختند».[۳] سپس، فردای آن روز، مردی همراه جمعی نزد من آمد و مدتی گفتگو کردیم. در میانشان مردی بود سالخورده به نام محمدبن عَمْران، و من از او دربارهٔ اقامتشان در آن دیار و اینکه چه شد که در آنجا ساکن شدند و به وطن خود بازنگشتند، پرسشهایی کردم. او گفت: «اینجا وطن ما شده است». پرسیدم: «چگونه است که عربی را فراموش نکرده‌اید؟» جواب داد: «ما این زبان را به یکدیگر می‌سپاریم و آن را از یاد نمی‌بریم؛ هر مادری با طفل خود فقط به عربی سخن می‌گوید و طفل با عربی بار می‌آید». گفتم: «اوضاع و احوالتان در اینجا چگونه است؟» گفت: «خوب است، ما با دیگران کاری نداریم و این زمینها پنج فرسخ در پنج فرسخ مِلک ماست، و هرچه بخواهیم می‌کاریم وکسی با ما دشمنی ندارد. این امیر دربند با مابه نیکویی رفتار می‌کند و هر آنچه نیاز داشته باشیم بفراوانی می‌دهد. در زمان همهٔ حاکمان چنین بود و همه‌شان با ما رابطهٔ خوبی داشتند». سپس افزود: «بدان که ما از دست مختار*بن عبید گریختیم، و قبیلهٔ دیگری هم گریخت، امّا نه ما و نه آنها (به دست او؟) گرفتار نشدیم. می‌دانی آن خویشان ما کجا هستند و نظرشان دربارهٔ این محل چیست؟» گفتم که گروه دیگر (العصابه) به موصل وکوههای جزیره گریختند، و مختار به ابراهیم‌الاشترالنخعی دستور داد به آنان بتازد؛ و آنان منهزم شدند و به ولایت میفارقین (کذا) گریختند.[۴] سپس او به عبداللّه‌بن مُساوِر دستور داد، و او نیز از پی ایشان

رفت. آنان به کوههای سناسنه، محل طایفه‌ای ارمنی در بالای (شمال) میفارقین گریختند و در کنار امیر آنان *سنحاریب ماندند. او گفت: «درست است، امّا آیا از اعقابشان کسی اکنون در آنجا باقی مانده است؟» گفتم: «بله، امّا به صورت طایفه‌ای ارمنی درآمده‌اند». آنان آن روز را با من گذراندند و سپس برگشتند (به سوی کوه)، و من نیز چند روزی با لشکر آنجا ماندم و سپس آنجا را ترک کردیم.»

تجارب شخصی ابن‌ازرق بسیار جالب است، امّا کوشش او برای مربوط ساختن اعراب خارج دربند با قَتلهٔ حسین(ع) که خواننده‌هایش به او القا کرده است، صحیح نیست. به گفتهٔ طبری، سلسلهٔ دوم، ص ۶۶۱ (به روایت از ابو مِخْنَف)، فرستادگان مختار، شِمَر (در فارسی شِمْر)بن ابی‌جوشن را نزدیک ساتیدَما(؟) و دهکده‌ای به نام الکلتانیه گرفتار کردند. نیز مقایسه کنید با: ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۹۵. یاقوت (ج ۴، ص ۲۹۹) آنجا که از الکلتانیه نام می‌برد، به تاریخی به نام *تاریخ بصره* اشاره می‌کند، امّا موقعیت دقیق این دهکده را معلوم نمی‌کند. اطلاعات او دربارهٔ ساتیدما (ج ۲، ص ۶) پراکنده‌تر و نامرتبط‌تر است. براساس بعضی منابع او، ساتیدما نام رشته کوهی است به گردزمین؛ به گفتهٔ الکیسروی، رودی یا وادیی بود که رود میافارقین به آن تعلّق داشت. مارکوارت روایت یاقوت را با تبحّر کامل بررسی کرده است.(۵) وی رود ساتیدما را همان رود ایلجه‌سو (یکی از سرشاخه‌های دجله) وکوه همنام آن را با رشتهٔ حمرین (بارِمّای قدیم) یکی دانسته است. به هر صورت، حوزهٔ عملیات مختار مطمئناً در اطراف بصره (جنوب شرقی) بوده است، امّا شاید تاریخنگار میافارقین، ساتیدما (در سریانی به معنای «خون‌آشام») را رود نزدیک شهر زادگاه خود دانسته است، و باقی‌ماندگان

دستهٔ دشمنان علی(ع) را با ارتفاعات اطراف سَسُن (امیرنشین ارمنی خاصی، در عربی موسوم به السناسنه) مرتبط ساخته است. می‌دانیم که گروههای عرب متعددی نزدیک باب ساکن بودند. این امکان هست که در میانشان جمعی از گریختگان از دست مختار نیز بوده باشد. امّا به نظر می‌رسد که ابن‌ازرق فرضیهٔ مورد قبول خود را به مخاطبانش القا کرده است، چه ایشان بعد از پانصد سال اقامت در داغستان، دیگر از اخبار و روایات گذشتگان خود اطلاع روشنی نداشته‌اند.

در اینجا برای منظور خاص ما، مهم این است که در ۱۱۵۴/۵۴۹ حاکم دربند ابوالمظفّر بود و او با شاه دیمتری پیوند خانوادگی داشت.

پی‌نوشتهای پیوست ۵

(1) «Caucasica in the History of Mayyāfāriqīn», *BSOAS*, 1949, XIII/I, 27-35; «Studies in Caucasian History», 1953, 79-106.

مطلبی که ترجمهٔ آن در زیر می‌آید، نخست دوست فقید م.م. جمعه در *المُستَمِعُ العربی*، ۱۹۴۴، دورهٔ ۵، ش ۱۱، ص ۱۲، انتشار داد. قسمت مربوط به گرجستان را استاد G. Ts'eret'eli استخراج و در کتاب *Arabuli KÉrestomatÉia* (تفلیس ۱۹۴۹، ص ۶۸-۷۵) به قصد استفادهٔ دانشجویان چاپ کرده است.

(۲) گفته شده است که بگراتیان از تبار داوود پیامبرند. به این شاهان گرجستان (جُرز) شاهان ابخاز می‌گفتند، چون با خاندان حاکم بر ابخازیه (در ساحل دریای سیاه) پیوند خانوادگی داشتند. نگاه کنید به مطالب قبل در همین کتاب.

(۳) به این طریق ابن‌ازرق خود موضوع را بروشنی توضیح می‌دهد.

(۴) این استعمال غیر ادبی ظاهراً از صورت سریانی Mīpherqét است.

(5) Marquart, *Südarmenien und die Tigrisquellen*, 1930, P. 216, etc.

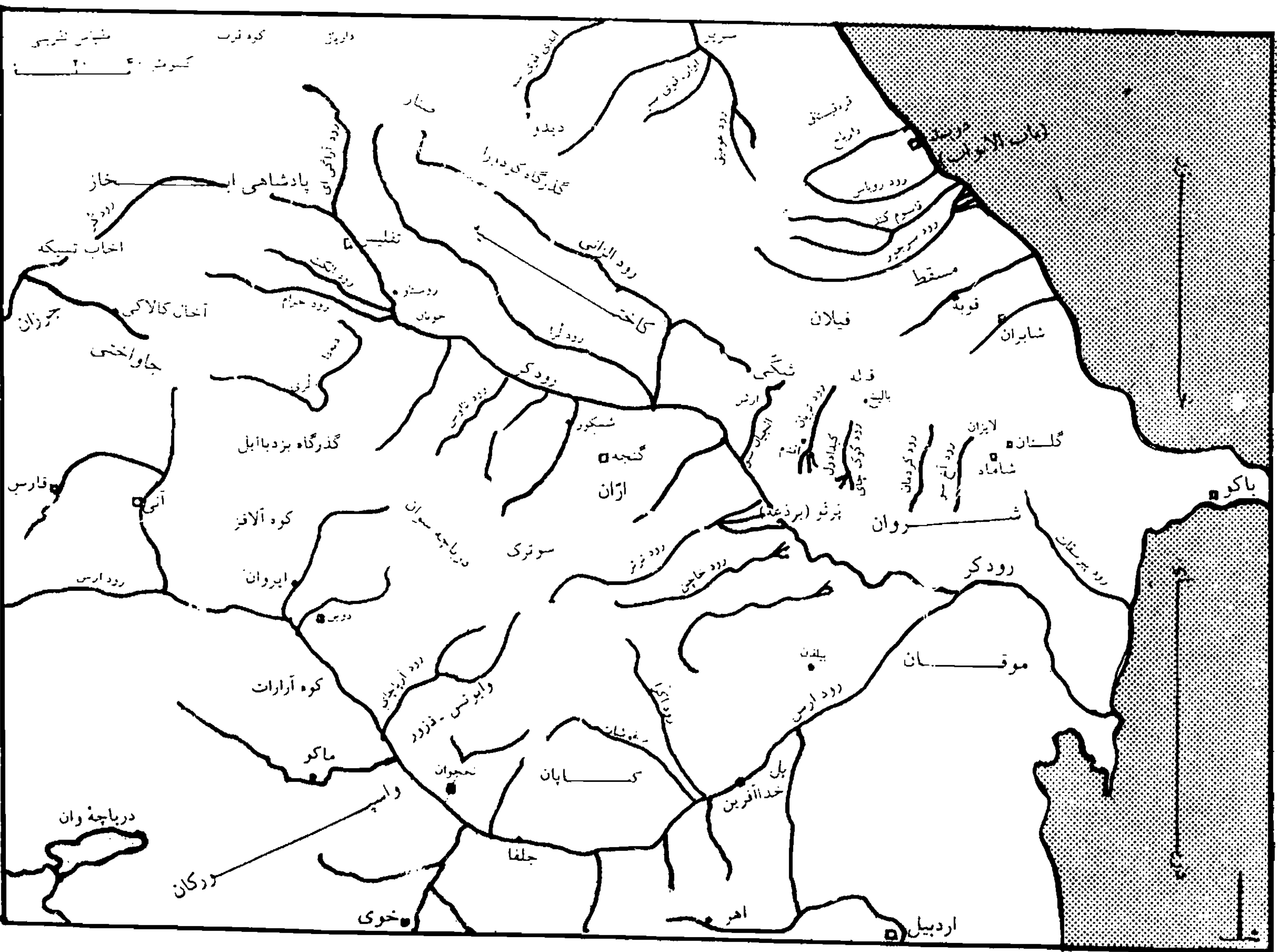
یادداشت اضافی

اضافه بر ص ۴، بند (د). بخوانید: شماره‌های ۳۱۷۱-۳۱۷۲. دکتر دیتریش اخیراً پنج نسخهٔ خطی موجود تاریخ منجم باشی در کتابخانه‌های استانبول را معرفی کرده است. نگاه کنید به:

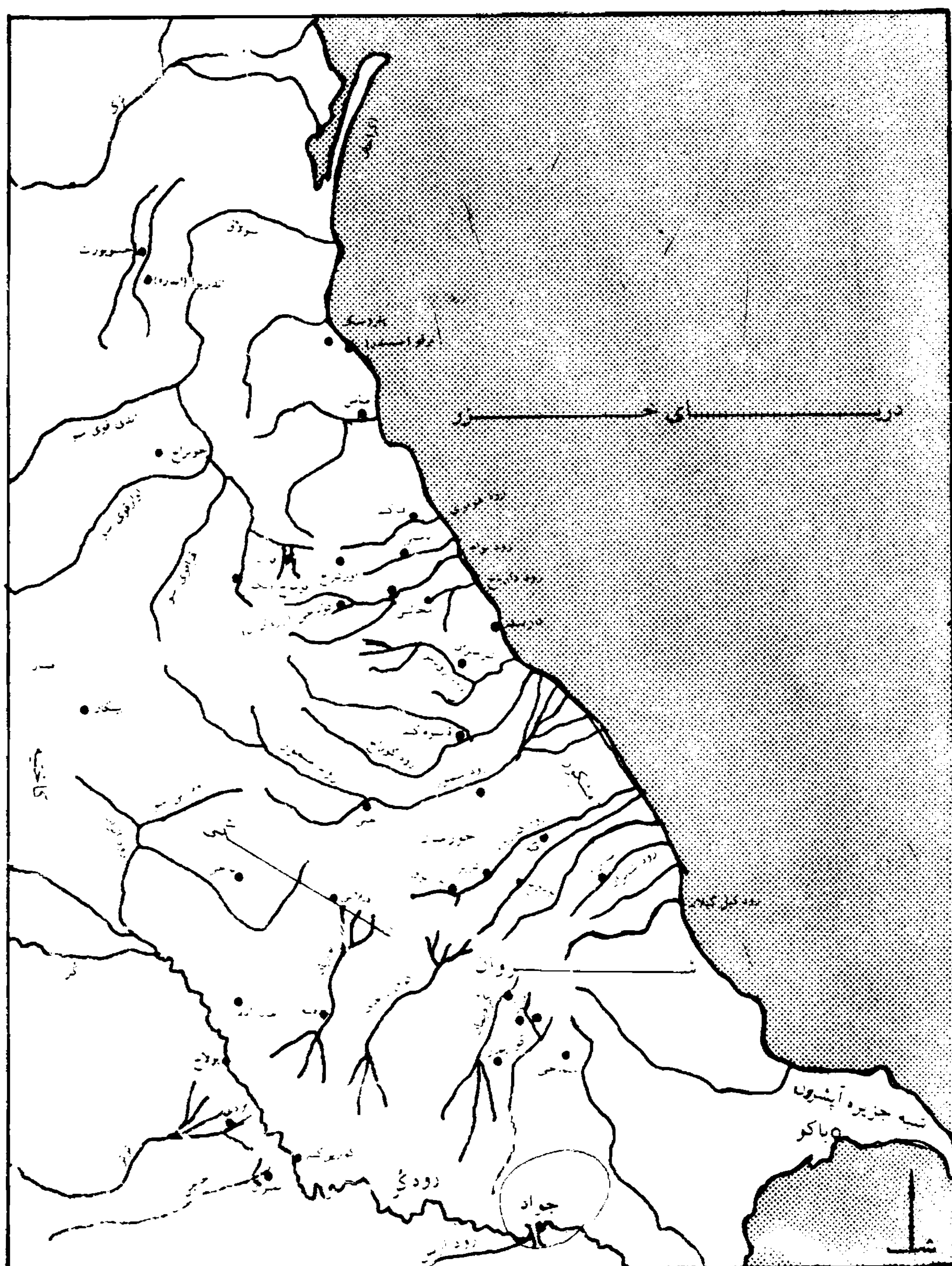
Orientalia, Rome 1958, vol. 27, fasc 3. PP. 262-268.

و خصوصاً نسخهٔ خطی *نور عثمانیه*، ش ۳۱۷۱-۳۱۷۲ را بررسی و ثابت کرده است که نسخه به خط خود مؤلف است.

دکتر دیتریش نسخهٔ *نور عثمانیه* را با متن فصل مربوط به شدادّیان (که من آن را در کتابم، *پژوهشهایی در تاریخ قفقاز*، ۱۹۵۵، چاپ کرده‌ام، به دقت مقابله کرده است. با این مقابله، اختلاف قرائتهای تازه‌ای آشکار شد که برخی از آنها در یادداشتهای سابقم آمده است. در مورد این بخش یا بخشهای دیگر *تاریخ باب‌الابواب*، تاریخی متعلق به قرن چهارم/یازدهم، که در تألیف منجم‌باشی آمده است، مشکل در خود متن نیست، زیرا متن ساده و روان است، بلکه در انبوه نامها و اصطلاحات محلّی است. نوشتهٔ منجم‌باشی (درگذشتهٔ ۱۱۱۴/۱۷۰۲) در این‌باره نمی‌تواند راهنمای مؤثری باشد و ما ناچاریم به کمک سایر امکاناتی که در اختیار داریم متن را بررسی کنیم و شرح دهیم.



نقشهٔ قفقاز - شروان



نقشهٔ داغستان ـ شروان

نِمایه

آ

د

ر

ز

ش

ص

ط

ی

انتشارات بنیاد دایرةالمعارف اسلامی

دانشنامهٔ جهان اسلام که با همکاری عدهٔ کثیری از دانشمندان و محققان در بنیاد دایرةالمعارف اسلامی در دست تدوین است، همهٔ موضوعات مربوط به دین اسلام و فرهنگ و تمدن سرزمینهای اسلامی را در برمی‌گیرد.

پژوهش دربارهٔ پاره‌ای از این موضوعات، به اقتضای اهمیت یا گستردگی تحقیقات در آن باب، رساله‌های تحقیقی مستقلی به شمار می‌رود. ترجمه و تألیف این‌گونه پژوهشها غیر از خوانندگان دانشنامه، خواستاران دیگری هم دارد، ازین‌رو بنیاد دایرةالمعارف اسلامی این‌گونه تألیفات و ترجمه‌ها را به صورت جداگانه منتشر می‌کند. انتشار این سلسله کتابها در عین حال فرصتی است برای بهره‌وری از اظهارنظر و انتقاد خوانندگان که امید است موردتوجه علاقه‌مندان واقع شود.



A History of Sharvān and Darband

V. MINORSKY

tran. M. Khadem